



شاهنگر

از آثار

عارف بانه - واقف بایق راز - دکتر مرتضی سرفراز

«اویسی»



شاهنگی

الان

ادبیات
فارسی

۳۰

۵

۳۲

اسکن شد



شهاب‌نگار

از آثار

عارف بابنه - واقف بقایق راز - دکتر مرتضی سرفراز

«اُوسی»

۳۱ شهریور ۱۳۴۹

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۲۸
۱۳۵۰۶۲۸



يمثال مصباح الشريعة - دليل الطريقة - غوت الحقيقة - قطب الاقطاب مولانا حضرت ميرابوا الفضل اديب عنقا



تمثال عديم المثل محراب الواصلين المحققين- نور السالكين- السيد السند- حضرت
 مولا نامير قطب الدين محمد عنقا- پير کامل مکمل اویسی. (۱۲ ر ۱۳۲۸ خورشیدی)

من ، نه آنم که اسیر خاکم
 عالم قدس بود ، منزل من
 جان من ، آینه‌دار رخ اوست
 شد روان جان و بجا مانده‌تمش
 پیرهن ، بر تن بی جان ، کفن است
 چند روزی ، به غبار آلودم
 لامکانست ، مکان دل پاک
 نك ، ز(الآ) ، زده‌ام بالاتر
 قاف عشق است ، مسیر جانم
 هر که عنقااست ، به‌قافش وطن است
 تا که جان ، قصه‌ی جانان میگفت
 حالیا ، جزء به کل ملحق شد

بر تر از واهمه و اد را کم
 بلکه روح‌القدس ، اندر دل من
 تن ، غباری است بر آئینه‌ی دوست
 تن پوشیده در پیرهنش
 جان ، غریب از تن و از پیرهن است
 ليك ، همسیر ملایك بودم
 پاك ، کی پای نهد در دل خاك
 هر که (لاتر) شود ، او(الآ) تر
 من ، فرآورده‌ی آن سامانم
 باطنش ، صاف ز او صاف تن است
 تن ، بخواب ابدی رفته و ، خفت
 ز حق الباطل ، جاءالحق ، شد

(از فرموده‌های مولانا حضرت میر قیظ‌الدین محمد عنقا)

گراور صفحه مقابل - از اصل خط شریف قطب الاکمل - غوث الاعظم - محراب
الواصلین المحققین - حجة العارفين الواصلین - مولی الموحدين - قبله المتهقین -
سلطان المتألهین - السيد السند - استادنا الأجل حضرت میر قطب الدین محمد دینقا
بیر کامل مکمل اویسی قدس الله تعالی سره العزیز است که به سرفرازی این بيمقدار
دکتر مرتضی سرفراز اویسی نوشته و بر صفحه روزگار باقی گذاشته اند .
ای قلم بنگر که راجلا لیستی در میان اصبعین کیستی

۱

ساحته داغ بعضی فقر

طو است در دافیت در جود است

نعمت است دخی نثر الباسر لے در لاف ظمیر مند تا چه نغم در کوه
 صد لاد در لاد دارد صلی بخش کار برد است دسر - آ در بعضی بر لاد است
 گرفتار در بند است در دافیت در صفر و کی در لاد کان هم عر است در لاد است
 شمس مرادات در جود است است با بنظم و نغم در در دافیت
 در لاد طبع طرف است عرضه در دافیت است
 بعد است نه میان زنده مرغ است

در جود است

در جود است

در جود است

در جود است



تمثال باکمال چراغ دل و جان ارباب معنی و عرفان، استاد معظم، حضرت مولانا
میر قطب الدین محمد دغنا پیر کامل مکمل اویسی (تاریخ عکس ۱۳۲۸ شمسی).

رسم الخط خوبان، همه بر جسته و زیباست

جز شیوهی خط تو، که بر جسته تر افتاد

در خط تو، يك نقطه‌ی نا بنده، بسیر است

چون زهره که در گوشه‌ی چشم قمر افتاد

از راستی این سرو، عجب با ثمر افتاد

شرمنده که این هدیه ترا مختصر افتاد

زین جذبه شاهانه که پر شور و شرافتاد

افروخت چو پروانه و از بال و پرافتاد

(تجلیات عنقا)

غوغای قیامت، ز قیامت شده بر پا

دادم دل و دین را بنگاهی و از آتم

عمری است که محورخ آن شاهم و ما تم

باز آمده عنقا بحریم حرم عشق

زلف بر که سر و باری کمر مرصع سر و درایت
 در اینر ان ظلم منبر ناله هفت آن که هر چه
 مودت حقیر که آید ضایع زلف و در شرع به ضایع
 کمر که کمر که گوی و منور چو ذکر است که کمر از عذار

سخن گوید در این گنجینه

رموز بر پیش از گفت در آستانه

ماه آبان سال چهارم در سیه بر پیش از خورشید





تمثال ملکوتی خصال کاشف سرائر عوارف و استار۔ پیرزادہ مؤید۔ الشید السند
مولانا شاہ مقصود میر صادق بن مولانا میر قطب الدین محمد عنقا۔ دامت افاضاتہ العالی۔

جناب صادق عنقا، عزیز حضرت حق
 نشان یازدر او، عین یار و یار طریق
 هر آنکه بیند اورا، خدای را بیند
 حبیب ذات خدای محمد است و علی
 نهان ز دیده نامحرمان، بد پرده غیب
 برون ز نام و نشان آمده است، شه مقصود
 بصورت آدمی است و بجان ندانم چیست
 ز روی خاک بر افلاک ناظر و حاکم
 ز قاف قربت عنقا بدل پیام رسید

که یار اهل طریق است و یاور یاران
 رفیق اهل حقیقت، برون ز نام و نشان
 هر آنکه پوید راهش، رهش بود بجنان
 بچشم محرم و نامحرمان نهان و عیان
 عیان بدیده صاحب دلان با ایمان
 وحید دهر بود آن یگانه دوران
 برون ز وهم و خیال است و حس و ظن و گمان
 ملک خصال و فلک رفعت است و نور افشان
 که سرفراز ز حضرت گرفته خط امان
 (قسمتی از غزل مؤلف)

هو الله العلی

قال الله العزيز الرحيم : - «...وانهار من خمر لذة للشاربين - وانهار من غسل مصفى - ولهم فيها من كل الثمرات و مغفرة من ربهم ... » (۱۷۳۷)

آنرا که دل از عشق ، پراتش باشد هر قصه که گوید ، همه دلکش باشد
 تو ، قصه‌ی عاشقان ، همی کم شنوی بشنو، بشنو، که قصه‌شان خوش باشد

سی و یک بیت مثنوی کلیمه شده در صفحات ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ مقدمه این کتاب به سرفرازی شباهنگ ، مترشح است از بحر بیکران فضل و عرفان دلیل السالکین رأس الموحدين - - الواقف بدقایق حقایق الدین المبین-العارف بالله - السیدالسند - حضرت شاه مقصود میرصادق بن مولا میرقطب الدین محمد بن جلال الدین علی میرابوالفضل عنقا بیر کامل مکمل اویسی، وفقنا الله تعالی بخدمته و موالاته .

بسته کمر

خدا در او گر هیچ صفا	برآرد از طور مهر گنج صفا
فرز این کن بمنزله	صفا در از کرم آینه
مگر دوش ز زلف یار داری	خبر ز آن طره طرار داری
مهرش ز آن گیسو پرش است	گرفتیش که دیند خوش است
بلوغ رسان گر زنگ دوش است	بود جذب عشق جز بردش است
بود بر لاله گرداغ جدا	ز در بشید هوی بنیادی
خایس خلق خاموشی ندارد	بخش رنگ فراوانی ندارد
بد ساقی مراد سخا است	بجمع ریان رفته ز دست
ترا در حام گزبان می دهم است	برندی که نه بمانی حوام است
بود دیری که در درو غلج است	نزد صفا لای دم ز ساج است
کون در حلقه دندان شادی	که ساقی کرده طرح آسادی

بخت چون نغمه ز دروغ و بیگانه
 که از اهر و فاد در بران هست
 که جام محبت زهر در دود کرد
 که آتش تیرنگه آتش زد با
 که سحر ز کف ساقی گرفته
 که در یارین نیاز عشق داشت
 که دل را ابد هم صاف کرد
 ریش اهر سنی بر سر از است
 چه سال است که از جمع عشق
 صفا در هم جاش خانه زار است
 بخت پیوسته چون نوری بگذر
 طبع جسم جهان آمد شفا بر

نکت آرد از کن مطرب در چنگ
 در بتواند بجمع عشق بدست
 که عمر با جفا بی بار خود کرد
 که در راه عالم گشته چون با
 که درد از داغ شادی گرفته
 چه غنچه مرز و سار عشق داشت
 بیای عشق طلی منزلی کرد
 که خود صاحب تمبر اهر از است
 ندیم کباب ز سر بمجود لطف
 تنی دیش در هستی مراد است
 چه مری شوق جو ز طورت آید
 مسح جان دین در دود و شکر

خوش آن زند که رنج غریبی کرد
بنقد وقت ستره من می کرد
در این عهد که شان نیست کبریا
منیت می شمر حساب نصرا
بیا در حلقه نرم حضورش
که مرد افکن بود جام لهرش
اگر بود در جوانی راه پری
بذیل حلت حب خمیری
به پیر آیدت مرد جوانی
کنز روزنه گمانی کاه را نه
بیا تا دور، دورش یار است
بیا تا ماده صافی بکارت
ز دست مرد دودی ساز گر
بغاف عشق حق بال دوبرگر
که از ماد و تر در دور زمانه
نماند بجز حرفی نشانه

برایم
بستم هست و تمام فرصت آنکه از محرم زمان قلم
عزیزت بمحضر برادر طریق و درت دانمده حساب تحسین و
سبب ابراز حساب آن در کمالی سرور از یاد کرد بر روی چهره

هو الله العلی

عشق است گوهری که، ز جود وجود او بر جا نشسته هستی و ، بر پا قیام ما
 خواهی اگر به کنگره عرش بر شوی سر نه بزیر پای، که آئی بیام ما
 از دوست، غیر دوست نخواهم ، که غیر دوست
 گر ، کان شکر است ، کند تلخ ، کام ما
 عنقا ، به هشت خلد و ، بمانند در قصور
 آنانکه دور بوده ز قرب مقام ما

(از تجلیات عنقا)

شبهاننگ نیازی است به آستان بی نیاز قطب افلاک قربت و شمس ملکوت عزّت -
 سیمرغ قاف جلال - عنقای آسمان جمال - محراب الواصلین المحققین - قبله
 العارفین الموحّدین - سلطان المتألّهین - استادنا الأّزّ - مولانا الأّجل - السّید
 السّند - الولّی المعتمد - حضرت میر قطب الدّین محمد بن جلال الدّین علی میرا بوالفضل
 ادیب عنقا - پیر کامل مکمل اویسی - قدّس الله تبارک و تعالی سرّهم الشّریف

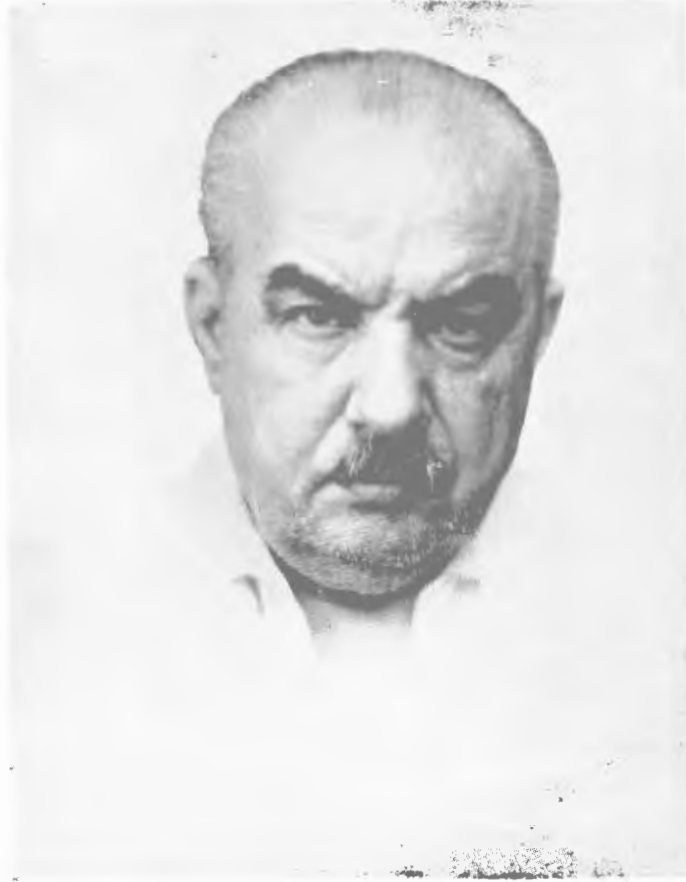
خواهم صنما، نام تو پنهان کنم از خلق تا نام تو ، کم در سخن انجمن آید
 بر هر که نظر میکنم، ارخواهم، وارنه اول سخنم ، نام تو، اندر دهن آید

بیمقدار - دکتر مرتضی سرفراز
 «اویسی»



تصویر مبارک انیس المؤمنین، قبله محترم، استاد معظم حضرت مولامیر قطب الدین محمد مدعنا پیر کامل مکمل اویسی قدس الله تعالی سره الشریف .

عشاق حق پرست، که جام ولا زدند	با یاد حق قدم بسر ما سوی زدند
از جان بریده دست و بجانان نهاده روی	جام و لامدام به بزم فنا زدند
بنهاده جان خود بکف دست و مست وار	در خون خویش رقص کنان، دست و پا زدند
آنانکه بی نیاز بحق، از دو عالمند	از های و هوی رسته و دم از خدا زدند
چشم خدای بین طلب ای دل، که عاشقان	بر هر چه جز خدای بود، پشت پا زدند
زین ورطه کس نرفت جز آنانکه از ازل	دست ولا بدامن آل عبا زدند
عنقا سواد قلب، بسوادای عشق سوخت	تا بر دل گداخته اش، کیمیا زدند
	(تجلیات عنقا)



تمثال بی مثال قبله اواصلین المحققین المدققین، ولانا المعظم استادنا المکرم حضرت
میر قطب الدین محمد بن جلال الدین علی میر ابوالفضل ادیب عنقا بیر کامل مکمل اویسی.



هو الله العلي

بسم الله الرحمن الرحيم

و علم آدم الاسماء كلها

بنام نقطه عرفان وایمان زبان دان زبان بی زبانان

الحمد لله الذي لا اله الا هو الحي القيوم - الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
العزیز الجبار المتكبر - الذي خلق آدم على صورته وجعله سمياً بصيراً - ونور قلوب
العارفين بانوار معرفته ودل على ذاته بذاته والصلوة والسلام على حبيبه وخليفته ونوره و
خير خلقه - الذي خلق الافلاك لأجله - الرسول المجتبي والنبي المرتجي - افضل السفراء
المقربين - سيد المرسلين وامين رب العالمين محمد المصطفى - وعلى اولاده و اوليائه
وآله آل الله - لاسيما على بن عمه واخيه وصهره ونفسه و سر الله المطلق الذي هو مسموس
في ذات الله - ابو الائمة وسراج الامة ونور الهدى و مصباح الدجى على امير المؤمنين و
سيد الوصيين و امام المتقين وقائد العز المحجلين مادامت السموات والارضين.

خاك نشينان عشق ، بيمدد جبرئيل هر نفسی میکنند ، سير سماوات را

بنام حي سبحان ، رمز هستی که شد فاش ازدمش ، سرالستی
خداوند زمین و آسمانها پديد آرند ، اين كهكشانها
چو در آئینه جودش ، نظر کرد عدم را ، خلعت هستی به بر کرد
چو از خود ، یکنظر بر خویش بنمود جهان امر و خلق ، ایجاد فرمود

بخود جنبید و نامش ، جان و دل شد
 قیامت از قیامش گشت بر پای
 شد این گنج خفی ، فاش از ظهورش
 کد او خود ، مبداء و ختم رسل ، بود
 در ، دریای وحدت ، سرّ انسان
 شد از ذیل وجودش (خلق افلاک)
 مشرف شد ، ز فضل حق تعالی
 بچوگانش ، چو گوئی ، نه فلاك شد
 که ممسوس آمده در ذات (الله)
 زبان و چشم و دست و وجد سرمد
 هم او عنقای قاف علم قرآن
 بود پیدا ، بد قلب و جان آدم
 جهانی هست غرق رحمت او
 که (التّوحید اسقاط الاضافات)

نظرگاه خدا ، چون آب و گل شد
 برون گردید آدم ، از گل و لای
 عیان شد آدم "اول" ، ز نورش
 نخستین جلوه‌ی حق ، عقل کل ، بود
 حبیب حق ، محمد ، نور رحمان
 شه فرخنده‌ی اورنگ (لولاک)
 به تشریف ردای (علّم اسما)
 خلیفه‌ی حق و مسجود ملک شد
 درود بیحد و بیمر ، بران شاه
 که باب دانش است و نفس احمد
 علی ، شاه ولایت ، سرّ یزدان
 که در هر دوری ، از ادوار عالم
 ز لطف بیحد و بیعلّت او
 پدیدار است این معنی ، ز آیات

مناجاة بدرگاه مجیب الدعوات باتوسّل بائمه اطهار صلوة الله و سلامه علیهم
 اجمعین ، و طلب شفاعت از اولیاء عظام و اصفیاء کرام ، علی الخصوص از پیر مؤید منصور
 کامل مکمل دانا مولانا حضرت میر قطب الدین محمد بن جلال الدین علی میرا بوالفضل
 عنقا نورعلیشاه اویسی روحی لهم الفداء.

آن شد ایخواجده که در صومعه بازم بینی کارما ، بارخ ساقی و لب جام افتاد
 قال الله عزوجل : قل یا عبادى الذین اُسرفوا علی انفسهم ، لا تقنطوا من رحمة الله
 ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم (۵۵۳۹) .

ترجمه : بگو ای بندگان من که اسراف کردند بر خودهاشان نومید مشوید از
 رحمت خدا ، بدرستی که خدا ، می آمرزد گناهان را همه بدرستی که او - اوست
 آمرزنده مهربان .

خداوندا ، بد زهرای مطهر
 بحق مجتبی ، سبط محمد
 بحق آن سفیران الهی ،
 خداوندا ، بد پیران دل آگاه
 بد پیران جوان در کشور دل
 بشادی و سرور ، نو جوانها
 بد بی آلاشی ، نونها لان
 باطفال صغار آسمانی
 بدور افتادگان از اهل و از خویش
 بد واپس ماندگان از کاروانها
 بد بیماران دست از جان گسسته
 بد عجز تنگدستان ، بینوایان
 بد آن سوزی که در قلبی گماری
 بد مظلومان دل در خون نشسته
 بد معصومیّت اطفال نوزاد
 بد نومیدان ، دست از خویش شسته
 بد اشك دیده دلدادگان
 بد سوزی ، کاتش اندر دل فروزد
 بد راز ، راز داران عشیقت
 بد آن سرّی - که در دلها نهانست
 بد افسوس و دریغ خسته جانها
 بد صافی مشربان درد نوشان
 بشوق نو جوانان خداجو
 بد چشم خون فشان ، بیقراران

بد ذات احمد و ، نفس پیمبر
 به شاه کربلا ، سلطان امجد
 امیران حق ، ازمد تا بماهی
 بسّلاك صدیق معرفت خواه
 بسطافان فقر ، عرش منزل
 بفریاد دل ، بیخانمانها
 بمعصومیّت ، طفلان فالان
 که ره برده بملك جاودانی
 بد آه و ناله هر شاه و درویش
 به آن فردی که در جمع است ، تنها
 بزور قهای در طوفان نشسته
 ز کار افتادگان - بی دست و پایان
 به آن آهی که از سوزی براری
 بد محرومان ، در بر خلق بسته
 که از هر بند و هر قیدند ، آزاد
 علاج از سینه مأیوس ، جسته
 بد ای وای دل ، درماندگان
 جهان را ، خرمن هستی بسوزد
 بد اخلاص محبّان صدیقت
 بد آن رمزی که در اعماق جانست
 به سوز سیندهای بی زبانها
 بصدق با صفای ، خرقه پوشان
 بد بیداران آگاه صفا خو
 برحمتهای حق ، امیدوران

به رندانی که درویش خدایند
 به آه و ناله ، شب زنده داران
 به آن کنزی که مخفی در وجود است
 به آن شوری که ، دلها را گدازد
 به کنز مخفیت ، در کنج دلها ،
 به سر عرش و ارض و آسمانها
 به آن جانی که ، انوار روانست
 به های و هوی ، درویشان بیخوش
 بحق پیر کامل ، میر واصل
 رهی را ، ای کریم جاودانه
 زبانی آتشین ، کلکی سبکبار
 ازین هست مجازی ، وارهانش
 هر آن دلرا ، که پرسوز است از عشق
 هر آن دل کز تو ، پرسوز است و ساز است
 شرار شعله اش را تیز تر کن
 فناء فی الله و در عین بقایند
 به اشک و سوز شمع جمع یاران
 به آن سرّی که ، اصل بود وجود است
 به آن عشقی که ، هست خویش باز
 به روح جاریت ، در آب و گلها
 بعلم تو ، ز مخفی گاه جانها
 به آن آرامشی ، کز عین جانست
 بنور جان ، مشتاقان درویش
 محمد قطب دین ، نور مکمل
 براه آن عزیزان کن روانه
 عطا کن ، تانهد سر بر خط یار
 بذوق عشق ، گویا کن زبانش
 تو خود آموز بر آن دل ، ره صدق
 بمعنی ، سالک اهل نیاز است
 بمهر خویش ، شامش را ، سحر کن

ستایش جان و نیایش روان از پیر دوران استاد زمان ، کامل مکمل السید السند
 المنصور المؤید ، مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا اویسی قدس الله تعالی
 سره العزیز .

فی الکافی : عن عبد الله بن سنان ، قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام «يوم ندعو اكل
 اناس بامامهم» (۱۷/۷۴) ، قال «امامهم الذي اظهر بينهم وهو قائم اهل زمانه» .
 ترجمه: عبد الله بن سنان گوید که از حضرت صادق علیه السلام درباره این آید پرسیدم
 (روزی که میخوانیم همه مردمان را بامامشان) فرمود امامشان کدیین آنها ظاهر است و
 او قائم اهل زمان خود میباشد .



تمثال عظیم المثل منہاج العارفین - محراب الواصلین المحققین - قبلہ مکرم استاد
معظم - مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا پیر کامل مکمل اویسی روح الله
تعالی روحہ الشریف (تاریخ عکس ۱۲/۱۱/۱۳۲۸)۔

دلم با نور جان او عجین است جہانی را بزیر پر گرفته بود آرام هر دل از دل آرام کہ عشق از چوب، عاشق می تراشد فقیر و مرتضی را شیعہی خاص بزیر قبہ حق جسم را جان خدای راز دان آگہ عشق (مؤلف)	مرا ساقی محمد قطب دین است شراب از ساقی کوثر گرفته ندارد در غمش دل صبر و آرام کہ جان عاشق از معشوق باشد اویسی مسلک و انوار اخلاص امام اهل عرفان نور رحمان محمد قطب دین پیر ره عشق
--	---

محمّد، قطب دین، عنقای همّت
 سلونی گوی، دور مرد پر ورد
 خطیر خطّه ملک الهی،
 امیر ملک جانان، شاه دلها
 به چلتار محبّت بند اوئیم
 ز عنقا، پر شده، اطراف و اکناف
 بود عرش آفرین آن عرش معنی
 ز قاف قرب، تا عنقا عیان شد
 چو (من) گفت، آنشه ملک ولایت
 زمین و آسمان. پر از منش بود
 ندا آمد ز قاف قرب قدسی
 (منم)، نور خدا، سرّ ولایت
 زکُند جان، بحق، دریافت جانم
 خدا جورا، خدا، ره باز فرمود
 خدا جورا، خدا، خود ره نماید
 شه ملک ولارا، هر که بشناخت
 دلش شد منبع انوار حکمت
 امام مقتدا، از آل احمد،
 ز حق یاری طلب، تاراه یابی

گل بستان جانان، نور رحمت
 که در ملک ولایت، آمده فرد
 که بر هستی بود واقف، کماهی
 تجلّی گاه انوارش، دل ما
 چونی، در پرده، سرّ عشق گوئیم
 بمعنی، پر گشوده، قاف تا قاف
 ره (لا)، کرده طی، تا کُنه (الا)
 مرا شهباز همّت، پر فشان شد
 (من)، بی ابتدا و بی نهایت
 تن و جان جهان، جان و تنش بود
 ز عنقا، قطب دین، پیراویسی
 ولایت را، منم اصل و نهایت
 یقین آمد، ز اسرار نهانم
 مگس را، همّتش، شهباز فرمود
 در دل را، بره رو، میکشاید
 بحق عارف شد و جان در رهش باخت
 زهر مویش، عیان شد، سرّ وحدت
 بجوازحق، که یابی راه و مقصد
 ز حق، میجو، طریق کامیابی

خداوندا، تو روشن کن چراغم
 دماغ تیره و، جان پر یشم
 ندارم آرزویی جز تو، در دل
 بجز تو، کیست تا مشکل گشاید
 قبولم کن، مران از خود، رهی را

ز نور خود، منور کن، دماغم
 منور ساز و فارغ کن ز خویشم
 نخواهم جز تو از کس، حلّ مشکل
 که باشد غیر تو، تا رو نماید
 فرو پوشان، خطا و گمراهی را

تو کوهی را ، همی بخشی ، به کاهی
 تو ، هست مطلق و ، ما جمله نابود
 چو نور آید ، نمی ماند سیاهی
 چوهفت ، از شصت عمرم ، گشت افزون
 بغفلت ، از کف من ، عمر بگریخت
 ز شستم ، تیر هفتم هم ، رها شد
 ندارم حاصلی ، جز غصه و آ
 کد باشد جرم پوش عذر خواهان
 شفیع وعذر خواهی ، نیست جز حق
 تو از بحر عنایت ، ایشاه
 فقیر و عاجز و مسکین و زارم
 کد آه سینه هم ، چون من ، تو هستی
 من مسکین کجا دارم توانی
 که یاد من ، پس از یاد تو ، باشد
 توئی من ، یا منم تو ، من ندانم
 تو ، خود ، از خود ، سخن گوئی ، کم و بیش
 پس آنکه میکنی وصف خود ، از ما
 توئی ، نور زمین و آسمانها
 تو ، نور چشم و سمع و گوش ، مائی
 نویسنده ، تو هستی ، نامه مائیم
 غلط کردم ، چو از هست تو ، هستیم
 که هستی ، نیست غیر از ، هستی تو
 توئی ، کز فضل و فیض بی ز علت
 ز ستاری ، بیوشانی خطارا

سفید و پاک سازی ، رو سیاهی
 نمود ما بود ، زان جو هر جود
 کد شد دل ، غرقه در نور الهی
 ز شست گم شده ، هستم جگر خون
 مرا ، بر خاک حسرت ، آبرو ریخت
 هزار افسوس ، سهمم بر خطا شد
 از این بیدولتی ، استغفر الله
 کد می بخشد ، گناه روسیاهان
 مرا پشت و پناهی ، نیست جز حق
 کم از خس را ، دهی ره ، تا بدرگاه
 درون سینه ، جز آهی ، ندارم
 نباشد جز تو ، نه هستی ، نه هستی
 کد در دل آورم یاد تو ، آنی
 کد بی تو ، هستیم ، از هم بیاشد
 که تو هستی ، عیان و هم نهانم
 گد از آینده و حال و گد از پیش
 نویسنده ، تو خود هستی ، قلم ما
 تو هستی ، هم سخنگو ، هم زبانها
 تو ، حس و عقل و فهم و هوش ، مائی
 تو ، انگشت و مدادی ، خامه ، مائیم
 تو هستی بخشی و ما از تو مستیم
 يك آمد بحر و آب و قطره و جو
 به بخشی بر فقیران ، تاج عزت
 بغفاری ، بد بخشی جرمها را

بجز تو ، ای کریم پاک یکتا
 که را قدرت : که بی‌اذن عیانت
 و یا از روی عفو و فضل بسیار
 تو ، آنی کرره فضل و تلطف
 ترا خوانم ، ترا خواهم ، تو جویم
 سیه اعمال و از خود ناامیدم
 دل افسرده و غم‌دیده‌ام را
 الهی ، ای که آمین از تو پادار
 که مرغ دل ، زأمرت گفت ، آمین
 مرا ، این نکته بس ، ازسرفرازی
 که باشد ، جرم پوش پیر و برنا
 شود یکدم ، شفیع بندگانت
 صواب آرد ، خطای زشت کردار
 توانی ره دهیمان ، بی‌تکلف
 رضای حضرت تست ، آرزویم
 بغفاری خود کن ، رو سپیدم
 بنور معرفت ، هر دم یارا
 دعایم را به آمینی ، قرین دار
 وزین آمین ، وجودم یافت آئین
 که یادم میکنی ، با دلنوازی

تعظیم روان بنخبه زمان و نابغه عرفان و چراغ ایمان ، پیرزاده مؤید حضرت
 میرصادق عنقا شاه مقصود ، پیر کامل مکمل اویسی .

هر نفسم چنگ و نی از تو پیامی دهد
 پی نبرد هر کسی رمز و اشارات را
 قال الله جل جلاله : - قل أنما انا بشر مثلكم ، یوحى الی ، انما الهکم الدواحد ،
 فمن كان یرجو لقاء ربّه ، فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرك بعبادة ربّه احداً (۱۸: ۱۱۰)
 ترجمه : بگو این است و جز این نیست که من بشری هستم مانند شما ، وحی
 میشود بسویم ، که خدای شما خدای یگانه است ، پس هر کس که بملاقات ربّش امیدوار
 است ، باید عمل کند عمل صالح (یعنی صلاحیت وجود را دریافت کند) ، و شریک نگرداند
 پیرستش پروردگارش کسی را .

بنابر این آنکس که در همین لباس عادی بشری طالب دیدار خدا و کسب وحی
 است و بخواهد که از این طریق با خدا ارتباط مستقیم داشته باشد ناچار از پیروی همین
 طریقه و دستور خاص الهی است .

روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند
 مظهرش آینه طلعت درویشانست
 ان فی ذلک لرحمة و ذکرى لقوم یؤمنون (۲۹: ۵۰) ، همانا در این است رحمت

و یاد آوردنی برای گروهی که ایمان آرند .

سر این نکته مگر شمع بر آرد بزبان
تجلی لی المحبوب فی کل وجهه
ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
فشاهده فی کل معنی و صوره

از آن بحر معانی ، زاده نوری
ز عمق آسمان عشق ، ماهی
امین جان مشتاقان عاشق
خداوند معانی ، شاه مقصود
بمعنی يك ، بلفظ آمد هزاران
بقاف قرب حق ، چالاک پیری است
ز اخلاص است و صدق جاودانه
بملك عشق و عرفان ، خسروی فرد
خلیفه حق ، امام حق شناسان
خلیفه گفته انسان را ، به تنزیل
چو قدرت ، خاص ذات لایزال است
که باشد سر حق ، انسان کامل
اگر خواهی ز عرفان ، گردی آگاه
اگر خواهی کمال عشق یابی
اگر خواهی کنی برپا ، قیامت
ز رمز خلقت و اسرار موجود
به بحر بیکران (چننه) شو ، غرق
(مزامیر حق) ، آمد عرش رحمان
ز اسرار نبی ، آگاه گردی
به (آواز خدایان) گوش میدار
اگر از (نیروان) ، خواهی نشانی

بیازار حقیقت ، پر ظهوری
بملك معرفت ، صاحب کلاهی
خردمند حقایق ، میر صادق
که در بحر کرم ، درستی است موجود
درود حق بر او ، چون برگ و باران
دلیل و رهبر و روشن ضمیری است
بمکتب خاندی عرفان ، یگانه
که حق ، سر از گریبانش ، بر آورد
ولای او کند ، راه دل آسان
نشاید گفته حق کرد ، تبدیل
زبان فهم ما ، دروا ، ولال است
ز فضل حقهالی ، نور شد ، گل
شود روشن دل و جانت ز ، الله
ز عشق یار جوئی ، کامیابی
قیام از حق شود ، جان قیامت
بیابی سر حق ، از شاه مقصود
که آئی بیخود از خود ، پای تا فرق
که می بخشد نوایش مرده را ، جان
به (گلزار امید) ، از روی کردی
کزو گردد روان خفته ، بیدار
مکان در لامکان کن ، تا بدانی



۱۔ عارت معارف یقین قطب العارفین مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا
پیر کامل مکمل اویسی ۔

۲۔ جناب شاہ مقصود میر صادق بن مولانا محمد عنقا اویسی (اوان صباوت ظاہری)

نَفَخَهِ حَق

صبح صادق گشت طالع روشنی بر دل فزود
دل مصفا، دیده بینا شد از آن صبح شهود
حمدالله آشنا گردید دل با سربار
یار ازدر باز آمد باب رحمت برگشود
یار ما، سر تا پیا، لطف و صفا و رحمت است
نَفَخَهِ حَق است و عین جنت و دریای جود
یکجهان مهر و وفا و، عالمی صدق و خلوص
ایخوش آن کو، سر بر ایند رگاه از اخلاص سود
من بقاف قرب حق از همّت پیر مغان
روی دل بنهاده ام حیران عنقای وجود
نفس قطب الدین محمّد، مغز عرفان، نور حق
شاء مقصود است و از دل بر روان او درود
من فقیر در گه عنقای قاف قربتم
عاشقان راستین راهست بی سرمایه سود
من کجا و مدح آن شه، مادحش حق است و حق
هر زمان در گوش دل، میخواند از مدحش سرود
ای وئی کردگار پاک زوال مجد و علی
سربدر گاهت نهادم، در رکوع و در سجود
آگه از اسرار جانی، انت تعلم ما نرید
ماءطشنا کیم، انلنی الکاس من جام الخلود
من که باشم تا بخوایم، من توئی و خواست تو
جز تو نبود فکر و ذکر و هستی و گفت و شنود
صبح صادق بر دمید از آسمان معرفت
سرفرازم ساخت خورشید سماوات شهود

(از مؤلف است)

به (سیر خرقه و، (سر الحجر)، کوش
 ندیدی (شاهد و مشهود) ، او را
 سلوك سالکان راه آن یار
 (پیام دل) ، دلت پرنور سازد
 ز شد مقصود ما ، از مهر تا ماه
 بهردم از دو چشم پر بشارت
 ز جُدد و جهد و کوششهای بیمر
 ز جُداست و ز جهد و یاری حق
 بشه مقصود روکن ، شاه شناس
 مگر از کوشش و از استقامت
 ولیکن ، این بود فرع مشیت
 امام وقت ، در هر دور ، از غیب
 که آل احمد آل الله آمد
 ز مغرب سرزند گرمهر - مهر است
 چو شناسی تو ، پیر وقت خود را
 چو او باشد بحق ، فانی مطلق
 کنون ، ای شاهباز عشق آئین
 که در اورنگ شاهی ، عشقبازی
 که مقصود شهی و شاه مقصود
 ز مولا میر قطب الدین ، محمد
 نشان داری بصورت ، هم بمعنی
 دوئیست نیست در نور خدائی
 که حق نور سماوات و زمین است
 دل ما را بحق کن خالی از غیر

ز (عشق و سرنوشت) ، اسرار بنیوش
 که واقف گردی از اسرار (اسری)
 بیا از (درة النادر) ، بدست آر
 روانت مست و سر پر شور سازد
 پر آواز است ، هر شام و سحرگاه
 فشانند نور ، با رمز و اشارت
 شود ، سرب و حدید و مس ، یقین زر
 که صادق شد ، امین ذات مطلق
 بنور نجم عرفان ، راه شناس
 نهد حق بر سرت ، تاج خلافت
 بود ، در داد حق ، هرگون مزیت
 بود از آل احمد ، بی شک و ریب
 فنا در شاه ، عین شاه آمد
 که محو آینه ، هر خوب چهاراست
 چو جوئی متصل گردی ، بدریا
 وجودش ، عشق مطلق آمد ، از حق
 که حقّت برگزید از ماء و از طین
 گوارا باد بر تو ، سر فرازی
 که مارا ، راه حقّی ، سوی معبود
 شه ملک ولایت ، نور سرمد
 که باشد سُرّاب ، فرزند دانا
 ندارد نور حق ، از حق جدائی
 نشانش از خلیفه‌ی راستین است
 ز خویشم تا بخویش خویش دهسیر

دعای تو ، دعای حق تعالی است	اجابت با دعایت پای برجاست
خداوندا ، بفقر بینوایان	فقیران ، کله بخش امیران
بمجنوبان پرده بر دریده	بمجنوبان از عاقل رمیده
به آن جوشی که می در شبشه دارد	بد آن عشقی که در جان ریشه دارد
مگردان روی از امیدواران	در رحمت گشا بر بیقراران
مرا در بیقراری ، یار شو ، یار	برویت چشم دل ، روشن کن ، ای یار
برحمتهای تو ، دل دارد امید	بکن مارا بلطف خویش تأیید
ز جرم بیحساب و غفلت تن	پناه آرم بتو ، ای حیّ ذوالمنّ

زبان حال فقیر بیمقدار در شکر گذاری از توجهات بی‌منت و عنایات بی‌علت
مرتبّی آسمانی و پرورنده روحانی ام، استاد معظم و قبله مکرم مولانا حضرت میرقطب الدین
محمد بن جلال الدین علی میرابوالفضل عنقا پیر مؤید کامل مکمل اویسی قدس الله تعالی
سرهم العزیز نسبت باین ناچیز که راه رهی را بسوی نامتناهی نموده وزنگ ظلام شرک را
از جانم زدوده و دیده دل را بنور جمال حق گشوده است .

فی الکافی : عن فضل بن بقیاق ، قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل
« وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ » ، قال الذی انعم عليك بما فضلك واعطاك واحسن اليك ، ثم
قال فحدّث بدینه وما اعطاه الله ، وما انعم اليك .

ترجمه : فضل بن بقیاق گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم درباره گفتار خدای
عزّوجلّ « وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ » ، فرمود یعنی از نعمت پروردگار که ترا برتری
داده و بتو بخشش کرده و بتو احسان کرده است ، سپس فرمود (باز گو کند دینش را و نیز
هر چه را که خدا باو عطا فرموده و هر چه را که باو انعام کرده است) .

شکر نعمت چون کنی که شکر تو نعمت تازه بود ز احسان او

عجز تو از شکر ، شکر آمد تمام
 شکر نعمت بهتر از نعمت بود
 شکر جان نعمت و نعمت چو پوست
 شکر جذب نعمت وافر کند
 فهم کن دریاب قدتم الکلام
 شکر باره ، کی سوی نعمت رود
 ز آنکه شکر آرد ترا تا کوی دوست
 کفر نعمت ، مرد را ، کافر کند

قال علی بن الحسین علیه السلام ان الله یحب کل قلب حزن و یحب کل عبد شکور
 یعنی خدا دوست دارد هر دل حزین و هر بنده شکر گذار را .

استاد معظم قبله مکرم حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عنقا فرمود : « اگر ما
 چیزی نداریم خدا داریم » .

چو مهر فقر زد حق بر دل ما
 حبیب حق بدست شاه مقصود
 قبائی از او یس پاک طینت
 تنم را با لباس فقر آراست
 کلاه فقر بر فرقم عطا کرد
 قبایح شد ، ز فضل حق ، مدایح
 فناشو تا شوی در عشق باقی
 مرا ، ساقی ، محمد قطب دین است
 شراب از ساقی کوثر گرفته ،
 ندارد دل ، بجز او ، صبر و آرام
 که جان عاشق ، از معشوق باشد
 چو عنقا مرجع (امّن یحب) است
 که او ، یکدم ، جدا نبود ز رحمان
 تو ذات لطفی و عین عطائی
 تو ، آنی ، کر عطای بیحد و مثر
 عیان شد سر دل ، ز آب و گل ما
 عنایاتش بدل ابلاغ فرمود
 بمن پوشاند با صد لطف و رحمت
 کجی شد راست از او ، بی کم و کاست
 ز احسانش دلم غرق صفا کرد
 مدایح گشت ز الطافش قبایح
 صفای باده بین در وجه ساقی
 دلم با نور جان او عجین است
 جهانی را بزیر پر گرفته
 بود آرام هر دل ، از دلارام
 که عشق ، از چوب ، عاشق می تراشد
 دل مضطرب ، بسوی آن حبیب است
 زمهر او ، بیابی نور ایمان
 تو بحر جود و ، دریای سخائی
 توانی مان بری تا قرب ، یکسر

معصی شد ز لطف جان و جسم
 بچلتارت ، میانم تنګ بستی
 براه فقر و عرفانم ، کشاندی
 چو ، کم ارزشترم دیدی ز کاهی
 کلاه فقر ، بخشیدی بفرقم ،
 تو از (اخت النبوة) ، حلقه‌ئی را
 بانگشتم نشاندی ، خانم عشق
 ز صنع کیمیا کاریت ، ایشاه
 مرا ، نی قابلیت ، نی هنر هست
 دل تاریکم ، از مهر تو شد ، روز
 ز جان و دست تو ، ای جان جانان
 هزاران بار از احسانت ، ایشاه
 بچشم دل ، لقای خود نمودی
 مرا واقف بستر خویش کردی
 ندانم چون کنم شکرتو ، ای یار
 اگر - جز فقر و مسکینی ، ندارم
 توئی ناله ، توئی آه و ، توئی غم
 تو خود ، خود را کنی یاد ، از دل ما
 مرا ، یاد تو ، آرام روانست
 برحمت‌های تو ، امیدوارم
 ندارد ، بی تو ، دل ، آرامش ایجان
 دوین ، کور است از نور حقیقت
 قلم کش بر سر ، کوران غافل
 شه ما گفت ، ما نقش نگاریم

شکسته شد بفضل رب ، طلسم
 کشاندی جانم از پستی ، به مستی
 ز بند نفس و شیطانم ، رهاندی
 مرا هم زان نمد ، دادی کلاهی
 که در ، دریای احسان تو ، غرقم
 مزین ساختی ، با در زبیا
 وجودم ، گرم کردی ، از دم عشق
 شمع روشن تر است از پرتو ماه
 ز فضل تست ، مارا هر خبر هست
 که شب گردد سحر ، از مهر شب سوز
 مرا شد کیمیا ، هم قلب و هم جان
 عطاها دیده ، ایندرویش درگاه
 غبار شرك ، از لوحم زدودی
 بریدی از همه ، درویش کردی
 که هستی هر دم ، یار و مددکار
 ترا دارم ، چه غم دارم ، نگارم
 توئی شادی ، توئی خنده ، تو مانم
 دل ما ، خود توئی ، ای کارفرما
 بجان و روح من ، یادت روانست
 بذیل بخشش تو ، روی دارم
 که از معشوق ، عاشق را بود جان
 نه از شرع است واقف ، نی طریقت
 که از جان بیخبر افتاده وز دل
 (خدا داریم ، اگر چیزی نداریم)



۱ - قبلۃ السالکین - وجه المتّقین - عارف معارف یقین، استاد معظم، حضرت
میر قطب الدّین محمد بن جلال الدّین علی میرابو الفضل عنقا پیر کامل مکمل اویسی
قدس الله تعالی سِر هم العزیز .

۲- بیمقدار- دکتر مرتضی سرفراز (اویسی) (تاریخ عکس ۲۱/۱۳۲۸) .

خو من سوختگان را همه گو بادبیر	روی بنما و وجود خودم از یاد بیر
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد بیر	ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا
وانکهم تا بلحد فارغ و آزاد بیر	روز مرگم نفسی وعدهی دیدار بده

صفای قلب و نور جاودانه نباشد ، جز خداوند یگانه
 خدایا ، بر نبی و آل یاسین بآن روشنگران عالم دین
 بعنقا ، میر قطب الدین ، محمد عطا فرما درود و نعت سرمد

عرض عبودیت بدرگاه حضرت احدیت با سپاسگذاری اختصاصی از غنایات
 بی‌نیایات مبشتر رؤف مهربان عزّ اسمّه که فرمود (ولتضع علی عینی ...) ، و عطا بخش
 ایمان آرام مطمئن به دلهای مؤمنین (هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین ...) ،
 کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش - که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی - ربّ ادخلنی
 مدخل صدق و اخر جنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً (۸۲/۱۷)

پروردگارا ! مرا در عین جمع بمدخل صدق در آور و در نقطه مرکزی اخلاص
 متمرکز فرما ، در تبدلات و انقلابات احوال ، راتب وحدت و کثرت از در صدق بیرون
 ببر و از نقطه تمرکز وحدت منحرف مفرما ، در صراط مستقیم هدایت از آفات بیحد و حصر
 طریق سلوک مأمون و مصون بدار ، و در حوزه سلطه انحصاری بر نفسم مستقر فرما تا طلسم تعینات
 نفس درهم شکسته شود ، نور هدایت خود را چراغ طریق ما قرار داده و راه حقیقت را
 بر ما روشن و منور فرما ، اللهم نور قلوبنا بانوار معرفتک .

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم از پای طلب می نشینم ، هر دم
 گویند خدا بچشم سر توان دید آن ایشانند و من چنینم ، هر دم
 ربّنا لاترغ قلوبنا بعد ان هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

- پروردگارا ، دلهای ما را در صراط مستقیم جمال ذات بی مثل و بی مثال با نور
 هدایت خود روشن و پایدار بدار و در پرتو رحمت اختصاصی خود تیرگیها و آلودگیهای
 نفس گمراه کننده را با آفتاب ایمان و نور عرفان و علم قرآن منور و مصفا فرما که تو بسیار
 بخشنده و مهربانی .

بازار چه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آئین پادشاهی
 بارالها : زبان دلم از اعماق جان مشتاق بقرارم فرموده حبیب محبوب تو حضرت
 محمد مصطفی خیر الوری نبی مجتبی صلی الله علیه و آله را که مورد عنایت ویژه

(لعمرك) به (رحمة للعالمين) مخّلع و به (خلق عظيم) ستوده ئی بهمت و فضل عام تو كه فرموده ئی (... و بشرًا المؤمنین بانّ لهم من الله فضلا كبيرا...) «۴۶۲۳» تبعیت میکند كه قبول آنحضرت قبول تو و رحمت تو عام و وسیع است : «الهی لانك لنی الی نفسی طرفة عین» بارخدا یا ، کریم ، کردگارا ، رحیم ، بنده نوازا ، مرا يك لحظه و يك چشم برهم زدن بنفس خودم و امگذار ، (كه نفس دون قوی سدی است در راه ز افسونهای او استغفر الله ،) و ما آ برئئ نفسی انّ النفس لا مارة بالسوء الاّ ما رحم ربّی ، انّ ربّی غفور رحیم (۱۲/۵۳). یعنی نفسم را بری نمیدارم بدرستیكه نفس هر آینه امر كننددی به بدی است مگر اینكه پروردگارم رحم كند بدرستیكه پروردگارم آمرزندد مهر بانست

سلوك راه عشق از خود رهایی است بطئی منزل و قطع مقامات
قوله تبارك و تعالی : قل لله الحجة البالغة ، فلو شاء لهدیكم اجمعین (انعام ۱۵۰)
ترجمه : بگو خدا راست حجت بالغ ، پس اگر بخواهد هر آینه همه شماها را
هدایت میکند .

سپاست گویم ، ایدانای اسرار	بخویشم ره نمودی ، آخر کار
دل تنگم ، بنور رستگاری	فروزان كن ، ثباتم بخش ، باری
چگویم شكرت ، ای افزون ز افزون	كه از حدی و از اندازه بیرون
حد و اندازه را ، خالق تو هستی	بخالق نیست از مخلوق ، دستی
كجا حد را بنامحدود ، راه است	حد از لاحد سخن گوید ، گناه است
چو نام سرفرازم دادی ایجان	دلم را سرفراز از عشق گردان
سمی مرتضی و سرفرازم	زیمنش ، خاك پای اهل رازم
بدل از حق بسی شكرانه دارم	كه شكر حق ، تنیده بود و تارم
تو قیّومی و حیّ لایزالی	خدای بیشريك بیمثالی
مرا در بیکسی ، دلشاد كردی	ز بند گمراهی ، آزاد كردی
دلم را ، رو بخود كردی و آنگاه	ز سر خود ، گشودی در دلم راه
رهم ، از فضل خود ، پر نور گردان	ز هر غفلت ، دلم را دور گردان

ز ما ، جز ناتوانی ، کار ناید ،
 به بخش و نور خود را ، علم جان کن
 ثباتم در ره ایمان ، بیفزا
 که مارا ، رهنما ، نور تو باشد
 غمی دیگر ، بدل دارم ، جگرسوز
 اگر زین بیش بگشایم دهن را
 ولی ، دم در کشیدن ، دیدم اولی
 بکل عریان نمودن مغز از پوست
 تو ، سر جان و دل ، ناگفته ، دانی
 توانی ، ایعلیم آگه از دل
 تو خود آگاهی از اسرار جانها
 که را بر حضرتت باشد ، تنائی
 زبانم کرده‌ئی گویا ، به (الله)
 ز (الله) است روشن ، محفل ما
 خدا را صد هزاران شکر ، آرم
 دلم را ، فکر و ذکرش ، شاد کرده
 گذارد نام پاکش ، بر زبانم
 بهر جا رو کنم ، روی تو بینم
 ز عرش و فرش و شرق و غرب هستی
 بهر جا رو کنی ، وجهش هویدا است
 ولی ، آنهم بود مشروط ، فرمان
 ز (الله) است گلشن ، خانه ما
 خود ازمن ، ذکر خود گوید ، بهردم
 نفخت فیه من روحی ، شنیدی

که غفلت هم ، ز نادانی بزیاد
 دلم را روشن ، از نور روان ، کن
 قیامت از قیامم ، ساز بر پا
 که جان نور تو ، تن طور تو باشد
 تو آگاهی ، ز آه آتش افروز
 از آن ترسم که سوزم انجمن را
 که باشد کار درویشان بمولی
 بود دور از ادب ، در حضرت دوست
 که هم سّری و ، هم جان جهانی
 کنی آسان ز فضلت ، حل مشکل
 که سرّ جانی و ، جان روانها
 بجز اظهار عجز و بینوائی
 دلم را داده‌ئی ، بر سرّ خود ، راه
 بجز او نیست کس ، نور دل ما
 که گلشنها دمید از خار خوارم
 ز قید بیش و کم ، آزاد کرده
 کند از ذکر خود زنده ، روانم
 بمحراب ، آن دو ابروی تو بینم
 ز تحت و فوق و از بالا و پستی
 به محرابش ، نماز وصل برپاست
 روان یابد ز فرمائش مرا ، جان
 نباشد غیر در کاشانه ما
 بمن ، هر دم ، دمد ، از نفخ خود ، دم
 چه خوشتر ، کانچه بشنیدی ، بدیدی

که آدم، زنده از نفع خدا شد
 ز خود، من سازدو، من، خویش باشد
 به بیش و کم میندیش، ایدل افکار
 بجز بر یاد حق، مگشا لب دل
 کجا باشد مرا، تاب و توانی
 من، این توفیق، از لطف تو دارم
 چو ذکر و شکر، جزا تو، روا، نه
 که را باشد چنین تاب و توانی
 درود بیحد، بیرون، ز احصا
 از آنم سرفراز، از جامت ایدوست
 ز (الله) است روشن، خانه دل
 ز، یاد تو، شود شیرین، روانم

که نور معرفت، زان دم پیا شد
 وزین سازش، نه کم، نه بیش باشد
 که بیش و کم، بود مخلوق دادار
 که مقصودت شود از ذکر، حاصل
 که بر ذکرت شوم مشغول، آنی
 چگونه شکر احسانت، گذارم
 تو سازی حمد خود بر دل، روانه
 که از ذکرت نیاساید زمانی
 بجان مصطفی، از حقتعالی
 که آری بر زبانم نامت، ایدوست
 وزین می، پر بود، پیمانه‌ی دل
 که یاد تو بود، آرام جانم

افتتاح کتاب ووجه ارتباط آن بروح روانم وقلب جانم استادمکرم معظم مکتب
 اویسی حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عنقا پیر کامل مکمل قدس الله تعالی
 سره الشریف .

از دل سوی تو دریچه‌ها ساختم
 پنهان ز تو با تو عشقها باختدم
 فی الکافی : قال ابو عبد الله عليه السلام فی قول الله عز وجل « فکیف اذا جئنا من کل
 أمة بشهید وجئناک علی هؤلاء شهیدا ۴۱/۴۵ » ، قال نزلت فی امة محمد صلی الله علیه
 وآله خاصّة فی کل قرن منهم امام منّا شاهد علیهم ومحمد صلی الله علیه وآله شاهد
 علینا .

ترجمه : امام صادق علیه السلام درباره این گفته خدای عز وجل « پس چگونه
 باشد زمانی که از هر امتی گواهی آوریم و ترا بر آنها گواه آوریم » فرمود درباره امت
 محمد صلی الله علیه وآله نازل شده مخصوصاً در هر قرنی از ایشان که امامی از ما بر آنها
 شاهد است و محمد صلی الله علیه وآله شاهد بر ما میباشد .

هر دل که پریشان شود از ناله بلبل

در دامنش آویز که باوی خبری هست

اخذ الهوی بمسامع فأصمها
راه دهید امشب مسجدیان تا سحر

فبقیت فی طرق الهوی ، حیرانا .
مستم و گم کرده ام راه خرابات را

منم آن سر مکنون خوش آهنگ
بر ارم صد نوا ، از سینه تنگ
شباهنګم ، نوایم شب شکاف است
شباهنګم ، هزاران ناله دارد
دل سنگ ، از بشار تپاش ، نرم است
دمی بر جان ، ز سوز عشق ، در دم
بدریا غوطه زن ، گوهر بدست آر
نفخت فید من روحی ، ز حق دان
بدین معنی ، که انسان ، سراو ، هست
منم مرغ شباهنګ جگر خون
شباهنګ است ، رازی از حقیقت
هر آنکس را که حق باشد ، مددکار
نوا ی میر قطب الدین عنقا است
امام و پیشوای اهل عرفان ،
هران مطلب که ما را در دل آید
خدا با ماست ، ایدل ، بی زتشویش
شباهنګم ، ز گلزار معانی است
خزان را ، نیست در این باغ ، راهی
که گلپای جهان ، در گلشن ما
بیاغ اندر شو ، ارجوئی صفا را

که حق بنهاد نامش را ، شباهنګ
شباهنګم ، شباهنګم ، شباهنګ
نواهایم صدای کوه قاف است
چو ابر نو بهاران ، ژاله بارد
دم سرد ، از اشار تپاش ، گرم است
از آن عشقی که بی کیف است و بی کم
ز قعر بحر عرفان ، توشه بردار
که آمد ، زان سبب ، حق ، سر انسان
روان مرد حق ، زین راز ، شد ، مست
بشاخ سدره ی جان ، مانده و ارون
گشاید راه ، براهل طریقت
ز قاف معرفت ، بنیوشد اسرار
که از قاف غنای عشق برخاست
خلیفه ی حق ، رموز دین و ایمان
ز نور شاه ، حل مشکل آید
نمی باشد بجز حق ، یار درویش
بهارش بیخزان و جاودانی است
نسوزد برق ، ازین بستان ، گیاهی
بود کم از گیاهی ، اهل دل را
سحر جوید ، صفای باغ ما را

نسیمش میوزد ، از گلشن عشق
 ره جنت ازین باغ است ، هشدار
 بجو رضوان ، بقاف قرب عنقا
 که عنقا ، کاروان سالار راه است
 بگلزاری ، که قطب‌الدین ، محمد
 اویسی مسلک و انوار اخلاص
 امام اهل عرفان ، نور رحمان
 که مقبول دل اهل نیاز است
 بجان روکن ، که روی جان به بینی
 ازین گلزار روح افزای پر گنج
 گل باغ محمد ، قطب دین است
 بگلزار محبت ، خوشه چین باش
 بگوشت آید ، از هر شاخسارش
 دماغ جان ، معطر کن ازین باغ
 چو از ابر عنایت ، گشته سیرآب
 گل سر سبز شاداب الهی
 بهار جاودانی ، گلشن ماست
 که نور پیرما ، نور خدائی است
 زبان عشق ، قطب‌الدین ، محمد
 دل ما ، زنده از نور حبیب است
 ز نور پیر ، راه ماست روشن
 دل ما ، دور ، از پیری و مرگ است
 کجا پیرم کند ، دور شب و روز
 بد پیری ، نو جوانیم و سبکبال

که گل پرورده حق ، در دامن عشق
 کلید باغ از رضوان بدست آر
 زعنقا ، میطلب ، سر سویدا
 بلند آوا ، زماهی تا بماه است
 معانی را بیان آمد چو احمد
 فقیر است و علی را شیعی خاص
 بزیر قبه حق ، جسم را جان
 کمین خدمتگذارش ، سرفراز است
 ز گلزارش ، گل عرفان بچینی
 هزاران توشه بتوان برد ، بیرنج
 گل بیخار اگر جوئی ، همین است
 درون این صدف ، در ثمین باش
 هزاران نغمه نو ، از هزارش
 که رسته لاله‌ها زین باغ ، بیداغ
 بماند تا ابد ، سر سبز و شاداب
 بجوازاین گلستان ، هر چه خواهی
 کزان ، خوشبو ، روان روشن ماست
 که پیرما ، دمی ، از حق جدانیست
 به مرآت درونی ، وجه سرمد
 که چشم دردمندان ، برطیب است
 ز عشق پیر ، قلب ماست گلشن
 کس سبزه از خدا ، این شاخ و برگ است
 که روز و شب ، زماشد ، آتش افروز
 نه چون پیران بیعقل کهنسال

بسم الله الرحمن الرحيم
 و بسم الله الرحمن الرحيم
 ابراهيم خطيب نم نيرت



در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

در مسجد جامع کاشان
 در روز شنبه ۱۳۲۲

مرا، دل، روشن از نور خدا، شد
 بمیرد، بی طیب عشق، دلها
 بحق، چشم تولا، باز داریم
 دل، از حضرت مددخواهد، که دادش
 که باغ عشق گردد، گرم و زیبا،
 که بی توفیق حق، حق یاد ناید
 چو توفیق الهی، یار باشد
 بحق عشق آن سر چشمه نوش
 محمد، قطب دین، پیر ره عشق
 مرا، مجذوب اهل راز، فرمود
 دلم را، کرد چون گلبن، شکفته
 بجز گل، سر گل را، کس نچیند
 گل و مل، خوش بیاغ و گلستانست
 گل، مستی ده، بیمار تبار
 گل باغ محمد، از یمن بود
 یمن، یعنی اویس پاک حق بو
 اگر باشد دماغ جان شناسا
 بود این جام مرد افکن از آن دست
 در این گلشن، گلی حق باز فرمود
 از این گل، بوی قطب الدین ببوئید
 بملك عاشقی، صاحب کلاه است

غم و پیری، ز جان من، جدا شد
 که بی رضوان، نروید گل، زگیلها
 که خوش فرجامی، از آغاز داریم
 دهد توفیق خدمت، بر مرادش
 برد سردی، زجان پیر و برنا
 که یاد دوست را، توفیق باید
 نهال زندگی، پر بار باشد
 که یاد حق مباد از دل فراموش
 خدای راز دان و آگه عشق
 دری از عشق، برجان، باز فرمود
 گل دل، سرگل، از دل شنفته
 بجز مل، جوش مل را، کس نه بیند
 زگل، خرم دماغ، گلستانست
 گلستان جمال یار، دلدار
 که بویش، بوی حق، در آن چمن بود
 بگفت احمد، آن آئینه ی هو
 بجو از باغ دل، بوی خدا را
 که از بویش، جهانی گشته سرمست
 گل باغ ولا شد، شاه مقصود
 گل حق را، درین بستان، بجوئید
 بجان ما، ازو، تا شاه، راه است

ارائه طریق بسالك صاحب تحقیق در راه ادراك حقیقت با توجه بذات پاک
 حضرت احدیت و پیروی از اصول فقر و مسکنت.

آن را که نشان عشق یار است از ناصیه وی آشکار است
 قال الله عزوجل و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداوة و العشي ،
 یریدون وجهه ، و لاتعد عیناک عنهم ، ترید الحیوة الدنیا ، و لاتطع من اغفلها قلبه عن
 ذکرنا و اتبع هواه ، و کان امره فرطاً ، و قل الحق من ربکم ، فمن شاء فليؤ من و من
 شاء فليکفر

من زمسجد بخرابات نه خود افتادم اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد
 ترجمه: شکیاگردان خودت را (در بسر بردن) با آنهاییکه هر صبح و شب
 پروردگارشان را میخوانند، (یعنی دائماً بیاد خدا هستند و از شدت فقر بخدا چیزی
 جز خدادار خاطرشان راه ندارد)، اراده بوجه او دارند (که صبر با آنها صبر با خداست)،
 چشم از آنها برگیر که بخواهی زندگانی دنیا را، و اطاعت آنکس را مکن که دلش
 را از یاد خودمان غافل کردیم تا پیر و آرزوهای خود باشد و که کار او تباه است و بگو
 که حق از پرورگار شماست، پس هر کس میخواهد ایمان بیاورد و هر کس میخواهد
 (کفر را ترجیح میدهد) پس کافر شود.

خوشا قانون معشوق و فاکیش که خواهد رمز عشق از عاشق خویش
 قال رسول الله صلى الله عليه و اله في قول الله عزوجل : « يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا الله و اتبعوا اليه الوسيلة » ، قالوا يا رسول الله و ما الوسيلة ؟ ، قال التقرب الى الفقراء
 ترجمه: حضرت رسول خدا صلى الله عليه و اله فرمود درباره این فرموده ی خدای
 عزوجل « ای کسانی که ایمان آورده اید بجوئید بسوی او وسیله را . . . » ، گفتند
 یا رسول الله آن وسیله چیست ، فرمود نزدیک شدن بسوی فقیران .

نکته ئی دارم نهانی تا دهان او ولی وقت تنگ است و نمی یابم مجال فرصتی
 مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا پیر کامل مکمل اویسی فرمود ،
 « . . . هر موجودی را با مبدأ و رب النوع خویش راهی است که لاینقطع از آن طریق
 افاضه در جریانست و اگر لمحہ ئی قطع رابطه شود ما آنرا (مات) مینامیم (اعم از
 موت جسمانی حیوانی یا روحانی انسانی) و تا آن رابطه موجود است از ناحیه او غفلتی
 وجود ندارد .

هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست باعث غفلت اشتغال لا ینفك بامور دنیاست
 هر قدر جان انسان قوی است با غفلت تناسب معكوس دارد اما از جانب مبدء
 آنی غفلت روانیست و در جنبه فیاضیت اختلاف و تبعیض راه ندارد، این است که مثل
 آفتاب افراد را بدون فرق آئین و نژاد بلطف عمیم مینوازد و از پر تو و انوار خود حتی
 محجوبین را محروم نمی سازد ...»

من ترك عشق بازی و ساغر نمیکنم صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاك كوی دوست برابر نمیکنم
 تلقین درس اهل نظر يك اشارتست کردم اشارتی و مكثر نمیکنم
 هرگز نمیشود ز سر خود، خبر مرا تا در میان میكده سر بر نمیکنم
 حافظ، جناب پیرمغان مأمن وفاست من، ترك خاك بوسی این در، نمیکنم
 فی الكافی: قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله عز وجل اذا اراد بعبدا خیراً، نكت فی
 قلبه نكتة من نور، فأضاء لها سمعه و قلبه حتی یکون احرص علی ما فی ایدیكم منكم،
 و اذا اراد بعبدا سوءاً نكت فی قلبه نكتة سوداء، فاظلم لها سمعه و قلبه، ثم تلاهذه الآية
 «... فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للإسلام، ومن یرد الله ان یضلّه یجعل صدره
 ضیقاً حرجاً کأنها یصعد فی السماء (انعام/ ۱۲۵)

ترجمه: امام صادق علیه السلام فرمود بدرستی که خدای عز و جل هر گاه خیر بندهئی
 را بخواهد نکتةئی از نور در دلش بر میزند، گوش و دلش را ازان نور روشن میکند تا
 آنجائی که از آنچه در دست شماست از شما حریصتر میگردد، و چون بد بندهئی را
 بخواهد نقطهئی سیاهی در دلش میزند که گوش و دلش از آن تاریك میشود، سپس این آیه
 را تلاوت فرمود: ... پس کسی را که خدا بخواهد هدایت کند سینه او را برای اسلام باز
 میکند، و هر کس را که خدا بخواهد گمراه کند سینه اش را آنچنان تنگ و سخت میکند
 که گوئی با آسمان بالا میرود.

کار بلبل بچمن چیست بجز ناله و آه گل بجز تعزیه، تکلیف به بلبل نکند
 قوله تبارك و تعالی: لیس علیک هداهم ولكن الله یهدی من یشاء (۲/ ۲۷۲)

یعنی هدایت آنها بر تونیست و لیکن خدا هر کس را که بخواهد هدایت میکند .
 مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا فرمود: «... ارواح ما انوسد مقدسه
 در همه جا حاضر و مراقب انسان و حافظ اویند...»
 ساقی که جامت از می صافی تهی مباد چشم عنایتی بمن درد نوش کن

تو مرا چون بیره دیدی بی شبان تو گمان کردی ندارم پاسبان
 کی کم از بیره کم از بزغاله ام کد نباشد حارس از دنیا لاهام
 حارسی دارم که ملکش می سزد داند آن بادی که بر من میوزد
 قوله عز وجل: له مقاليد السموات والارض، يبسط الرزق لمن يشاء (شوری / ۱۰)
 یعنی کلید آسمانها و زمین مراور است، می گشاید روزی را بر هر کس که خواهد .
 عشق از سر تکلیف بدل پسا نکذارد سیلاب نرسد که ره خساند کدام است
 قال الله عز وجل: لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا الله هو الغفور
 الرحيم (۵۳/۳۹) .

یعنی از رحمت خدا نومید نشوید که خدا می آمرزد گناهان را همه، بدرستی که
 او آمرزنده مهربانست .
 زیرا نومیدی کلّی موهم بُعد از حضرت و زوال استعداد و سبب انحراف از
 فطر تست و اگر کمترین اثری هم از نور امید باقی باشد چون رشته نوری گسسته نشده
 است از رحمت و اسعه حَقّ جل و علا که (بمصدق سبقت رحمته علی غضبه) مستفید و
 متمتع خواهد شد چنانکه تبارک و تعالی فرموده است :
 نبئی عبادی انئی انا الغفور الرحيم (۴۹/۱۵)، یعنی آگاه ساز بندگانم را که من
 من آمرزنده مهربانم .

ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خاندن بنیاد پیر
 روز مرگم، نفسی وعده دیدار بده آن گهم تا بلحد، فارغ و آزاد پیر
 ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشداً (کهف / ۱۰)، پروردگارا بیاور ما
 را از نزد خود رحمتی و فراهم آور برای ما از امر ما رهبر .



آسمان معرفت و یقین - مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا پیر کامل
مکمل اویسی (۱۳۱۳ تا ۱۳۲۸ خورشیدی) .

آیه الکبری

من ، چو هو هو میکنم ، از هی هی عنقا بود
موج مینالد اگر ، از جنبش دریا بود
حضرت عنقا محمد ، قطب دین ؛ نور علی
یکه تاز عالم عرفان ، امیر ما بود
پادشاه ملک عرفان ، آفتاب برج جان
شمس دوران ، ماه تابان ، منظر الاعلا بود
بحر معنی ، قطب هستی ، رمزی از جبل المتین
نور علم واصل دانش ، عروة الوثقی بود
پیر کامل ، راه دان و راه بین و عین راه
رحمت حق ، لطف یزدان ، آیه الکبری بود
بر تر از جاه و مقام و جان جان ، اصل شهود
در جهان معرفت ، دانای بیهمتا بود
دیده ی حق گوش حق از پای تا سر جمله حق
هر چه گوید حق بود ، وز حق بحق گویا بود
من کجا و مدح او ، من پشه او عنقای قرب
دست دل کوتاه و ذیلش آسمان پیرا بود
بیش چشم مردم ظاهر ، ز مردم شد نهان
دیده ی اهل بصیرت بر رخسار بینا بود
ای که پرسی آن عزیز حق کجا شد ، گویمت
جای آن جان جهان ، در جنّت المأوی بود
سر فرازم ، دم ز عنقا میزنم تا زنده ام
طوطی طبعم از آن آئیندرو ، گویا بود

(قسمتی از غزل مؤلف است)

الا ، ای سالك راه خدائي
 نوای بینوایی ، سرکن از نای
 به پاکی ، رو بدرگاه خدا ، آر
 دمام ، شوق دل ، با آه سرکن
 کد تما از آشنایان السستی
 نباشد غیر حق ، از راه آگاه
 با خلاص و صفا ؛ رو بر خدا کن
 چنین فرمود قطب‌الدین محمد
 همان عنقای ، وحدت آشیانه
 «دهندت ره ، بملك آشنائی
 دلت را مشرق انوار سازند
 به عین صدق ، گوش هوش‌کن ، باز
 قدم در راه نه ، گر مرد دردی
 توکل کن ، به ذات لایزالی
 کد تا در ، «مدخل صدقت» ، درارد
 هدایت را ، که خاص ذات پاکست
 کد باشد ، لاابالی ، دلبر ما ،
 ز سر آفرینش ، آشکار است
 گر آگاهی ز رحمت‌های یزدان
 مگر از کوشش و از استقامت
 ز جُتد و جهد و کوشش‌های بی‌مَر
 ولیکن ، باشد این فرع مشیت
 چو نور آید ، گریزد زود ، ظلمت
 مکن دل را جدا ، از فضل رحمان
 چو کردی برگناه خویش اقرار

بجو ، با لطف حق ، از خود جدائی
 سحرگاهان ، به آهنگی طرب زای
 بصدق دل ، خدا جو باش ، در کار
 خدا جو شو ، هوا از سر بدرکن
 بیاموزی ، رموز حق پرستی
 تو حق جو باش ، تا حقت شود ، راه
 ز سوز سینه ، دستی بر دعا کن
 ز قاف معرفت ، پیر مؤید
 بعشق و عقل و علم و دین ، یگانه
 اگر ، از خویشتن ، یابی رهائی
 ز قید خویشتن ، بیزار سازند
 به اسرار مشیت ، پرده پرداز
 که درد عشق را ، بایست مردی
 خدای بی شريك بی مثالی
 (مبارك منزلی) ، بر تو سپارد
 گرت هدیه دهد ، او را چه پاکست
 بری از حُب و بغض و زشت و زیبا
 که کثرت نیز ، وحدت را ، شعار است
 زدل (لاتقنطوا) را ، حیرزبان دان
 نهد حق برسرت ، تاج خلافت
 شود سرب و حدید و مس ، یقین زر
 بود در داد حق ، هر گون مزیت
 که رحمت چون در آمد ، رفت زحمت
 که از مهرش بیابی ، نور عرفان
 خدا ، آمرزدت با عفو بسیار

که حق ، ابواب رحمت ، باز دارد ترا ، جز خود ، ز هر کس باز دارد
از آن شه ، دم ز نم ، تا هستیم هست از آن خم می زنم ، تا مستیم هست
که مستی همه ، از هستی اوست که هستی ، نیست غیر از هستی دوست

عرض، تقصیر خدمت و اظهار نپیداستی و مسکنیت

بدرگاه حضرت رب العزة

فی الکافی : عن الفضل بن یونس، عن ابی الحسن علیه السلام قال ، قال لی اکثر ان
تقول اللّٰهم لا تجعلنی من المعارین و لا تخرجنی من التقصیر ، قال قلت ، اما المعارون
فقد عرفت ان الرجل یعار الدین ثم ینخرج منه ، فما معنی و (لا تخرجنی من التقصیر) ؟ ،
فقال کُل عمل عملله ترید به الله عزوجل فکن فیہ مقصراً عند نفسك ، فان الناس کلهم
فی اعمالهم فیما بینهم و بین الله عزوجل مقصرون الا من عصمه الله عزوجل .

ای جان غم عشق، بوالهوس را ندهند شور دل بحر ژرف ، خس را ندهد
ترجمه : فضل بن یونس از حضرت ابوالحسن علیه السلام آورده است که آنحضرت
فرمود : بسیار بگو « بار خدایا مرا از عاریت کنندگان قرار داده و از تقصیر بیرون مبر »
میگوید عرض کردم، اما معنی عاریت کنندگان را میدانم و آن مردی است که دین را
بعاریت میگیرد و بعداً از آن خارج میشود، پس معنی (مرا از تقصیر بیرون مبر) ،
چیست؟ فرمود هر کاری که بخاطر خدای عزوجل انجام میدهی خود را در آن کار پیش نفست
مقصر بدان، زیرا همه مردم در کارهاشان میان خود و خدای عزوجل تقصیر کارند، مگر
آنکس که خدا او را در پناه خود گرفته باشد .

هر که در مکتب اخلاص و مروت خاص است هر چه دارد همگی بر طبق اخلاص است

فقر چون منقور خلق است ایشفیک لا جرم حقش بود نعم الرفیق
آنکه خلق از روی او بر تافت رو بی شک آنجا میتوانی یافت هو
قدر وی عن النبی صلی الله علیه واله ، انه یقول الله تعالی ، اذا علمت ان الغالب علی
قلب عبدی الاشتغال فی مسئلتی ، جعلت شهوة عبدی مناجاتی فاذا کان عبدی کذاک فأراد

عبدی ان یسهو عنی جعلت بینہ و بین السہو عنی، اولئک اولیائی حقاً، اولئک الا بطال
اولئک الذی اذا اردت اهل الارض بعقوبۃ روتہا عنہم من اجلہم .

از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ روایت است کہ خدایتعالی میفرماید (چون
بدانم کہ بردل بنده من توجہ بمن بر همه چیز غلبہ دارد شدت میل او را بمنجا تنم
قرار میدہم ، پس ہر گاہ بنده من کہ رویش داش چنین باشد و بخواہد فراموشم کند من
خود را بین او این فراموشیش قرار میدہم، اینانند حقاً اولیای من، اینانند پہلوانان ،
و اینانند آنہائی کہ ہر گاہ ارادہ کنم عقوبت اہل زمین را بخاطر آنہا ازان عقوبت در
میگذرم .

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار وزو بعاشق مسکین خبر دریغ مدار
بشکر آنکہ شکفتی بکام دل ای گل نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
مراد ماہمہ موقوف یک کرشمہ تست ز دوستان قدیم اینقدر دریغ مدار
غبار غم ، برود ، حال بہ شود حافظ تو آب دیہہ ازین رہگذر دریغ مدار
قال الشبلی رحمۃ اللہ علیہ: اذا قلت (اللہ) فہو اللہ، و اذا سکت (فہو اللہ)، یا اللہ، یا اللہ،
یا من ہوہو، ولا یعلم احد ماہو الا ہو، سبحانہ وحدہ لا شریک لہ .

فی الکافی : عن ابی الحسن علیہ السلام: ان رجلاً فی بنی اسرائیل عبد اللہ اربعین
سنۃ، ثم قرب قرباناً فلم یقبل منہ ، فقال لنفسہ ما اتیت الا منک و ما الذنب الا لک، قال
فأوحی اللہ تبارک و تعالی الیہ، ذمک لنفسک افضل من عبادتک اربعین سنۃ .

ترجمہ : حضرت ابوالحسن علیہ السلام فرمود: مردی در بنی اسرائیل چہل سال
عبادت خدا کرد و سپس یک قربانی نمود ولی از او پذیرفتہ نشد، پس با خود گفت این
وضع پیش نیامد مگر از طرف خودت و گناہ آن مربوط بخود تو میباشد ، امام فرمود
خدای تبارک و تعالی باو وحی نمود کہ نکوہشی کہ از خود کردی از عبادت چہل سالہ تو
بہتر و افضل است .

در غم خویش چنان شیفته کردی بازم کز خیال دل خود باز نمی پردازم
ہر کہ از نالہ شبگیر من آگاہ شود ہیچ شک نیست کہ چون روز بداند رازم

عهد کردی که بسوزی زغم خویش مرا هیچ غم نیست، تو می سوز که من می سازم
 قوله عزوجل : - « من ذالذی یشفع عنده الا باذنہ ۲/۲۵۶ » کیست که نزد او
 بی اذنش شفیع شود

گر بمحشر خطاب قهر رسد انبیا را چه جای معذرت است
 فی الکافی عن سعد بن ابی خلف ، عن ابی الحسن موسی علیه السلام قال قال لبعض ولده :
 یا بُنّی علیک بالّجد ، لانخرجنّ نفسک من حدّ التقصیر فی عبادۃ اللّٰه عزوجل و طاعته
 فَاِنَّ اللّٰه لا یعبّد حق عبادته

خیال حوصله بحر می یزم هیاهت چه هاست در سرا این قطره محال اندیش
 ترجمه: حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بیکى از فرزندان فرمود: فرزندم کوشش
 کن مبادا خودت را در عبادت و طاعت خدای عزوجل بی تقصیر بدانی زیرا خدا را چنانکه
 شایسته است نمیتوان عبادت کرد که فرموده است صلی اله علیه واله ، «الهی ما عبدناک
 حق عبادتک»، و خدا یمتعال فرموده است «وما قدر واله حق قدره» ! (۹۱/۶)
 و بشر المؤمنین بآن لهم من الله فضلاً کبیراً (۲۳/۴۶) ، مؤمنان را بشارت ده که
 ایشان راست از خدا افزونی و فضل بزرگ

بکویش، با همه خجلت، روان باش
 که مهرش برتر است از، مهر مادر
 نمیشد بغیر از، مهر داور
 اگر هستی به یینی، هستی اوست
 فروشوی از رخ آئینه، گردی
 که بر او، روی بنهی، صبحگاهی
 بجان و دل، دهد، صدگونه امید
 غم جانکه بیرون از حسابم
 ز خود بزارم از درد جدائی
 که عذری در خور مقبولیم نیست

چومن، کز خویش مأیوسم، چنان باش
 که غیر از حق، نباشد یار و یاور
 چه میگویم، که مهر باب و مادر
 کجا، هستی، بجز او هست، ایدوست
 چو بر، هستی، نهی رو، هست گردی
 کجا باشد بغیر از حق، پناهی
 و یا، چون شام آید، مرغ تأیید
 نگر این زاری و افسوس و تابم
 که با بیچارگی و بینوائی
 چومن، درمانده در افسوس و غم کیست



۱ - قبلۃ المؤمنین پیرزادی مؤید حضرت شاه مقصود میر صادق بن مولا میر قطب الدین محمد عنقا اویسی

۲ - بیمقدار - دکتر مرتضی سرفراز (اویسی).

صادق عنقا عزیز و محرم درگاه یزدان
 نفس قطب الدین و درمیدان حق از شهسواران
 نور حق پیدا است، لیکن در حجاب از چشم اعمی
 الامان ای حق شناسان ، الغیث ای پرده داران
 فقر را آئینه صاف و درخشان دان که هر دم
 حق جمال خویش بنماید بر این آئینه داران
 ما فقیران اویسی ، شسته دست از آرزوها
 همت آن پیر در ره کرده ما را رهسپاران
 اختیار ما بدست قادر مختار مطلق
 هست جبرش اختیار ما ، و ما بی اختیاران
 سر فرازم از ولای قطب دین پیر معانی
 مهر مهرش ، خورده بر قلبم بدست مهرداران
 (قسمتی از قصیده‌ی مؤلف)

ز مکر نفس دون ، در غفلتم غرق
 بد ابر رحمت ، امیدوارم
 چو مشتم خالی و ، پشتم شده خم
 بخود گفتم شبانګه ، با چه روئی
 که در غفلت ، گرفتارم شب و روز
 بود دستم تهی ، مشتم پر از یاد
 کدامین کار نیکو ، از تو زد سر
 چه کردی در همه عمر ، ای نگو سار
 بغفلت خفته‌ئی ، در بیخیالی
 چگونه خاطرات ، آسوده از خویش
 چه سازم ، وز که جویم چاره کار
 ولی ، دل یافت ، با توفیق یارم
 نباشد غیر او ، در دار ، دینار
 مقالید زمین و آسمانها ،
 قدیر است او ، بهر چیزی که باید

بغرقاب ندامت ، پای تا فرق
 که نومید از خود و از کشتزارم
 رخم زرد است و عفوتست ، مرهم
 نهم بر آستان شاه ، روئی
 سرا پا ، غرق پندارم شب و روز
 ز شیطان درونی ، داد و فریاد
 که تا ارزنده باشد ، پیش داور
 که يك لحظه ، نخوانندت خطا کار
 بخامی ، گول و مست ولا ابالی
 چرا در دل نداری ، هیچ تشویش
 نباشد گرد را ینره ، فضل حق یار
 که جز حق ، ملجائی دیگر ندارم
 حق است و ، حاکم مطلق بهر کار
 ز حق میجوی و برخی ساز جان را
 من و مائی ، جز او ، از کس نیاید

فی الکافی ، عن ابي عبد الله عليه السلام قال ، قال رسول الله صلى الله عليه واله ،
 افضل الناس من عشق العبادۃ فعانقها واحبها بقلبه وبشرها بجسده وتفرغ لها فهاولايبالی
 علی ما أصبح من الدنيا علی عسرام یسر .

دلا رامی که داری ، دل درو بند
 دگر چشم از همه عالم فرو بند
 حضرت صادق علیه السلام از قول حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود ،
 بهترین مردم آنکس است که عاشق عبادت باشد ، با عبادت دست بگردن شود و
 آنرا در برگیرد و قلباً درست بدارد و باتن خود انجام دهد و در راهش از همه چیز
 بگذرد و فارغ البال گردد ، چنین شخص باک ندارد که زندگی دنیایش بسختی بگذرد
 یا بدآسانی .

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
 چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مژده هاداده است
 تراز کنگره عرش میزنند صیفر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است
 شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی دراوّل کتاب گلستان چنین آورده است :-

هرگاه یکی از بندگان گنه کار پیریشان روزگار دست انا بت بامید اجابت بدرگاه حق جلو
 علاوه دارد ، ایزد تعالی در وی نظر نکند ، بازش بخواند ، باز اعتراض کند ، دیگر
 بارش بتضرع و زاری بخواند ، حق سبحانه و تعالی فرماید ، « یا ملائکتی قد استیجیت
 من عبدی فلیس له ربّ غیری ، فقد غفرت له » ،

یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم .
 کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار
 عاکفان کعبه جلالتش به تقصیر عبادت معترف که (ما عبدناک حق عبادتک) ، و
 واصفان حلیه جمالش بتحقیر منسوب که (ما عرفناک حق معرفتک) .

گر کسی وصف او زمن پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز
 عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان ، آواز
 قال الله تبارک و تعالی ، یا بن آدم ، ما من یوم جدید الاّ ویأتیک من عندی رزق جدید ،
 و ما من لیلة الاّ ویأتینی ملائکتی من عندک بعمل قبیح ، تأکل رزقی و تعصینی و انت
 تدعونی فاستجیب لک ، خیری الیک نازل ، و شرک الی صاعد ، فنعم المولی انا و تبس
 العبدانت ، تسئلنی فأعطیک و استر الیک سوء بعد سوء و قبیحاً بعد قبیح ، انا استجیب
 منک و انت لاتستجیب منی و تنسانی و تذکر غیری و تخاف الناس و تأمن غضبی ،

ترجمه ، خدای تبارک و تعالی در حدیث قدسی میفرماید ، ای آدمیزاد ! هیچ
 روز تازهئی نیست که روزی تازهئی از من بتو نرسد ، و هیچ شبی نیست که اعمال زشت
 ترا ملائکه من پیشم نیاورند ، روزی مرا میخوری و بمن عصیان میورزی و نافرمانی
 میکنی و در عین حال مرا میخوانی و من دعای ترا اجابت میکنم ، خیر من بسوی

تو فرود می آید و شرّ تو بطرف من صعود میکند ، پس چه خوب مولائی هستم من
و چه بنده بدی که توئی ؟ از من درخواست میکنی بتو می بخشم و می پوشانم بدیها و
زشتکاریهای ترا یکی بعد از دیگری ، من از تو شرم دارم و توازن حیا نمیکنی و مرا
فراموش میکنی و بیاد غیر من هستی ، از مردم می ترسی و از خشم من خود را ایمن میدانی
یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن وین ماجرا بسر و لب جویبار بخش
ای آنکه ره بشرب مقصود برده ئی زین بحر قطره ئی بمن خاکسار بخش
قوله تبارک و تعالی ، و قل رب اغفر وارحم و انت خیر الراحمین (الحج ۱۱۷) - پروردگارا
مرا بیا مرز و رحم کن که توئی بهترین رحم کنندگان .

ز دستم بر نیاید ، غیر ازین کار
که فضل بی حسابش - بی زریب است
همو باشد بجانها ، کار پرداز
دل و جانم ، فدای جان او ، باد
کم از ران ملخ باشد ، بر دوست
بغیر از برگ سبز ، از هستی خویش
که از خواری ، بسی کمتر ز خاریم
که هستم من ، چه جز غم شیوهی من
منم از قطره ئی کم ، او چو دریاست
که جز او ، هر چه پنداری ، سر آ بست
ز برق نور آمد ، هستی طور
رضا ده ، سر ز امر حق ، میبچان
امید ما ، بلطف آن کریم است
ز حق ، لطف است و فضل و عفو و رحمت
چه خواهد کرد ، با جرم فراوان

اگر سر می نهم ، در پای دلدار
که اینهم ، از عنایت های غیب است
توان و تاب ، چون او میدهد باز
سرم چون گوی ، در چوگان او باد
سرو جان و دلم ، از مغز و از پوست
چه باشد تحفهی درویش دلریش
نه گل ، نه برگ سبز و بار داریم
که باشم من ، چه باشد میوهی من
هم او ، هستی ده جان و دل ماست
همو ، خود ، قطره و دریا و آبست
بد نمیگی ، که ما طوریم و او نور
به بخششهای یزدان ، از دل و جان
خدا ، غفار و ثواب و رحیم است
زما ، جرم و خطا ، تقصیر خدمت
پس ، این ناچیز بیمقدار نادان

بغیر از جرم غفلت ، مایه‌ام نیست
 ز حد ، جرم و خطای ما ، فرو نیست
 اگر بخشد - که او آمر زگار است
 رحیم است و کریم است آن خطا پوش
 و گر گیرد ، زعین عدل و داد است
 که دارد زهره ، تا آهی برارد
 طبیب ما ، چو در تشخیص فردا است
 دوی تلخ ، شیرین سازد ت کام
 رهاوند تا حقت ، از درد مزمن
 علاج درد بیدرمان ما ، اوست
 سمیع است و نیوشد ناله‌ی دل
 بصیر است و خطای ما بهیند
 بستاری فرو پوشد خطاها
 پس ایدون ، ای جفا کردار غافل
 تو گل کن ، بذات یزوالش

بجز درماندگی ، سرمای‌دام چیست
 تهیدستی ما ، از حد برونست
 قدیر مطلق و پروردگار است
 زند همواره ، بحر رحمتش جوش
 که داد حق تعالی ، از و داد است
 گدائی ، شکوه از شاهی برارد
 اگر زهرت دهد ، تریاق در دست
 بشیرینی پذیرا باش ، این جام
 شفا یابد دلت ، ایمردمؤمن
 نخواهد دوست درمانی ، بجز دوست
 که فضل و رحمتش ، دل راست حاصل
 حجاب از کرده ما ، بر نچیند
 بدون علّتی ، بخشد عطاها
 وجود خویش را ، منمای عاقل
 بجان و دل ، ستایش کن نوالش

قال مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی علیه السلام ، کلام الله
 علی اربعة اشياء ، العبادة ، والأشارة ، واللطائف ، والحقایق - ، العبارة للعوام ، والأشارة
 للخواص ، واللطائف للأولياء ، والحقایق للأنبياء .

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند
 گرت هواست که چون جم بستر غیب رسی
 قال ابو عبد الله علیه السلام ان العبادة ثلاثة ، قوم عبدوا الله عزوجل خوفاً فتلك
 عبادة العبيد - وقوم عبدوا الله تبارك وتعالى طلب الثواب فتلك عبادة الاجراء ، وقوم عبدوا
 الله عزوجل حباً له فتلك عبادة الاحرار ، وهي افضل العبادة .

قومی همه از برای دنیا باشند
 قومی همه از برای عقبا باشند
 دارند جماعتی ازین هر دو نصیب
 بعضی دگر از هر دو مبّرّا باشند



نیاز به نیت، در تاریخ رزده بهمن ۱۳۱۸

تمثال بيمثال شمس فلك ايمان حضرت مولانا مير قطب الدين محمد بن جلال
الدين علي ميرابو الفضل عنقا قدس سره (تاریخ عکس بهمن ۱۳۱۸) .

قافله سالار	کوی	رهبری	جوهر	پاکیزه‌ی	پیغمبری
مقصد	اعلای	مردان	یقین	در دریای	حقیقت
آنکه	چون او،	مادر گیتی	نژاد	عارفی	روشن
جمع	بزم	لولیان	را	پیرا	اوست
رهنورد	وادی	عشق،	آن	ولی	است
			(از مزامیر حق)		

امام صادق علیه السلام فرمود عبادت کنندگان ۳ دسته‌اند: گروهی خدای عزوجل را بعلت ترس از او عبادت میکنند و این عبادت بردگانست، قومی خدای تبارک و تعالی را بطلب ثواب عبادت میکنند و آن عبادت مزدورانست، جمعی خدای عزوجل را بجهت عشقی که باو دارند عبادت میکنند و این عبادت آزاد مردانست که بهترین عبادات میباشد.

قوله عزوجل، قل انی امرت ان اعبد الله مخلصاً له الدین / ۳۹/ ۱۱، بگو بمن امر شده است که خدا را با خلوص دین پرستم.

وقال جل شأنه، فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه.

آسوده دلا حال دل زار چه دانی خونخواری عشاق جگر خوار چه دانی
ای فاخته پرواز کنان بر سر، سروی درد دل مرغان گرفتار چه دانی
فی الکافی، عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال، قال، لیس بین الله و بین احد قرابة، احق العباد الی الله عزوجل و اگر مهم علیه اتقاهم و اعلمهم بطاعته، یا جابر و الله ما یتقرب الی الله تبارک و تعالی الا بالطاعته، و ما معنابراة من النار و لا علی الله لأحد من حجة، من کان لله مطیعاً فهو لنا ولی، و من کان لله عاصياً فهو لنا عدو و ما تنال و لا ینالنا الا بالعمل و الورع.

ترجمه: جابر گوید امام باقر علیه السلام بمن فرمود، خدا با کسی خویشاوندی ندارد، دوست‌ترین بندگان خدا و گرامی‌ترین نشان نزد او باتقواترین و مطیع‌ترین آنهاست، ای جابر بخدا سوگند که جز باطاعت بخدای تعالی نمیتوان باو تقرب جست، ویرات آزادی از دوزخ بامانیت، و نیز هیچکس را برخدا حجتی نمیباشد، هر کس که مطیع خدا باشد دوست ما و هر کس که نافرمانی خدا کند دشمن ماست، و هیچکس بولایت، ما نمیرسد مگر با عمل و پارسائی.

ما سر خوشیم و باده ما، در پیاله کن بد مست را بغمزه‌ی ساقی حواله کن
در جام ماه باده چون آفتاب ریز بر روی روز، سنبل شب را کلاله کن

ای پیر خاتمه ، بخرابات شو، دمی غسلی برارو توبه هفتاد ساله کن
صوفی بگریه چهره مجلس بشو چو شمع آهنگ رقص ما، همه از آه و ناله کن
فی الکافی عن ابان بن تغلب قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول، مامن عبدان بن
ذنباً فندم عليه الا غفر الله له قبل ان يستغفر، و ما من عبدانعم الله عليه فعر انّها من
عند الله الا غفر الله له قبل ان يحمد .

هر خم و پیچی که شد از تاب زلف یار شد دام شد تسبیح شد زنجیر شد زنار شد
ابان بن تغلب گوید از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود ، هیچ بنده‌ئی
نیست که گناهی کند و از ان پشیمان گردد جز اینکه پیش از آنکه طلب آمرزش
نماید خدا گناهش را آمرزیده است ، و هیچ بنده‌ئی نیست که خداوند بر او نعمتی
ارزانی دارد و بداند که آن نعمت از طرف خداست جز آنکه خداوند پیش از آنکه
او سپاسگذاری کند او را آمرزیده است .

اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی بیشکی ره ببری در حرم دیدارش
بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ایدل جانب عشق عزیز است فرومگذارش
ایکه از کوچه معشوقه ما میگذری با خبر باش که سر میشکند دیوارش

مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا کامل کامل او یسی فرمود : «تردید و
شک و وسواس از جمله اسباب و لوازم کار شیطانست که هر وقت قوت قلب سالک را در
پیمودن طریق معرفت مشاهده نموده و یقین میکند که رهرو با چنین قوت قلب و
عزم ثابت عنقریب بمقصود میرسد فوراً در دماغ بیچاره ایجاد وسواس یا سوء ظن
کرده او را از آنچه برایش مفید است دور میکند ، این است که فرموده اند ، ان بعض
الظن اثم ...»

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان راهمده ، گوباد ببر
ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه زیاده ببر
فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال ، وجد نافی کتاب علی علیه السلام ،

ان رسول الله صلى الله عليه واله قال و هو على منبره : ، و الذى لا اله الا هو ما اعطى مؤمناً قِط خیر الدنيا و الاخرة الا بحسن ظنه بالله و رجائه له و حسن خلقه و الكف عن اغتيا ب المؤمنين ، و الذى لا اله الا هو لا يعذب الله مؤمناً بعد التوبة و الاستغفار الا بسوء ظنه بالله و تقصيره من رجائه و سوء خلقه و اغتيا به للمؤمنين ، و الذى لا اله الا هو لا يحسن ظن عبد ، مؤمن بالله الا كان الله عند ظن عبده المؤمن لأن الله كريم، بيده الخيرات ، يستحي ان يكون عبده المؤمن قد احسن به الظن ثم يخلف ظنه و رجاءه. فأحسنوا بالله الظن و ارجعوا اليه .

ترجمه : از امام محمد باقر عليه السلام وارد است كه فرمود در كتاب على عليه السلام يافتم كه رسول خدا صلى الله عليه واله بالاى منبرش فرمود : ، سو گند بخدائى كه جز او شايسته پرستش نيست بهيچ مؤمنى هرگز خير دنيا و آخرت داده نشد جز بسبب خوش بينى اش بخدا و اميدوارى باو و حسن خلق و باز ايستادن از غيبت كردن مؤمنين ، سو گند بخدائى كه جز او شايسته پرستش نيست خدا هيچ مؤمنى را بعد از توبه و استغفار عذاب نكند مگر بسبب بدگمانيش بخدا و قصور نسبت باميدوارى بدو و بدخلقى و غيبت كردن مؤمنين را ، سو گند بخدائى كه جز او شايان پرستش نيست گمان هيچ بنده ئى نسبت بخدا نيكو نشود جز اينكه خدا همراه گمان بنده مؤمن خود باشد زيرا خدا كريم است و خيرها بدست اوست ، او حيا ميكند از اينكه بنده مؤمنش باو گمان نيك برد و او خلاف گمان و اميد بنده رفتار كند ، پس بخدا خوشبين باشيد و بسويش رغبته كنيد .

صراحي ئى و حريفى خوشم ز دنيا، بس
كه غير از اين همه اسباب تفرقه است و صراع
ز مسجدم بخرابات ميفرستد ، عشق
بسر همى روم ايجان نميكنيم نزاع
بس است ورد شبانه - مى مغانه بيار
حريف باده رسيد ايرفيق توبه، وداع
قوله جل جلاله و عظم شأنه : - و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل فى الارض خليفة ، قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك السماء ، و نحن نسبح بحمدهك و نقس لك ، قال انى اعلم ، ما لا تعلمون قالوا سبحانك لا علم لنا الا ، ما علمتنا انك

انت العليم الحكيم و واذقلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس ، ابی
واستكبر وكان من الكافرين (بقره ۲۸)

و هنگامیکه گفت پروردگارت مرا فرشتگان را بدرستی که من قرار دهنده‌ام
خلیفه‌ئی را در زمین ، گفتند آیا قرار میدهی کسی را که در اینجا فساد کند و در آن
خونریزی نماید ، در حالیکه ما تسبیح میکنیم بستايش تو و تنزید میکنیم ترا ، گفت
بدرستی که من میدانم آنچه را شما نمیدانید ... گفتند منزه‌ی تو ، جز آنچه تو بما
آموختی ، چیزی نمیدانیم بدرستی که تودانای درست‌کرداری ... و هنگامی که فرشتگان
را گفتیم که آدم را سجده کنید پس سجده کردند بغیر از ابلیس که امتناع و سرکشی نمود
و از کفران شد .

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
قوله عز و جل : - لکننا هو الله ربی ولا اشرك بربی احداً (الکہف ۳۷) ، لیکن
من میگویم او خداست پروردگار من و هیچ‌کس را پروردگارم شریک نمیگردانم .

که بگشاید در لطفی برویم
گناهی را ، خدا بخشد به آهی
چو نور مهر ، رخشان و فروزان
بلطف بیحدش ، امیدوارم
نجاتش میدهد ، یزدان ز نیران
ز ما لغزش ، وزو بخشش سزاوار
چگونه می‌کند بر بندگان ، او
بدون فرق دین و مذهب و کیش
کند با رهروان خویش همراه
بمیرد دل ، روانها خسته گردد
دل ما را ، ز غفلت ، دور فرما

کجا روی آورم ، جز او که جویم
بجز حق کیست ، تا بخشد گناهی
نه هر آهی ، ولیکن آه سوزان
ز حق ، آن آه سوزان ، چشم دارم
هران را ، هست احسن ظن ، بیزدان
چو غفار است و ستار است ، آن یار
نباشد لغزش از ، غفاری او
چو هر موجود را ، بامبداء خویش
رهی باشد معین ، فیض از ان راه
اگر يك لحظه ، آن ره بسته گردد
نعوذ بالله از غفلت ، خدا یا



۱ - عارف معارف یقین، عالم بحقیقت علوم دین - حضرت مولامیر قطب الدین
 محمد عنقا پیر کامل مکمل اویسی ۲ - بیمقدار - دکتر مرتضی سرفراز (اویسی) .

۱۱ آبان ۱۳۰۷ شمسی

دادم دل و دین را بنگاهی و از آنم
 شرمنده که این هدیه ترا مختصر افتاد
 عمری است که محورخ آن شاهم وماتم
 زین جذبه‌ی شاهانه که پرشور و شر افتاد
 آن سینه که آتش بنود گرم چو آتش
 بادی است که در فصل خزان پر ضرر افتاد
 (تجلیات عنقا)

عنایات حق ، از عهد قدیم است
 عطایش ، از لقا مرده دهنده
 چو ما را ، غیر حق ، نبود تقاضا
 بقای او بود عین عطایش
 عطا و رحمت حق ، است دائم
 عطای حق ، کجا دارد نهایت
 هر آنکس طالب حق است و حق جوست
 بهر سو رو کند ، جز حق نه بیند
 همه هستی است هست و نیستی نیست
 چو احرارند ، خود عشاق الله
 خدا را بادل و جان می پرستند
 زیانکاران دنیا بیند و عقبی
 خراب ، از چشم مست ساقی عشق
 همه فارغ ، ز حرف جنّت و نار
 برون از قید عصیانند و طاعت
 نه در فکر ثواب و نه عقابند
 بقاف معرفت ، با نور دانش
 بدام عشق عنقا ، پای بسته
 که تا در راه عشق خانمانسوز
 همه افلاکیان ، مبهوت مانده
 همه مبهوت این عشقند و غیرت
 ملک را از فلک ، لبها بدنندان
 تمام آفرینش ، غرق غیرت
 خود این بهت و تحیر ، عین ذکر است
 قلم در لوح قدرت ، سر شکسته

که فضل و لطف و عفو او ، عمیم است
 لقایش ، آرزوی جان بنده
 لقای حق ، بود ما را تمنا ،
 عطایش ، آرزو بخش لقایش
 که خلقت ، از عطای اوست ، قائم
 ندارد حق نهایت ، نی بدایت
 بچشم اهل حق ، آئینه ی هوست
 به هستی ، جز حق مطلق ، نه بیند
 بهستی روی آور ، نیستی چیست
 بجان خواهنده و مشتاق الله
 چو از ختم عنایت ، مست مستند
 طمع بیریده اند ، از دین و دنیا
 بحق فانی و لیکن باقی عشق
 ز شور عشق مطلق ، جذب با یار
 درون عشق و ، دور از عرف و عادت
 شکار عشق را ، همچون عقابند
 شده مستغرق دریای بینش
 به پشت زانوی همّت ، نشسته
 بگردد بر مراد او ، شب و روز
 ز فهم عشق دامن بر فشانده
 که عشق و هست مطلق ، نیست ، غیرت
 به انگشت تحیر ، مات و حیران
 ز لاهوتی ناسوتان ، بحیرت
 غرض از ذکر حق ، یاداست و فکر است
 قضا ، قفل قدر را ، در شکسته

بشطرنج محبت ، شاه ماتست
 بنا محدود و خالق ، دست حد دور
 ز عشق و قدرتش ، مات و پریشان
 که لاحد است عجز و شوکت او
 که نشنیدید (انی اعلم) از من ،
 مقتر گشتند ، حقشان راه بگشود
 بسجده ، ره بتوبه باز کردند
 به بر این گو ، اگر مردی ، ز میدان
 فرو شستند ، زنگ ما سبق را
 که استکبار کرد و ماند غافل
 ز دلها ، زنگ نادانی ، فرو شو
 به ذیل رحمت ، آورده ام رو

خرد ، عاجز ز فهم کهنه ذاتست
 که مخلوق است و محدود است و مجبور
 همه گرویان ، سر در گریان
 که یارب ، چیست عشق و قدرت او
 خطاب آمد ملائک را ، ز ذوالمن
 چو بر جهل و به ناداری و نا بود
 چو (لا علم لنا) را ، ساز کردند
 فنا در راه حق را ، سجده میدان
 ز عشق آموختند ، اسماء حق را
 بجز ابلیس مردود سیه دل
 خدایا ، عشق ما را باش دلجو
 ز ابلیس لعین و ، نفس بد خو

فی الکافی : عن عبدالرحمن بن ابی نجران ، قال سئلت ابا جعفر علیه السلام
 عن التَّوْحِيدِ ، فَقُلْتُ أَتَوْهُمْ شَيْئاً؟ فَقَالَ نَعَمْ ، غَيْرَ مَعْقُولٍ وَلَا مَحْدُودٍ ، فَمَا وَقَعَ وَهْمُكَ عَلَيْهِ
 مِنْ شَيْئٍ؟ فَهُوَ خِلَافُهُ ، لَا يَشْبَهُهُ شَيْءٌ وَلَا تَدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ ، كَيْفَ تَدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ وَهُوَ
 خِلَافُ مَا ، يَعْقِلُ وَخِلَافُ مَا يَتَصَوَّرُ فِي الْأَوْهَامِ ، أَنْمَا يَتَوَّهَّمُ شَيْئٌ غَيْرَ مَعْقُولٍ وَلَا مَحْدُودٍ .
 حق را بچه نام کس تواند خواندن هراسم که هست ، هست ز اسماء خدا
 ترجمه: ابن ابی نجران گوید از حضرت ابا جعفر علیه السلام پرسیدم راجع بتوحید
 و گفتم آیا میتوانم خدا را چیزی تصور کنم؟ فرمود: آری ولی چیزی که حقیقتش
 درک نمیشود و حدی ندارد، زیرا هر چیزی که بوهم درآید خدا غیر او باشد، چیزی
 مانند او نیست و خاطرها او را ادراک نکنند، چگونه اوهام درکش کنند در صورتیکه
 او برخلاف آنچه تعقل شود و در اوهام نقش بندد میباشد، درباره خدا همین اندازه
 توهم بشود: « چیزی که حقیقتش درک نشود و حدی ندارد » .

خواهم لبث بیوسم و دستم نمیرسد جائی رسیده‌ئی که من آنجا نمیرسم
 قال علیه السلام : کلّما میزتموه باو هامکم بادقّ معاینه فهو مخلوق عنکم و
 مردود الیکم .

در عدم بگذار ما را بیخبر نام او را گیر و نام ما مبر
 فی الکافی : عن حمزة بن حمران، قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول ان ممّا
 حفظ . من خطب النبی صلی الله علیه و اله انه قال یا ایّها الناس انّ لکم معالم
 فانتھوا الی معالمکم ، و انّ لکم نہایة فانتھوا الی نہایتکم ، الا انّ المؤمن یعمل
 بین المخافتین : بین اجل قد مضی لا یدری ما الله صانع فیه و بین اجل قد بقی لا یدری
 ما الله قاض فیه ، فلیأخذ العبد المؤمن من نفسه لنفسه و من دنیاہ لآخرته و فی الشیبة
 قبل الکبر و فی الحیة قبل المماتة ، فوالذی نفس محمد بیده ما بعد الدنیا من مستعتب
 و ما بعدها من دار الا الجنّته او النار .

ترجمه : حمزة بن حمران گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود : از
 آنچه از خطبه‌های پیغمبر حفظ شده این است که فرمود ای مردم شما نشانه‌هایی دارید
 پس بنشانه‌های خودتان برسید و شمارا پایانی است پس بپایان خود برسید همانا مؤمن
 بین دو قرس کار میکند. میان زمانی که از عمرش گذشته و نمیداند خدا با او چه خواهد
 کرد ، و میان زمانی که از عمرش باقی مانده و نمیداند خدا در باره آن چه حکم
 میکند ، پس بنده مؤمن باید که برگردد و دریافت کند از خود برای خود و از دنیای
 خود برای آخرتش و در جوانی پیش از پیری و در زندگی پیش از مرگ، سوگند
 بآنکه جان محمد در دست اوست که بعد از گذشت از دنیا هیچ عذرخواهی ممکن نیست
 و بعد از دنیا خانه‌ئی جز بهشت و یا جهنم نخواهد بود .

غلام آن کلماتم که آتش افروزد نه آب سرد زند از سخن بر آتش نیز
 فقیر و خسته بدرگاهت آدمم رحمی که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز
 پیاله بر کفتم بند تا سحرگه حشر بمی زدل بیرم هول روز رستاخیز
 بیا که هاتف میخانه دوش بامن گفت که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

قال الله عزوجل : من كان يريد حرث الآخرة نزدله مین حرثه (۴۲ و ۱۶) ،
هر کس زراعت آخرت را اراده کند بر مزرعش می افزایم .

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دیدم گفت با این همه ، از سابقه نومید مشو
گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا بفلک از فروغ تو بخورشید رسد ، صد پرتو
قال رسول الله صلى اله عليه واله ، اغتنم خمسا قبل الخمس : شباك قبل هر مك ،
و صحتك قبل سقمك ، و حياتك قبل موتك ، و غناك قبل فقرك ، و فراغك قبل شغلك ،
یعنی : پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بدان :- جوانی را پیش از پیری ، و صحت خود
را پیش از بیماری ، و زندگی را قبل از مرگ ، و بی نیازی را قبل از تهیدستی ، و فراغت
خود را پیش از شغلت .

قوله تبارك و تعالى : ففروا الى الله ، اننى لكم نذير مبين (والذاریات ، ۵۰) ،
گر تو هستی در جهان صاحب نظر در جهان منکر بروی او نگر
معنی آیه فوق چنین است : پس بگریزید بسوی خدا بدرستی که من شما را آشکارا
از او بیم دهنده ام ، یعنی : فقط از نور و فیض بیعت خدای مهربان متعال در راه
محاربه بانفس و شیطان استمداد کنید و جز اخلاص پیشه خود نسازید و بغیر از حق روی
بر کسی نیاورید که پناهگاهی سواى او نیست .

قوله تبارك و تعالى لولاك لما خلقت الافلاك ، ولولاك لما اظهرت الربوبية ،
خلقت الافلاك لأجلك و خلقتك لأجلی .

گفتم که مائی ما ، ما راز تو حجابست گفتاتو محو ماشو ، وانگه بین تو مائی
قال مولانا حسین بن علی صلو الله وسلامه علیهما : الا انباء فی الآخرة ، والفائز
من فاز فیها ، والشقی من یشقی فیها ، یعنی : آگاه باشید که بکار آخره بیدار و هشیار
باید بود ، پیروزمند کسی است که در آن دنیا پیروز گردد و بدبخت کسی است که در
آن جهان بدبخت شود .

حدیثی از نبی ، در خاطر من هست
 جوانی ، تندرستی ، زندگی را
 مده از دست ، نیروی جوانی
 مده سرمایه اوقات از دست
 اگر بر کار عقبی ، روی آری
 بکار آخرت ، بیدار باشید

مده این پنج را بیهوده از دست
 غنا را و فراغ از شغل دنیا
 بترس از پیری و از ناتوانی
 که هستی را ، حسابی باحسیب است
 بمحصولت فزاید ، فضل باری
 درین محنت سرا ، پرکار باشید

خدایا ، عشق ما را ، ده فرونی
 زبون حس مکن ، این بینوا را
 بعشق خود ، مبذل جسم را
 که غیر از عشق تو ، دم برنیارم
 نهال عشق خود را ، در دل ما
 نوای مرغ آمین ، تافت در گوش
 خدا عشق است و عشق او راست محبوب
 اگر از عشق حق ، خواهی نشانی ،
 که عشقش ، خلق را ایجاد فرمود
 دلا ، بهتر بگویم ، عشق آن یار ،
 از آن رو ، هست نام احمد پاک ،
 چو خلق اول بی اولش ، اوست
 مفتری ، غیر آنحضرت ، الا نیست
 ازو ، بر او ، گریزد فرد عاشق
 پناه و ملجائی جز او ، ندارد
 چو تازد اسب خود ، در ترکتازی

رهائی بخش ما را ، از زبونی
 ز لطف باز گردان این قضا را
 بضعت کیمیا فرما ، مسم را
 ز همت ، سر بعالم ، بر نیارم
 ز فضل ، آب ده ، پروردگارا
 که عشق پاک حق ، نوشت بود ، نوش
 مثزه ذات پاکش ، از بدو خوب
 به (احببت) ، توجه کن زمانی
 خراب آباد ما ، آباد فرمود
 مجسم گشته ، در هرکوی و بازار
 حبیب الله ، شه دیهیم (لولاك)
 بود او ، آخر بی آخر ، دوست
 فرار ازوی بجز در وی ، روانیست
 که غیر از او نه بیند مرد عاشق
 ز خویش خویش هم ، رو بروی آرد
 شود او نخبه ، اندر پاکبازی

فرو رفتم بخم باده ئی دوش	ازان افتاده ام سر مست و مدهوش
بغیر از عشق حق ، چیز دگر نیست	کدهستی، عشق حق است و جز این چیست
بود از عشق ، آری ، علت بود	همه يك عشق باشد ، كل موجود
همه هستی ، پدید از عشق ذاتست	که ذات عشق ، ذات ممکناتست
خدا عشق و ، نبی عشق است و ، جان عشق	همه کون و مکان و ، انس و جان ، عشق
فلك عشق و ، ملك عشق و جهان عشق	زمین عشق و ، زمان عشق آسمان عشق

از سرور کائنات خلاصه موجودات حبیب اله العالمین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله منقولست که فرمود : چون مؤمن از جهنم عبور کند جهنم فریاد بر آورد که « جز یا مؤمن ، فأن نورك اطفأ له پی » یعنی : ای مؤمن بگذر که نور تو نار مرا میکشد ، مولوی معنوی فرموده است :

مصطفی فرمود از گفت حجیم	که بمؤمن لابه گر گردد ز بیم
گویدش بگذرز من ای شاه زود	هین که نورت سوزنارم را ربود
پس هلاک نار ، نور مؤمن است	زانکه بی ضد ، دفع ضد لا یمکن است
گر همی خواهی تو دفع شر نار	آب رحمت بر دل آتش گمار
چشمه ی آن آب رحمت مؤمن است	آب حیوان روح پاک محسن است

فی الکافی : قال ابو عبد الله علیه السلام ان الرجل لیذنب فیندم علیه ، و یعمل العمل ، فیستره ذلک فیتراخی عن حاله تلک ، فلان یکون علی حاله ، تلک خیر له ممّا دخل فیه . ترجمه : امام صادق علیه فرمود: بدرستی که شخصی گناه میکند و از آن پشیمان میشود و کار شایسته ئی میکند و آن شادمانش می سازد و از حال پشیمانی دور می افتد در صورتیکه بودنش بحال پشیمانی بهتر است از حال شادی و سروری که او را فرا گرفته است .

بلبلی گر ستم خار تحمل نکند جای آنست که دیگر سخن از گل نکند

تحقیق : جمله معروف « تعرف الأشياء باضدادها » بحقیقت معنی خود خارج از واقعیت است و توسل باین جمله غیرواقع برای شناسائی اشیاء موجب اضلال و سرگردانی و لذا دور از حقیقت است .

زیرا هرگز چیزی ضد چیز دیگر بمعنی مطلق واقعی آن وجود ندارد، خواص ظاهری و باطنی انحصاری هر چیز برای همیشه طبق فطرت آن محفوظ و مخصوص همان چیز است بدون آنکه قصد ایذاء و یا ضدیت با چیز دیگر داشته باشد و یا بخواهد بدینوسیله احراز هویت خاصی برای خود بکند ، از آنجمله است که ظلمت را بغلط (ضدنور) میگویند ، از ظاهر این اصطلاح ناقص غیرواقع چنین برمی آید که چون (نور) عین هستی است پس ظلمت که ضد آنست (عین نیستی) است ، در صورتیکه اگر نیستی باین کیفیت وجود خارجی داشته باشد پس او خود همان (هستی) است و حال اینکه (هستی) در کل موجود منحصر بوجود مطلق است و تعدد در آن راه ندارد یعنی چون وجود منحصر بفرد است يك (هستی) بیش نیست و هستی (يك و یگانه) است چنانکه خدای سبحانه و تعالی فرموده است : لو كان فيهما الاله الا الله لفسدتا ، فسبحان الله رب العرش عما يصفون (۲۱/۲۲) .

یعنی اگر می بود در آنها خدایانی جز خدا هر آینه فاسد می شدند پس منزه است خدا پروردگار عرش از آنچه می ستایند .

بنابراین (ظلمت) نه تنها (عدم یا ضد نور) نیست بلکه حاکی از کمال شدت نور است .

سیاهی گر بدانی نور ذاتست بتاریکی درون آب حیاتست

تاچه رسد باینکه شناسائی حق جل جلاله (که خود خالق صفات و آفریننده هر نوع مسائل ظاهری و باطنی ضد و نقیض و شبه و مثل و مثل و مانند و غیر آنست) معلول حواس و یا خواص ظاهری موهوم اضداد بدانیم ، تعالی شأنه عن ذاك علواً کبیراً ، حتی اگر کسی (کثرت) را هم چیزی غیر از (وحدت) بداند و صورت خاص جداگانه ئی بآن بدهد قویاً در دام شرك گرفتار و پسای بند دام ضلال شده و از آمرزش خدایتعالی دور افتاده است که «ان الله لا يغفران يشرک به ويغفر مادون ذالك

لمن يشاء ، ومن يشرك بالله فقد افترى اثماً عظيماً (۴۸/۶) »

یعنی همانا خدا نمی‌آمرزد که باو شرک ورزیده شود و می‌آمرزد هر چه را که کمتر از آن باشد و هر کس که شرک ورزد بخدا پس بتحقیق دروغ بسته‌است، گناهی بزرگ را. بدیهی است اینگونه انحرافات که بمیزان لائتعد و لائحصی در جمیع شئون

طبیعت منظور نظر قاصر ظاهر بینان جاهل موهوم پرست است حاکی از یذوقی و تشطط حواس و عدم استقرار در نقطه استوا و ناهم‌آهنگی با میزان عدل است زیرا قضاوت (حس) صحیح و عادلانه نیست و نباید مقتون حواس فریبده شده که سدی قوی در منطق

عقل مصطلح است که بالکل مانع و رادع عشق می‌باشد. چنانکه مولوی رومی فرماید :

حس ما و اندیشه بر آب صفا	همچو خس بگرفته روی آب را
راه حس راه خراست ای سوار	ای خران را تو مزاحم ، شرم دار
حس ابدان قوت ظلمت می‌خورد	حس جان از آفتابی می‌چرد
حس دنیا نردبان این جهان	حس عقبی نردبان آسمان
حس حیوان گر بدیدی ان صبور	با یزید وقت بودی گاو و خر
این حسی که حق بدان حس مظهر است	نیست حس این جهان آن دیگر است
صحت این حس ز معموری تن	صحت آن حس ز تخریب بدن
ای خنک جانی که بهر عشق و حال	بذل کرد او خان و مان و ملک و مال
کرد ویران خانه بهر گنج زر	وز همان گنجش کند معمور تر
عقل خود شحنه است چون سلطان رسید	شحنه‌ی بیچاره در کنجی خزید
عقل سایه حق بود حق آفتاب	سایه را با آفتاب او چه تاب
سایه‌ئی و عاشقی بر آفتاب	شمس آید ، سایه لا گردد شتاب
از در دل چونکه عشق آید درون	عقل رخت خویش اندازد برون
چونکه سر بر زد ز مشرق قرص خور	نر ستاره ماند و نر شب اثر

یکی از واضحترین و ساده‌ترین مثال این است که چون کسی بخواهد دقیقاً در فکر خود بهیزی توجه پیدا کند چشم و گوش را می‌بندد که لا اقل این دو حس موجب

اختلال واخلال حس دقت نشوند و قوای آندو حس باین حس یا بسایر حواس افزوده گردد و از این طریق بقوه فکریه کمک کند.

سخن در این مورد بسیار است و مجال گفتار کم ولذا اطاله موضوع بوقت و فرصت مناسبتی موکول میگردد فعلا بهمین مختصر اکتفا شد که : خیر الکلام ماقبل و دل .

کم گوی و گزیده گوی چون دُر تا زانک تو جهان شود پُر
مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا پیر استاد اویسی کامل کمال فرمود:
(... حتی اگر انسان چشمش بتاریکی عادت کند و بیک نقطه توجه دقیق معطوف دارد نورهایی در آن تاریکی می بیند که در حرکتند مثل اینکه عالم دیگری غیر از عالم روز است و حظ مخصوصی دارد و بالاخره از این طریق نیز توفیق می یابد که همه چیز را از، وراء شان به بیند)

قال مولانا مولی الکونین امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب صلوة الله و سلامه علیه: الهی ما عبدتک خوفاً من نارك ولا طمعا فی جنّتک بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک.
یعنی بارالها ترا از بیم جهنّم و یا بطمع بهشت بندگی نمیکنم بلکه اهلّیت ترا برای عبادت دریافتم از آنرو بعبادت تو پرداختم .

از هر طرفی که گوش کردم آواز سؤال ، حیرت آمد
قال الله سبحانه و تعالی : یا بن آدم، کلکم ضالّ الا من هدیته، و کلکم هالک الا من انجیته ، و کلکم مسیئ الا من عصمته، فتوبوا لی حتی ارحکم .

طهارت از نه بخون جگر کند عاشق بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
ترجمه : خدای سبحانه و تعالی فرماید: ای آدمیزاد همه شماها گمراهید مگر آنکس که من هدایتش کنم و همه شما هلاک شونده اید مگر آنکس که من نجاتش دهم و همه شما گناه کارید بجز آنکس من او را نکه دارم ، بنابراین بسوی من توبه آورید تا بشماها رحم کنم .

لیک استغفار هم در دست نیست ذوق توبه نقل هر سر مست نیست
دل بسختی همچو روی سنگ گشت چون شکافد توبه آنرا بهر گشت ؟

هر دلی را سجده هم دستور نیست مزد رحمت قسم هر مزدور نیست
 هین به پستی آن مکن جرم و گناه که کنم توبه درایم در پناه
 می‌یابد آب و تاب توبه را شرط شد برق و سحابی ، توبه را
 تا نباشد برق دل و آب دو چشم کی نشیند آتش تهدید و خشم
 سبحان اللهی لم يجعل سبيلاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته .
 یعنی منزله است آنکه هیچ راهی برای شناخت خودش قرار نداد مگر بعجز
 از شناخت او .

تو عزلت جوی دور از خویشتن باش رفیق خویشتن هم ، خویشتن باش
 قال رسول الله صلى الله عليه واله: اننى ليغان على قلبى وائى لاستغفر الله فى كل
 يوم مائة مرة (ياسبعين مرة) .

ز خود باز آمدم ، از باده دوش ز فضل و لطف حق ، اسرار بنیوش
 اگر در جنبش آید بحر بذلش خطای ما ، صواب آید ز فضلش
 کد امین کار ما ، نیک است و قابل زکشت خود ، چه بر داریم حاصل
 خدا ، از عالم فضل ربوبی بدی‌ها را ، دهد پاداش خوبی
 حواس ماست نفس زشت معیوب قضاوت‌های حس شد ، این بدو خوب
 بدی ، در بارگاهش ره ندارد که بد را ، فضل او ، نیکو شمارد
 بدی را ، خوب و هر کج را کند صاف تعالی شأن ذات حق ز او صاف
 ز حس بگریز و عشقی باش جويا که حس آمد سراب و عشق دریا
 زو هم خویشتن ، بگریز بر حق نگردی جز براه عشق ، برحق
 همه در ماندگیهای تو ، در کار بود از لغزش حس خطا کار
 خس ار ، از قعر دریا هست آگاه بعشق و عقل هم ، حس می‌برد راه
 حس خود را رها کن ، عشق بگزین که باشد عشق ، اصل دین و آئین
 ز هر چیزی که کس مسرور گردد دلش در عین غفلت ، کور گردد
 چو باشد نا مرادی ، میوه‌ی عشق ز مردان خدا جو ، شیوه‌ی عشق

غذای عشق باقی ، نامرادی است
 چو عشق ، از کنه معنی مایه دارد
 کجا راضی ز کار خود ، توان بد
 رضا از خویش ، عجب آرد پیرهیز
 که حس تست ، نفس گول مغرور
 که حس ، کور و کورت می سازد ازین
 فغان از حس دون عقل فرسا
 بود از غفلت دل ، کور دلها
 گرت در دل ، هوای کوی یارست
 بدور انداز حس را ، عشق بنیوش
 بدوزخ گر کند مؤمن اشارت
 چو دل مجذوب عشق جاودانی است
 بود در باطنش آتش فشانی ،
 چو مؤمن را ، جهنم بیند از دور
 ز نورت ، نار من ، بی نور گردد
 منزّه ذات حق ، از حد و ضد است
 بدور انداز ضد و ضد ، درین راه
 ترا ، با غیر خود ، کاری نباشد
 ز حس بگریز و ، حق را پاس میدار
 مشو مفتون حس ، ای سالک راه
 که حس ، آتش زند بر تار و پودت
 طمع ، یا ترس ، از عاشق بدور است
 که عاشق ، در ره عشق است مجنون
 ندارد عشق ، آن کوشد طعمکار
 که عاشق ، رو بعشق لاابالی است

که عشق از نامرادی ، غرق شادی است
 همه ذرات ، زیر سایه دارد
 که مرد حق ، نباشد راضی از خود
 ز حس خود پسند ایدوست ، بگریز
 حق ارجوئی ، ز حس خویش شو ، دور
 برون از حس بسوی عشق ، روکن
 که سد عشق باشد ، در ره ما
 ز حس ما را خدایا حفظ فرما
 اگر با کوی یارت ، کار و بار است
 که دوزخ میشود از عشق خاموش
 شود دوزخ جنان از این بشارت
 ظهورش ، شعله‌ی سوز نهانی است
 که دوزخ باشد ازان ، يك نشانی
 بر آرد ناله ، کز من دور شو ، دور
 دم سرد و ، اجاقم ، کور گردد
 که او خود ، خالق هر ضد و ضد است
 بحق پردازو ، از خود باش ، آگاه
 که حس تست غیریت تراشد
 مشو مفتون ، بحرف جنّت و نار
 که از حق باز میمانی ، به ناگاه
 بنگذارد نشانی ، از وجودت
 بعین عشق ، عاشق ناصبور است
 به سرطی میکند ، این راه پر خون
 نگردهد کس ز ترسش ، عاشق یار
 همه عالم ، برش ، کم از خیالی است

از آنرو، شاه مردان، شیر یزدان
 علی، شیر خدای بی نیاز است
 که او، عشق حق است و، نور عشق است
 چو حق را اهل عشق و عاشقی یافت
 ندارد بیم، از نار و فتورش
 نه طوبی و، نه حورو، نه قصورش
 نباشد غیر عشقش، هیچ در سر
 خدایش عشق و، نار و جنتش، عشق
 ندارد عشق نعمت عذر خواهم
 ندارد بُعد و قربی، تا که ناچار
 هر آن کو، نیک یابد بیند از یار
 چو عاشق، دل بمعشوقی سپارد
 خداوندا، بنور شاه مردان
 که تا از حس و نفس و دیو مرجوم

نه بر جنت بیندیشد، نه میزان
 که خود، رازو، امام اهل راز است
 که او، ایمان و، اخلاص است و صدق است
 بجز عشق خدا، از غیر رو تافت
 نه بر جنت طمع دارد، نه نورش
 نه نارو، بر زخ و، دیو و، دبورش
 پردازد، باو هام مکرر
 بدو خوب و نعیم و نعمتش، عشق
 بقید قافیه شد، اشتباهم
 بد بیند نیک یابد، در ره یار
 نباشد عاشق صادق، بناچار
 بغیر از عاشقی، کاری ندارد
 ثباتم بخش و، دل پر نورگردان
 بمانم ایمن و مغفور و مرحوم

قال الله سبحانه و تعالى : واذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم ،
 كتب ربكم على نفسه الرحمة (۵۳/۶) .
 ترجمه: و چون آید ترا آنان که به آیتهای ما ایمان می آورند بگو سلام بر شما،
 نوشته پروردگار شما بر خودش رحمت را .
 ولذا بفرموده حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله (سبقت رحمته علی غضبه) ،
 رحمت حق بر خشمش پیشی دارد و بنابر این عین رحمت است و ثبی اکرم را هم که
 خلیفه الله و حبیب الله و نقطه ی اصل کمال و مظهر اتم حق است از همین جهة (رحمة للعالمین)
 فرمود که رحمت محض است (و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین (انبیا ۱۰۷/۶) .
 در نماز خم ابروی تو در یاد آمد
 حالتی رفت که مجراب بفریاد آمد

قوله عزوجل: وَاَنْتَ لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا، ثُمَّ اهْتَدَى (۸۴/۲۰)
 خدای عزوجل فرماید بدرستی که من بسیار آمرزنده‌ام آنکس را که : توبه
 کند، وایمان آورد، و عمل صالح کند، آنگاه است که هدایت میشود. بنابراین آنکس
 را خلعت هدایت می‌پوشانند که ۳ مرحله قبلی را با موفقیت تمام و ثبات قدم و استقامت
 بگذراند.

دلی بیدار می‌باید در این وادی توجه کن که من بپای خواب آلوده کردم قطع منزلها
 فلولوا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احدا بدا و لکن الله یزکی من یشاء
 . (۲۱/۲۴)

یعنی : اگر فضل و رحمت خدا شامل حال نشود هیچیک از شما هرگز پاک و
 تزکیه نمیشوید اما خدا هر کس را که بخواهد پاک و مژکا میکند.

قوله جل وعلا: باطنه فی الدار حمة و ظاهره من قبله العذاب (۱۳/۵۷). باطنش
 در آن رحمت است و ظاهرش از پیش آنت عذاب.

پرتو خورشید عشق بر همه افتد ولی سنگ به یکنوع نیست تا همه گوهر شود
 تمثیل : شعاع آفتاب جها تباب بامر خداوند رحیم و هاب بر شخص کور و شخص
 بینا یکسان می‌تابد ولی کور را چشم نورین نیست - (که از خورشید جز گرمی نه
 بیند چشم نابینا) در صورتیکه شخص بینا هم از اشعه حیات بخش نور مستفید است
 و هم از گرمی دل‌افروز آن - بنابراین نور آفتاب را بر کور خشم نیست بلکه
 کور را بر نور چشم نیست - تابش انوار آفتاب مبعشر روشنی و مرده‌دهنده‌ی حیات است
 و نسبت به پیچیدگی از مظاهر طبیعت که در مسیر او واقع شده باشند حب و بغض
 ندارد - نفع آن عام است بشرط آنکه مانعی در مسیر آن احداث نشده باشد.

چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره
 کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق
 شرح این را گفتمی من از مری لیک ترسم تا بلغزد خاطری
 بد و خوب دیدن یا حب و بغض انگاشتن معلول افکار ناقص تیره و نتیجه توهّمات

بی اساس جاها لانه و احساسات خام بچه گانه است و بس
عاشقی شیوه‌ی معشوق نگه داشتن است نه چو بلبل که ممدارش همد بر فریاد است
تمثیل دیگر: تابش آفتاب بر شوره زار و بر گلستان یکسانست و بی تفاوت اما اگر
(زمین شوره سمبل بر نیارد) بحثی بر آفتاب عالم آرا نیست بلکه قطرت آن زمین بر
همان پایه و اساس قرار داده شده و فطرت هم مطلقاً قابل تغییر و تبدیل نیست، فطرة الله التي
فطر الناس عليها - لا تبدل خلق الله - ذلك الدين القيم (۲۹/۳۰)

محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست
قال صلی الله علیه و الله من احب شیئاً اکثر ذکره، هر چیزی را که دوست داشته
باشند همیشه بیاد او بیند.

اگر تو نیستی از عقل بیرون ز لیلی پرس منزلگاه مجنون
فی الکافی، قال ابو جعفر علیه السلام قول الله عز وجل و از اخذ ربك من
بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم، الست بربکم، قالوا بلی....، قال
اخرج من ظهر آدم ذریته الی یوم القیمه فخرجوا کالدفر فعرهم و اراهم نفسهم، ولو لا ذلك لم
يعرف احد ربه و قال، قال رسول الله صلی الله علیه و اله «کل مولود علی الفطرة» یعنی المعرفه بان
الله عز وجل خالقه کذلك قوله «ولئن سئلهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله...»
ترجمه، امام باقر علیه السلام درباره گفتار خدای عز و جل (۱۷۲/۷) «هنگامی
که گرفت پروردگارش از فرزندان آدم از پشته‌هایشان نسل‌هایشان را و آنها را بر خودشان
گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند چرا....»

فرمود نسل‌های آدم را تا روز قیامت از پشت اودرمی آورد پس خارج میشوند مانند
مورچگان انوقت خود را بآنها می‌شناساند و نشان میدهد و اگر اینطور نبود هیچکس
پروردگارش را نمی‌شناخت، و گفت امام باقر که رسول خدا فرمود «هر نوزادی بر فطرت
متولد میشود» یعنی خدای عز و جل را خالق خود می‌شناسد، و همچنین قول خدا «اگر از آنها
پرسی آسمان و زمین را که آفریده است، خواهند گفت: خدا»

از تجلیات مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا پیر کامل کامل اویسی.

عاشق روی تو گر نیست کسی، نیست کسی صید هندوی تو، گر نیست کسی، نیست کسی
 در طواف حرم و مسجد و محراب و نماز رو با بروی تو، گر نیست کسی، نیست کسی
 با دلی مست و سری رفته پیای تو زدست بر سر کوی تو، گر نیست کسی، نیست کسی
 بادل از حال پیریشان سخنی گفتم و گفت جمع درموی تو گر نیست کسی، نیست کسی
 راستی عاشق آزادگی و بنده آن قند دلجوی تو، گر نیست کسی، نیست کسی
 قال علیه السلام : الحمد لله الذي عرفني نفسه ، سپاس مر خدا را که خود را
 بمن شناسانید .

حضرت مولا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : - یا من دَلَّ علی ذاته بذاته .
 گفتند که از کعبه گذشتن ندهوش است گفتیم که ما مردم مستیم و گذشتیم
 فی الکافی : عن ابي عبد الله عليه السلام قال ، کان ابی علیه السلام یقول انّ هلیس من عبد
 مؤمن الا فی قلبه نوران ، نور خیفه و نور رجاء ، لو وزن هذا لم یزد علی هذا ، و لو وزن
 هذا لم یزد علی هذا .

ترجمه : امام صادق علیه السلام فرمود ، پدرم میگفت هیچ بنده مؤمنی نیست
 جز آنکه در دلش دو نور است ، نور ترس و نور امید ، اگر این وزن شود از آن
 افزون نباشد و اگر آن وزن شود بیش از این نباشد .
 از تجلیات عنقا :

بخرابات پناهنده از آنم که مگر ساقی از پر تو جامی کند آبادانم
 نظر پیر بنازم که بیک گردش چشم کرده در دورخم از خوان کرم مهمانم
 شاهد غیب رخ از نقش تو آراست چنان کاندران نقش زیك نظره چنین حیرانم
 قوله تبارک و تعالی : الا المصلین الذین هم علی صلواتهم دائمون (۲۳۷۰) در باره
 کسانی است که در نماز دائمند .

خوشا آنان که الله یارشان بی بهشت جساودان بازارشان بی
 خوشا آنان که دائم در نمازند که حمد و قیل هو الله کارشان بی
 فی الکافی : قال ابو عبد الله علیه السلام : ایما عبد اقبل قبل ما یحب الله عز وجل
 اقبل الله ما یحب ، ومن اعتصم بالله عصمه الله ، ومن اقبل الله قبله و عصمه لم یبال

لوسقطت السَّماء على الارض او كانت نازلة منزلت على اهل الارض فشملتهم بآية ،
كان في حزب الله بالتقوى من كل بليّة ، اليس الله عزوجل يقول «ان المتقين في مقام
امين» (۱۵۱/۲۴)

ترجمه : امام صادق عليه السلام فرمود هر بنده‌ئی که روی آورد بد آنچه خدای
عزوجل آنرا دوست دارد خدا هم با آنچه او دوست دارد روی می‌آورد ، و هر که در پناه
خدا رود خدا او را می‌پذیرد و پناه میدهد و چنین کسی باک ندارد که اگر آسمان بر
زمین افتد یا بلایى براهل زمین نازل شود و همد را فرا گیرد او بسبب تقوائى که
دارد در زمره حزب خدا از هر بلا محفوظ است ، مگر نه این است که خدای عزوجل
میفرماید «مردم با تقوى در مقام امنى هستند» .

غيرتم با تو چنانست که گردست دهد نگذارم که بیائی بخیال دگری
قال رسول الله صلى الله عليه واله ان سعد الغيور وانا غير مندوالله تعالى اغیر منّا.

نهاده حق رحمان ، در تو رحمت	که تا رحمت کند حفظت ، ز رحمت
زخشم حق ، اگر ترسی در این راه	بر حشم روی کن ، و زحق مدد خواه
نمیدانی که خشم و رحم حق چیست	که خشم حق ، بغیر از رحم او ، نیست
مگر حق ، تابع حس است چون ما	که از چیزی بخشم آید سرا پا
و یا حس غالب آید بر وجودش	که از هم بکسلاند ، تار و پودش
و یا از چیز دیگر ، همچو طفلان ،	ز شوق و ذوق و مهر ، آید بجولان
تعالی الله ، خدای پاک یکتا	که او خود ، خالق حس است ، در ما
بخالق کی بود مخلوق ، غالب	بخود پردازو ، حق را باش طالب
بود بر خشم سابق ، رحمت حق	که حق ، پیوسته باشد ، فضل مطلق
خدای ما ، رحیم است و کریم است	ندارد خشم و الطافش عمیم است
زخود می‌ترس و ، از دیوی حذر کن	هوای نفس دون ، از سر بدر کن

تمثیل :-

نهال سرو ، اگر بی برگ و بار است بقامت جلوه‌ئی با او ، زیار است

درخت بید ، اگر از میوه عاری است ند از ابر است بر او خشم و ، نزبید چو نقش ، از خامه نقاش روید کجا نقاش را ، با نقش خشم است کد باشد ، نقش ، چشم و گوش نقاش	مگر خصم وی ، ابر نوبهاری است که از بطن جهان ، بی میوه زائید چه دارد نقش ، کز نقاش گوید که خود نقاش را ، بر نقش چشم است دماغ و فکر و قلب و هوش نقاش
---	---

تمثیل دیگر : -

ندارد حق بکس خشم و ، بین نور نه بیند کور و ، بینا بیند آنرا مگر بر کور ، دارد نور خشمی که نور آفتاب بی ز تشویش	که یکسان تافت ، برینا و بر کور که آن بی نور و ، این را نور پیدا نباشد کور را بر نور ، چشمی نیارد فرق بین شاه و درویش
--	--

تمثیل سوم : -

بتابد آفتاب عالم آرا بشوره زار تابد ، نور خورشید ز شوره زار ، جز شوره ، نه بینی اگر در شوره زاری ، گلستان نیست جز اینکه شوره زار ، از نور یزدان در اینجا نکته‌ئی نا گفتنی هست ، که سر سر را ، نا گفتن اولی اگر خواهد خدا ، بگشایدش رو تو ای عاشق ، همه صدق و صفا باش مدان عسرحرج ، در راه ایمان که اصل دین و آئین ، عشق حق است	بشورستان و بر گلزار زیبا بتابد بر گلستان هم بتأید بدستان در ، هزاران گل بچینی گناه نور خورشید جهان ، چیست ندارد شور گل را ، در گلستان که بر هر سر ، نمی شاید زدن دست که در ناب را ، نا سفتن اولی ازو میجو ، چوکوکو کم زکو ، گو بسوز عشق ، تسلیم و رضا باش که این دین ، سهله و سمحداست ، ایجان که نور عشق را ، دین مستحق است
---	--

که دین، بی‌عشق حق، نوری دارد
 خدایا، دین ما را، عشق جان کن
 که گردد عشق تو، دین و دل من
 مرا، یا عشق خود: محشور فرما
 اگر چه عشق، دور از کَم و کیف است
 ندارد عشق، با قانون سرو کار
 چو شمع، در دل آبت و آتش
 که عاشق سرکش است و عشق خونی
 گریزند ز خود، بیگانگان را
 هران دیوانه، کو مجنون عشق است
 کسی را ره دهد بر خود که مست است
 جنون عشق، راه عاشقانست
 جنون را می‌پسندد، عشق خونی
 چو عاشق، طاقت دوری ندارد
 زند گه سر بدیوار و گهی در
 خدا و دین و ایمانش بود عشق
 حیات جاودان، از عشق دارد
 همه عشق است، نازور از عاشق
 غم و شادی نداند، مذهب عشق
 که مطلق، عاشق، اندر دام عشق است
 نباشد نیم دم، از عشق غافل
 مدامش، دل زیاد یار، نرم است
 بروز و شب، بد بیداری و در خواب
 چو بیند آب، آب از دیده راند

که بی‌عشقی، بجز کوری نیارد
 بدین عشق، پیری را، جوان کن
 ز عشقت، جان شود، آب و گل من
 قیامم، عشق خود کن، بارالها
 بجان عاشقان، بترنده سیف است
 نیندیشد، بغیر از نرگس یار
 که می‌سوزد، چنین خندان و دلکش
 نیندیشد باطوار برونی
 پذیرد از درون، دیوانگان را
 ندان مجنون که او مغبون عشق است
 که مستش، از جهان افشاند دست است
 گدای عشق، شاه عاقلانست
 براند عقل را، عشق درونی
 بد سر، این راه خونین، می‌سپارد
 گهی افسرده، گاهی زار و مضطر
 نماز و صوم و ارکانش، بود عشق
 بدل، جز عشق، محبوبی نیارد
 همد عشق است، سوز و ساز عاشق
 جز آزادی نداند، مذهب عشق
 به آزادی، مقید نام عشق است
 به چشمش، هر چه جز عشق است، آفل
 دم سردش، ز عشق دوست، گرم است
 بعشق خویش، سرگرم است و بی‌تاب
 چو آتش بیند، آه از دل جهانند



واقف عوالم ظهور و خفا مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا پیر کامل
مکمل اویسی (تاریخ عکس ۱۲/۱/۱۳۲۸) .

سوگند به آئین محبت، که دل من
دیدم رخ زیبای تو در آینه‌ی جان
ای قبله، با بروی کمانی تو سوگند
در من بدم، ای همدل، زان دم آدم
آن دم که شدم کشته بشمشیر محبت
من فانی و اوباقی و من ساغر واومی
سوگند بزلف تو، سر افرازم و آزاد
اندر گرو فتنه‌ی آن نرگس جادوست
دل معشوقه‌اشای جمال تواز آن روست
دل در خم چو گان سر زلف تو چون گوست
قصاب دمد در بره، تا واهلدش پوست
دیدم دل من بر سر تیر مژه‌ی اوست
من نایم و اوانائی و، اوقلزم و دل، جوست
گیرم چو بنفشه، سر من، بر سر زانوست

(قسمتی از غزل مؤلف)

چو عشق مطلق است از قید آزاد
 زبند و قید ، آزاد است عاشق
 چو عشق آید ، دگر چیزی نباید
 که عشق آسان کند هر کار مشکل
 به پیش شه ، چه ارجی هست ما را
 به مستی ، می پرستی ، جمله عشق است
 خدا ، از عشق خود سّری بخود گفت
 خدای عشق ، یار عشق پاکست
 صفات حق ، ز عشقش گشته مشتق
 ز عشقش ، آفرینش گشته موجود
 بدین معنی که عشقش قلب را عین
 که کونین است عشق و سّر خلقت
 صفات حق تعالی ، عین ذات است
 همه ذرات عالم ، از کد و مه
 بدست عشق خود ، نرم است عاشق
 ندارد ، بابد و خوب جهان ، کار
 برد عاشق اگر ، معشوق از یاد
 که باشد جان عاشق عشق و ، آئی
 نباشد عشق را ، انجام و آغاز
 ز عشق ، ارتقایامت گفته آید
 مرا ، نبود بغیر از عشق ، کاری
 دل ما را بعشق دوست کار است
 چه می پرستی ز عشق ، ایغافل از راه

فناى عاشق آمد ، عشق استاد
 بعشق خویش بر باد است ، عاشق
 چو شاه آید ، عسس را کارناید
 بگوش عشق بشنو ، قصّه‌ی دل
 بجو عشق و به بین درخود ، خدا را
 خدا عشق است و هستی جمله عشق است
 خدا بود آن دلی کاین راز بشنفت
 توئی با شهنه از دزدت چه باکست
 که عشق بیزبان ، سّری است از حق
 خدا عشق و ، نباشد عشق محدود
 شده از عشق او موجود ، کونین
 بجو این سّر زخود ، درقاف قربت
 به نرد عشق ، شاه عقل ما تست
 بود عشق و ، ز عشق اردم زنی ، به
 بعشق خویش ، سر گرم است عاشق
 که کار عاشقی ، کاری است دشوار
 نشاید رتبت عاشق باو داد
 ندارد جسم بی جان ، زندگانی
 که (أَحْبَبْتُ) نمود این نغمه را ساز
 خجل از عشق باشم چون در آید
 ز عشقش ، بسته‌ام با دل ، قراری
 که ما را فضل او ، پیوسته یاراست
 که عشق است آفرینش ، قصه کوتاه

قال الله العزيز جلّ شأنه : يا ايها الدين آمنوا اذكروا الله ذكراً كثيراً و سبّحوه

بکرة واصيلا (۳۳/۴۰) ، ای کسانی که ایمان آورده اید یاد کنید خدا را یاد بسیار و تسبیح کنید او را بامدادان و شامگاهان .

هر چدرای بجان و دل تو دوست بر زبان و دل مدامت نام اوست
غافل از دل شد زیادش نیم دم حبیب محبوب آنقدر دان هست کم
ور شود یکجا فراموش از نظر یاد غیرت نخل ذکر آمد بد بر
قوله تعالی: فاذا ذکر الله کذا ذکرکم آباءکم اوا شد ذکرأ (۲/۲۰۰)، حتی شدیدتر
از آنکه بیاد پدرانتان هستید بیاد خدا باشید .

یار باماست چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت ان مونس جان مارا بس
نیست مارا بجز از وصل تو در سر هوسی این تجارت زمتاع دوجهان مارا بس
از در خویش خدار ا به بهشتم مفرست کد سرگوی تواز کون و مکان مارا بس
فی الکافی: عن حماد بن بشیر، قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ، قال رسول الله
صلی الله علیه و اله ، قال الله عز وجل من اهان لی ولیا فقد ارحل صدقه حاربتی و ما تقرّب الّی
عبد بشیئ احب الّی ممّا افترضت علیه و انّ تد تقرّب الّی بالنّافله حتی احبته فاذا
احبته کنت سمعه الذی یسمع بد و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و ید الذی
یمطش بها ، ان دعائی احبته ، و ان سئلنی اعطیته ، و ما ترددت عن شیئ انا فاعله کترددی
عن موت المؤمن ، یکره الموت و اکره مسائته .

ترجمه : هر کس که بدوست من اهانت کند پس بتحقیق برای جنگ با من کمین
کرده است ، هر بنده که در صدد تقرّب بمن باشد باید آن چیزی را انجام دهد که من
دوست تر دارم و بهمان جهت هم هست که آن چیز را که دوست تر دارم بر بندگانم واجب
کرده‌ام، و او بمن تقرّب میجوید از طریق نافله تا اینکه او را دوست بدارم، پس چون او را
بدوستی بگیرم گوش او میشوم که با آن می شنود و چشم او میشوم که با آن می بیند
و زبان او میشوم که با آن حرف میزند و دست او میشوم که با آن میگیرد، اگر مرا
بخواند جوابش میدهم و اگر از من چیزی بخواهد با او میبخشم، و من در کاری که انجام
دهم هیچگاه تردید نمیکنم مانند تردیدی که در مرگ مؤمن دارم . او از مرگ

کراحت دارد و من از ناخوش آیند او کراحت دارم .

اثری از مولانا حضرت مبرق‌الدين محمد عنقادرتجلیات :

از شمع ز پروانه حدیثی بزبان رفت وز آن دل سوزان خبر معتبری داشت
 سرّی است در این سوز و بمفتی نتوان گفت جز شمع کد سوز جگر و چشم تری داشت
 بوئی نبرد زاهد از این مستی و این عشق از خانه اش یکاش بمیخانه دری داشت
 از مدرسه تا میکه نزدیک بود راه گر مردم روشن دل صاحب نظری داشت
 تا کوی خرابات که آبشخور عنقا است سیری بودش هر که چد سیم غبری داشت
 قال النبّی صلی الله علیه و اله المرء یحشر مع من احبّ، هر کسی با دوست خود
 محشور است .

فی الکافی عن فضیل بن یسار قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن الحبّ والبغض
 أمن الايمان: فقال وهل الايمان الا الحب والبغض: ثم تلا هذه الآية «حبّ اليكم الايمان
 وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان، اولئك هم الراشدون (۲۷/۴۹)
 ترجمه: فضیل بن یسار گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا حبّ و بغض
 از ایمانست: فرمود مگر ایمان چیزی غیر از حبّ و بغض است؟ سپس این آیه را
 تلاوت فرمود «خدا ایمان را محبوب شما کرد و آنرا در دل شما بیار است» - کفر و
 نافرمانی و عصیان را ناپسند شما کرد» - آنانند هدایت یافندگان .

کَلَّ من لَمْ یَعشِقِ الوجهَ الحسن قَرَّبَ الجَلَّ الیه و الثَّرن
 یعنی آنکس را که نبود عشق یار بهر او پالان و افساری بیار
 اعون بالله من الغفلة :

فی الکافی، عن ابي عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل «وما کان الله لیضلّ قوماً
 بعد ان هداهم حتی یمین لهم ما یتقون» قال حتی یعرفهم ما یرضیه وما یسخطه، وقال
 «فالهمها فجورها وتقویها» قال بین لهما تانی وما تترك، وقال «اننا هدیناه السبیل اما
 شاکراً واما کفوراً»، قال عرّفناه اما اخذ واما تارك، وعن قوله «واما ثمود فهدينا
 هم فاستحبوا العمی علی الهدی»، قال عرّفناه هم فاستحبوا العمی علی الهدی وهم یعرفون.
 ترجمه: امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قول خدای عزوجل (۱۱۵/۹)

و خدا قومی را گمراه نکند بعد از آنکه هدایتشان فرمود تا آنچه وسیله پرهیزکاری است برای ایشان بیان و آشکارا کند» فرمود یعنی تابانها بشناسند آنچه که او را خوشنود میکند و آنچه او را خشمگین می‌سازد، و نیز در تفسیر (۸۱/۹۱) «پس الهام میکند باو خلافتکاری و تقوی را» فرمود (برایش بیان میکند که چه بکند و چه نکند) و گفت «ما راه را باو هدایت میکنیم یا سپاسگزار شود و یا ناسپاس گردد» (۳/۸۶)، فرمود ما او را شناسانندیم یا میگیرد و یا وامیگذارد، و از گفته خدا (۱۷/۴۱) «اما قوم ثمود را پس هدایت کردیم، آنها را کوردلی را بر هدایت برگزیدند»، امام فرمود بایشان شناسانندیم و آنها کور دلی را بر هدایت برگزیدند در صورتیکه می‌شناختند.

ظہیر گوید :-

شود هر مو اگر بر تن زبانم	ترا کی عذر خواهی میتوانم
ز عشق تست اگر مجنون و مستم	بمعنی از توام من، هر چه هستم
مکن نسخ ای پری خط امیدم	زریحان دو زلفت، ده نویدم
زا بروی کجبت ای ماه ناکست	طمع دارم که کار من شود راست
حکایت زان دهانم مختصر باد	مذاقم از لبانت پر شکر باد

قال الله العزيز و ما يدريك لعلة الساعة قريب (۱۶/۴۲)، چه چیز ترا آگاه میکند، شاید که قیامت نزدیک باشد.

دلش از جام وحدت شستشو کرد نماز عشق را از می وضو کرد

قال الله عز وجل: وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة (۲۲/۷۵)، رویهائی است در آن روز برافروخته که بسوی پروردگارش نگرانده است.

فی الکافی: عن ابی جعفر علیه السلام قال، قال الله عز وجل، وعزنی و جلالی و عظمتی و بهائی و علوار تفاعی لایؤثر عبد مؤمن هوای علی هواه فی شیئی من امر الدنیا الا جعلت غناه فی نفسه و همته فی آخرته و ضمنت السموات و الارض رزقه و كنت له من وراة تجارة کل تاجر.

ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود، خدای عزوجل فرماید سوگند بعزت

وجالالم و بشرف و بلندی مقام که هیچ بنده مؤمنی خواست مرا برخواست خود در یکی از امور دنیا برنگزیند جز آنکه بی نیازی او را در وجود خود او قراردهم و همّت او را متوجّه آخرت سازم و آسمانها و زمین را عهده دار روزیش گردانم و خودم بالاترین سود هر تاجری برای او هستم .

چو آدم بذر فقر و مسکنت کاشت خداوندش از آن از خاک برداشت .
فی الکافی : قال ابو عبدالله علیه السلام ، اذا اراد احدکم ان یسئل ربّه الا اعطاه :
فلیأمن من الناس کلهم ولا یكون لدرجاء الا عند الله ، فاذا علم الله عز وجل ذلك من قلبه لم یسئل الله شیئاً الا اعطاه .

ترجمه : امام جعفر صادق علیه السلام فرمود : اگر یکی از شما اراده کند که هر چه از پروردگارش درخواست میکند باو عطا شود باید از همه مردم مأیوس شود و بجز خدا بکسی امیدوار نباشد ، چون خدای عز وجل بداند که این حالت از صمیم قلب اوست هر چه از خدا بخواهد فوراً باو خواهد بخشید .

کی دعای تو مستجاب شود که بیکروی در دو محرابی
قال الله تبارک و تعالی : من تاب و آمن و عمل صالحاً فاولئک یشد الله سیئاتهم حسنات ، و کان الله غفوراً رحیماً .

هر کس که توبه کند ، و ایمان آورد ، و عمل صالح کند ، پس خدا بدیهای آنها را به نیکی ها مبدل می سازد و خدا آمرزنده مهربانست

نکته :- از پیری پرسیدند خواهی تا خداوند را به بینی؟ گفتانه ، گفتند چرا؟
گفت موسی خواست و ندید ، محمد نخواست و بدید ، پس خواست ما حجاب اعظم است ، اراده در دوستی مخالفت بود و مخالفت حجابست .

گفتم ای جان جهان چونکه مرا خواهی سوخت
بکشم زود و زین بیش مرا رنجه مدار
در پس پرده شد و گفت مرا از سر خشم

هرزه زین بیش مگو ، کار بمن باز گذار
گر کشم زار و گر زنده کنم ، من دانم
در ره عشق ترا بامن و با خویش چه کار

حاصلت نبست ز من جز غم و سر گردانی
 خون خور و جان کن ، ازین هستی خود دل بردار
 چونکه عطار ازین شیوه حکایات شنود
 دردش افزون شد ازین غصه و رنجش بسیار
 قال الله عزوجل فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين (۱۴۲۷)، یعنی بگیر
 آنچه ترا دادم و از شکرگذاران باش .

بدیهی است که ایفاء حقیق عبودیت باری تعالی عزاسمه با استقامت و پایداری در قیام
 به آنست تا سزاوار تشریف بمقام اختصاصی ارجمند بنده (عبد) حق جل جلاله گردند که :
 بنده گفتن غیر بنده بودنست کاستن جز بر وجود افزودنست
 از آنچه است که سر سلسله انبیاء رسول مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله
 علیه واله در (افق اعلی) و از فراز (قاب قوسین او ادنی) از شجره مبارکه (سدره المنتهی)
 ومقام با عظمت بی نظیر (ما زاغ البصر وما طغی) بر سر یر جلیل (لقدرای من آیات ربّه الکبری
 (۱۷۵۳) مورد عنایت خاص الخاص (فاوحی الی عبده ما ووحی) و در قیام قیامت (انا و
 الساعة کهاتین) بامر مطاع (فاستقم کما أمرت) قائم و مستقر بود، باناز و نیاز عاشقانه از
 اعماق دل مشتاق بسوی جان جانان فرموده است: «الا کون عبداً شکوراً؟» یعنی آیا من
 بنده شکرگذار نیستم .

قال الله تبارک و تعالی من یتدی الله فهو المتهتد (۹۹/۱۷) ، آنکس را که خدا
 هدایت کند پس او هدایت کرده شده و راه یافته است .

فی الکافی: سئل امیر المؤمنین علی علیه السلام: بم عرفت ربّک؟ قال بما عرفتني
 نفسه ، قيل وكيف عرفتك نفسه؟ قال لا يشبهه صورة ، ولا يحس بالحواس ، ولا يقاس
 بالناس ، قريب في بعده ، بعيد في قربه ، فوق كل شيء ولا يقال شيء فوقه ، امام كل
 شيء ولا يقال له امام ، داخل في الاشياء لا كشيء داخل في شيء ، خارج من الاشياء
 لا كشيء خارج من شيء ، سبحانه من هو هكذا ، ولا هكذا غيره ، ولكل شيء مبتدء .
 بی پرده آب و گل ما را بنما روئی خورشید درخشان را تا کی بگل اندودن
 ترجمه : از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال شد که پروردگارت را بچه شناختی؟

فرمود: آنچه که خودش خود را بمن شناسانید، عرض شد چگونه خود را بتوشناسانید؟ فرمود هیچ صورتی شبیه او نیست، و بحواس درك نشود، و قابل سنجش و قیاس با مردم نیست، در عین دوری نزدیک است، در عین نزدیکی دور است، برتر از همه چیز است و گفته نمیشود که چیزی برتر از اوست، جلوی هر چیز است و نتوان گفت جلو دارد، داخل در اشیاء است نماند چیزی که داخل در چیزی است، خارج از اشیاء است نماند چیزی که خارج از چیزی باشد، منزله است آنکه چنین است و جز او چنین نیست و برای هر چیزی سر آغاز است.

بشرکت عشق ورزیدن نزدیک براه عشق لغزیدن نزدیک
حدیث لیلی و مجنون کهن شد جهان دستان سرا از احوال من شد
قوله عز وجل فسبحان الذي يبدع ما لم يكن له شئ من قبله واليه ترجعون (۱۸۳/۳۶)
ترجمه: پس منزله است آنکه ملکوت همه چیز بدست اوست و بسوی او بر گردانیده میشود.

بقصدم شاهبازی از کمین جست بیازی بازییم دل برد از دست
فی الکافی: قال ابو عبد الله عليه السلام ما من عين الا وهى باكية يوم القيمة الا عين ابكت من خوف الله، وما اغرو رقت عين بمائها من خشية الله عز وجل الا احترم الله عز وجل سائر جسده على النار، ولا فاضت على خده فرقه ذلك الوجه قتر ولا ذلة، وما من شئ الا وله كيل ووزن الا لدمعة فان الله عز وجل يطفئ باليسير منها البحار من النار، فلوان عبداً بكى في امة لرحمه الله عز وجل تلك الامّة يبكاء ذلك العبد.

ترجمه: امام صادق علیه السلام فرمود: تمام چشمها روز قیامت گریانند مگر چشمی که از ترس خدا گریسته باشد، و هر چشمی که از ترس خدای عزوجل باشک خود پر شود خدای عزوجل بدن او را با تش دوزخ حرام گرداند و ان اشک بر هر گونه‌ئی که روان گردد گرد پریشانی و خواهی برانصورت ننشیند، هر چیز را پیمانه و وزنی است. بغير از اشک که همانا خدای عزوجل با اندکی از آن، دریائی از آتش را

خاموش میکند، پس اگر بنده‌ئی میان امتی بگرید خدای عزوجل بخاطر گریه آن بنده بهمه آن امت رحم کند.

آه دل مظلوم به سوهان ماند
گر خود نبرد برنده را تیز کند
قوله تبارك وتعالى يا بن آدم اني لك محب فبحقّي عليك كن لي محباً.

استاد اجل حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عنقا کامل مکمل اویسی در حاشیه کتاب عبهر العاشقین شیخ روزیهان بقلی شیرازی صفحه ۵۲ آنجا که نوشته است (نازکان دلخوشند، مهر و یان کشند، شربتشان جز خون جگر نباشد زانکه ابر عشق جز اشک غم در دل ایشان نباشد ...) جملات ذیل را رقم فرموده اند :

«چه شربت گوارائی بشرط آنکه با اشک خونین چشم آمیخته باشد که براستی لذت آنرا شرح نتوان نمود».

کاش خوبان همه از عاشق خود جان طلبند
تا بهر بوالهوسی، عاشقی آسان نشود
قال الله عز وجل هو الذي نزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته وهو الولي الحميد
(سوری ۲۷).

ترجمه : واوست که فرو میفرستد باران را بعد از آنکه نومید شدند و منتشر میگرداند رحمتش را واوست خداوند ستوده .

نکته : - در معنی حقیقی آیه فوق دقیقاً غوررسی فرمائید که بسیار جالب و مژده دهنده ی رحمت عام و فضل بیعلت خدای عزیز و مهربان وهاب است .

عنان خامه ، از دستم رها شد	کجا بودیم و مطلب تا کجا شد
که عشق بیزبان ، بندد بخود لب	بنور خور ، بسوزد ظلمت شب
زغیرت ، عشق چون بر دل نهد رو	به بندد راه غیریست ، ز هر سو
اگر ، گردد دلت از عشق ، روشن	جدامانی بکل ، از ما و از من
چو آئینه شوی ز اخلاص دل، پاک	حقیقت میشود در جانت ، ادراک
بجز عاشق ، نخواهد عشق و ، دائم	بخود مشغول و در عشق است قائم
قیام او بیاد حقتعالی است	نه بندد قامتی جز در ره راست
قیامت میکند بر پا ، قیامت	قیامت در قیامت شد ، کرامت

صلوة و ذکر دائم ، غیر از این نیست
اگر با عشق حق داری سرو کار
زسوز عاشقان ، آگاه بودی
بود عشق خدا ، خورشید شب سوز
که عشق حق ، دهان عقل ، دوزد
دل سرد مرا آتش فشان کرد
بنازم قدرت عشق دل افروز

تو معذوری ، ندانی عاشقی چیست
زغیب الغیب دل ، باشی خبردار
تو خود هم ، عشق را ، درگاه بودی
که بیرون میکنند از شب ، شب رخ روز
که آتش ، خشکوتر ، یکسر بسوزد
که با من هر چه کرد آن دلستان کرد
که حرفش نیز دلخواه است و پرسوز

سخن از عفو حق بد در میانه
بعشق حقتعالی ، گر کنی رو
نه بینی غیر حق ، محبوب حقی
که مرد حق ، بغیر از حق ، نه بیند
کنشت و دیر و کعبه ، کوی حق است
برو نفس خطا بین را ، ادب کن
خدای ما ، همه لطف است و رحمت
علیم است و کریم است و رحیم است
هر آن کو چشم دل بر حق کند باز
هر آن کس را که حضرت راه بنمود
عنایات خدای حی رحمان
گشاید راه حوض و کوثرش را
عطای حق ، خطای ما ، بپوشد
خطا از ما ، عطا از حق سزاوار
بود اهلیت حق ، لطف و رحمت
کنون باری ، ز بار جرم غفلت ،

که عشق آمد ، بهمزد ، این ترانه
شود بر بحر هستی وصل ، این جو
که حق را طالب و مطلوب حقی
بحق برخیز دو بر حق نشیند
بهر جا رو کنی تو ، روی دواست
بحق رو کن ، زحق ، حق را طلب کن
عطای اوست ، فضل بی زعلت
حکیم است و قدیم است و قویم است
گشاید عین حقش ، چشمه‌ی راز
سلوکش را ، هزاران عقده بگشود
دلش پر نور سازد ، کارش آسان
به آتش بر کشد ، خشک و ترش را
که بحر رحمتش ، همواره جوشد
که غیر از حق ، همه دهم است و پندار
ز ما عصیان و نادانی و زحمت
قدی خم دارم و چشمی بر رحمت

که ناگه رحمت حق روی بنمود
ز لطف بیحساب جاودانه
ثوابت شد به سیارات همدم
تقارن یافته ، چون ماه با مهر
دوبین شد یگانه بین درخویش وان شاه
همیشه پرچم یکتائی او
زمین شد آسمان و خاک شد زر
ملایک ، از فلک گردن کشیده
دهان آفرینش ، باز مانده
که را قدرت که راز حق گشاید
مگر کرمی ، درون سیب تاند
اگر داند ، نه کرم است او ، که جانست

عنایاتش بجانم پرده بگشود
دری شد باز ، در ملک شبانه
مقابل شد مد و خورشید با هم
حجاب شرك افکندند از چهر
بیگنائی ، علم برزد بخر گاه
بود افراشته ، کو چشم یکتو
غلام و حُر ، شده با هم برابر
کواکب ، همچو خفتاشان رمیده
بحیرت در دل این راز ، مانده
کجا موری زشه ، افسر رباید
که سُر دشت و باغ و راغ ، داند
بظاهر کرم و در باطن ، جهانست

سحر گاهان ، زانوار الهی
در خیر الهی باز شد ، باز
درو دیوارش ، از انوار رحمت
در آمد از خفا ، خورشید انور
عنایت برق زد ، حق گشت ظاهر
هدایت شد ز موج عشق پیدا
هدایت ، راه ما را کرد روشن
که گلخن ، گلشن از نور وجود است
که او خود ، عهده دار منزل ما است
دل بی نور ، آن به کور باشد

سفیدی گشت غالب ، بر سیاهی
ره دل از عطایش باز ، شد باز
در آن دل ایمن از هول قیامت
طلوع نور ، پنهان کرد اختر
ز تاریکی ، عیان شد نور باهر
بود عشق خدا ، استاد دلها
شد این گلخن ، ز نور عشق ، گلشن
که نور حقه عالی ، سُر جود است
عنایات خدا ، نور دل ما است
که عاشق را دلی پر نور باشد



شمس فلک عرفان، و آفتاب برج ایقان استادنا الأجل و مولانا الأعز حضرت
میر قطب الدین محمد بن میر ابوالفضل عنقا قدس اللہ تعالیٰ سرهما (تاریخ عکس ۱۳۲۸ ر ۱۲ ر ۱۳۲۸
خورشیدی)

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
منست خاک درت بر بصری نیست که نیست
ناظر روی تو صاحب نظرانند، آری
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
(تجلیات عنقا)

رهی ، ناگاه راهی شد ، روان شد
 نه من رفتم ، مرا بردند ازین راه
 رهی بس دور و اندر اصل نزدیک
 دلم چون برد پی ، برقاف عنقا
 ز خود بیخود شدم در حضرت دوست
 که ما نقشیم و او نور روانست
 بزد بر لوح قدرت نقش ما را
 مجرّد شد ز قید جسم آزاد
 شکست از اسم اعظم تا طلسمش
 به پرواز آمد اندر ملک هستی
 که از بتخانه، تا مسجد، رهی هست
 در اینره ، غیر منزلگاه دلدار
 که در آن خانه هم، جز حق، کسی نیست
 که او، خود، خانه است و صاحب دار
 نهادم سر ، بدرگاهش بزاری
 ز دیده بر فشاندم، اشک بسیار
 سرشک از دل، چو باری در ره ما
 کجا داند ارج اشک را خلق
 ز اشک شخص ببنا ، رحم جوشد
 اگر بینا بگرید ، عرش رحمان
 بهوش ایسالك راه الهی
 چو آن دل زارگرید، اشک ریزد

سوی خلوتسرای جان جان شد
 اگر بودم بخود ، استغفرالله
 خرد مبهوت شد زین راه باریک
 فنای حق مطلق شد ، سرا پا
 چو مرآتی که در هر جلوه ، يك روست
 عدم مأیم و او هست جهانست
 عطایش هست ، هستی بخش ما را
 بمرغ دل ، عنایت بال و پر داد
 روان آزاد شد از بند جسمش
 به هستی یافت ره ، از بت پرستی
 به هستی ، از همه سو، درگهی هست
 نباشد منزل دیگر ، پدیدار
 بجز خانه خدا، در خانه مان نیست
 که ، ربّ الدار ، دردار است بیدار
 که تیر صدق و زاری ، هست کاری
 خطاب آمد که، از این هدیه باز، آر
 ز دریای تو ، گوهر گشته پیدا
 که در بند کم و بیشند تا خلق
 به اندام دعا ، لبّیک پوشد
 بلرزد ، در نهاد پاك انسان
 که نخراشی دلی ، از اشتباهی
 در آن صورت خدا داند چه خیزد

قال الله عز وجل انا عند قلوب المنكسرة (یا انا عند منكسرة قلوبهم): خدای

عزوجل فرماید که من پیش شکسته دلانم .

قال رسول الله ﷺ وآله «قلب المؤمن من عرش الرحمن» ، دل مؤمن عرش رحمان است .

قال الله تبارك وتعالى: لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدی المؤمن فأنه يدور بی ولی وفی ومعی ، خدای تبارک وتعالی میفرماید: ندمینم گنجایش مرا دارد و نه آسمانم ولی مراد بنده مؤمن من در خود جای میدهد و می گنجاند پس بدرستی که آن بنده مؤمن بمن و بر من و در من و با من است .

مونس شبهای تار من جز اندوه تو نیست و ای بر حال کسی کش غم کند غمخوارگی
قوله جمل شانه : و اذا سمعوا ما انزل الى الرسول نرى اعينهم تفيض من الدمع
مما عرفوا من الحق ، يقولون ربنا آسفنا فكتبنا مع الشاهدين وما لنا لا نؤمن بالله وما جئنا
من الحق ونطمع ان يدخلنا ربنا مع القوم الصالحين (۵/۸۶) .

ترجمه : تو آنگاه که بشنوند آنچه را که بر رسول فرو فرستاده شده است
می بینی چشمهایشان را که میریزد از اشک آنچه را شناختند از حق میگویند ای
پروردگار ما پس بنویس ما را با شاهدان ، و چیست ما را که ایمان نیاوریم بخدا و
با آنچه آمد ما را از حق و طمع داریم که داخل گرداند ما را پروردگارمان با گروه صالحین .
عملت چیست که فردوس برین میخواهی .

قال الشيخ سري رحمة الله عليه :

القلب محترق ، و الدمع مستبق
كيف القرار على من لا قرار له
يارب ان يك شيئ في له فرح
والكرب مجتمع ، و الصبر مفترق
مما جنات الهوى والشوق والقلق
فامن على به مادام بي رمق

ترجمه : دلم سوزانست ، اشکم ریزانست ، خرن و مشقت در من جمع است ،
و صبرم متفترق و پراکنده است ، چگونه آرامش می یابد کسی که قرار و آرام ندارد از
آنچه براو وارد آمده است از جنایتهای عشق و شوق و اضطراب ، ای پروردگار من
اگر چیزی هست که سبب شادی من بشود بر من منت گذار و تا وقتی که رمقی برای من
باقی است آنرا از من دور بدار .

ای خدای پاك بی انباز و یار
یاد ده ما را سخنهای دقیق
گر خطا گوئیم اصلاحش تو کن
کیما داری که تبدیلتش کنی
این چنین میناگریها ، کار تست
فیه الکافی: عن ابی عبد الله علیه السلام قال ، قال الله عز وجل لموسی: اکثر ذکره
باللیل والنهار ، وکن عند ذکره خاشعاً ، وعند بلائی صابراً ، واطمئن عند ذکره ،
واعبدنی ، ولا تشرك بی شیئاً ، الی المصیر ، یا موسی اجعلنی ذکرك ، وضع عندی کنز
من الباقیات الصالحات .

کار با مولی بود درویش را

« من له المولی فله الکُل »

هر که را مولا است همه چیز هست .

دل مؤمن ، که عرش حقتعالی است
که اشك عاشق مسکین خسته
که گریه عشق را ، آرام بخشد
دل عاشق بود گریان ، شب و روز
به دل شاد و به سر افسرده حالست
دل از خوب و بد مخلوق ، شسته
ندارد عاشق دل داده ، آهی
بود عاشق هماره ، دلشکسته
به دل اشکستگان ، منگر بستگی
دل اشکسته ، جای حضرت اوست
ز قید حد ، دل اشکسته وارست
چو نامحدود را ، جا ، لاجحد است
ازین آئینه، آن رخساره پیدا است
بدامن خون دل ، از دیده بسته
دل مرد خدا را ، کام بخشد
که ریزد اشك ، شمع مجلس افروز
به عاشق ، راحت خاطر ، محالست
درون غم ، به خون دل نشسته
کجا دارد بغیر حق ، پناهی
ز عالم ، رشته الفت ، گسسته
که این اشکنه ، به از صد درستی
بترس از دل شکستن ، کان نه نیکوست
ز فضل حق - به نامحدود پیوست
فنا در حق ، بنا محدود ، پیوست

که حق رانیست حّدی ، دیده بگشا
 که حق ، لاحد بود ، ای رند سرمست
 چو دل بشکست - حقش شد خریدار
 که را دیدی زند بر شیشه ، تیشه
 شکسته گردد ، از بیم جدائی
 خشوع مرد عاشق ، درگه صدق
 نگنجد اندران دل ، غیر ، الله
 بخود پیچید مدام ، از رنج دوری
 غریب و بیگس و بیمار و تبار
 ندارد کار دیگر ، جز غم یار
 که یاد یار باشد ، یار شاطر
 پسند یار ، اصل کیش باشد
 رساند خویش را ، برپای دلدار

چو نامحدود شد حق است پیدا
 از آن رو ، دلشکسته جای حق است
 هر آنچه بشکند ، افتد ز بازار
 دل عاشق بود ، مانند شیشه
 دلی کاندل ره عشق خدائی
 خصنوع آرد بحضرت از ره صدق
 چودل ، باصدق و اخلاص است همراه
 ندارد عاشق صادق ، صبوری
 نداند سر ز پا ، در راه دلدار
 بنالد زار و ، زاری باشدش کار
 زیارش ، نوشها دارد بخاطر
 نه بیند غیر نوش ، ارنیش باشد
 گریزانندش از در ، گر ، زدیوار

قال مولانا سيد الشهداء ابا عبد الله الحسين صلوات الله وسلامه عليه في مناجاته: -
 الهی ما اقربك منی وابعدنی عنك، وما اراک بی، فما الذی یحببنی عنک، الهی ما اطفاک
 بی مع عظیم جهلی، وما ارحمک بی مع قبیح فعلی، الهی منی ما یلیق بلؤمی و منک ما یلیق
 بکرمک، الهی اخرجنی من ذل نفسی و طهرنی من شکتی و شرکی قبل حلول رمسی،
 الهی ان رجائی لا ینقطع عنک وان عصیتک، الهی کما آستنی اوصافی اطمعنی منک
 الهی اطلبنی برحمتک حتی اصل الیک ، واجذبنی بمنک حتی اقبل علیک، الهی
 کیف اخیب و انت املی، ام کیف اهان و علیک متکلی، علیک اتوکل فلا تکلنی، الهی
 ماذا وجدک من فقدک، وما الذی فقد من وجدک، لقد خاب من رضی دونک بدلاً، ولقد
 خسر من بغی عنک متحولاً، کیف یرجی سواک و انت ما قطعت الا حسان .

ترجمه : بارالها ، تو چقدر بمن نزدیکی ومن چقدر از تو دورم و تو چقدر با

من مهربانی، پس چه چیز سبب شده است که من از تو محجوب و در پرده باشم؟
 بارخدا یا چقدر با من لطف‌داری با اینهمه جهلی که من دارم، و چقدر بمن رحمت
 می‌آوری با کردار زشت من، بارلها از من آن سزد که بذلتتم مناسب است و از تو
 آن سزد که شایسته مقام بزرگواری و کرم‌تست، بارخدا یا مرا از خواری نفسم‌رهائی
 ده و جانم را از شك و شرك پاک‌ساز پیش از آنکه مرگم فرارسد، بارالها امیدمن از
 تو بریده نمیشود اگرچه بتو عصیان و رزم، خدایا هر چه او صاف من مرا مأیوس
 می‌سازند احسانهای تو مرا بطمع می‌اندازند، بارالها مرا برحمتت بطلب تا بتوبرسم
 و بجا به احسانت مجذوبم فرما تا روی دلم بسوی تو گردد، خدایا چگونه نا امید
 باشم در صورتیکه توئی آرزوی من، یا چگونه خوار کرده شوم با آنکه اعتماد
 بتوست، بر تو توکل دارم پس مرا وامگذار، بارخدا یا آنکس که ترا نیافت پس چه
 یافت، و آنکه ترا یافت پس چه نیافت، هر کس بهر چه غیر از تو مایل باشد از همه
 چیز محروم خواهد ماند و هر کس که روی طلب از تو برگرداند زیانکار است، چگونه
 از غیر تو چیزی طلبند و حال آنکه تو احسانت را نبوده‌ئی.

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند
 دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
 قال سیدنا و مولانا و مولانا الکونین علی‌امیر المؤمنین علیه السلام :-

الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منك لایتقطع
 بارخدا یا اگر هزار سال عذابم دهی رشته امیدم از تو گسسته نخواهد شد.

قال الله عزوجل : انما المؤمنون اذا ذکر الله وجلت قلوبهم ، و اذا تلیت علیهم
 آیاتناز ادتهم ایماناً و علی ربهم یتوکلون (۲۸).

ترجمه : این است و جزاین نیست مؤمنان آنهایی هستند که هرگاه خدا را بیاد
 آورند بهراس افتد دل‌هایشان و چون خوانده شود برایشان آیت‌های ما - برایمانشان افزوده
 میشود و به پروردگارشان توکل دارند.

زهی خجسته زمانی که یار باز آید بکام غمزدگان غمگسار باز آید
 در انتظار خندنگش همی‌پید دل‌صید خیال آنکه برسم شکار باز آید

قوله تبارك وتعالى ، ولا تكونوا كالذين نسوا الله فأنسيهم أنفسهم ، أولئك هم الفاسقون (حشر / ۱۹) .

ترجمه : و نباشید مانند آنان که خدا را از یاد بردند و خدا آنها را بخودشان فراموش گردانید و آنها فاسقاند .

قال الله عز وجل ولولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئاً قليلاً اذا لاذقناك ضعف الحياة وضعف الممات ثم لا تجد لك علينا نصيراً (۱۷/۷۴) .

ترجمه : و اگر ثابت و استوارت نمیداشتیم نزدیک بود که کج شوی بسوی ایشان اندکی ، در آن هنگام میچشاییدیم ترا دو برابر زندگی و دو برابر مردن را ، سپس نمی یافتی برای خودت یآوری غیر از ما .

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمیداند ، خموش
از که می پرسی که دور روزگار ان را چه شد
قال الشيخ محیی الدین الاعرابی :-

ولولاه و لولانا	لما كان الذی كانا	فناعبده حقاً و ان الله مولانا
و انا عینه فاعلم	اذا ما قلت انساناً	فقد اعطيك برهانا
فأعطیناه ما یدو	به فینا و اعطانا	قضاء الامر مقسوماً بایاه و ایانا

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
غریو و لوله در جان شیخ و شاب انداز
به نیم شب اگر ت آفتاب می باید
ز روی دختر گلچهر رز ، نقاب انداز
خدای تبارک و تعالی فرموده است : من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسئنة فلا یجزي الا مثلها و هم لا یظلمون (عر / ۱۶۰) .

ترجمه : آنکس که در راه نیکی قدم بردارده برابر پاداش می یابد ، و آنکس که زشتی آورد کیفر نشود جز همانند آن و ایشان ستم کرده نمیشوند .

فی الکافی ، عن ابی الحسن علیه السلام : ان امیر المؤمنین صلوة الله و سلامه علیه کان یقول ، « طوبی لمن اخلص الله العبادۃ و الدعاء و لم یشتغل قلبه بماتری عیناه و لم ینس

ذکر الله بما تسمع اذناه ، ولم يحزن صدره بما اعطى غيره .»

تو بنا در آمدی در جان و دل ای دل و جان از قدوم نو خجل
ترجمه : حضرت رضا علیه السلام فرماید بدرستی که امیر المؤمنین صلوات الله و
سلامه علیه میفرمود خوشا حال کسی که عبادت و دعایش از روی اخلاص بخدا باشد
ودش را بآنچه چشمش می بیند مشغول ندارد و بد آنچه گوشش می شنود یاد خدا
را فراموش نکند و برای آنچه بدیگری داده شده اند وهگین نشود .

ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق هر که عاشقوش نیامد در نفاق افتاده بود
در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود .
قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام «لیس بین الحق و الباطل الا اربعة اصابع ،
الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول رأیت» ، یعنی بین حق و باطل بیش از چهار
انگشت فاصله نیست : باطل آنست که بگوئی شنیدم ، حق آنست که بگوئی دیدم .

هر که در خلوت به ینش یافت راه او ز دانشها نجوید دستگاه
با جمال جان چو شد همکاسه ئی باشدش ز اخبار و دانش تاسه ئی
دید بر دانش بود غالب فرا زان سبب دنیا بچربد عامه را
ز آنکه دنیا را همی ینند عین وان جهانی را همی دانند دین

قال الله عز وجل «الانسان سئری و اناسره» ، یعنی انسان سَر من است و من سَر او یم ،
کشف این سَر موقعی تحقق می یابد و صورت واقعیت بخود میگیرد که متکی
بشهود قلبی باشد زیرا در گ سَر جز بادیده سَر امکان پذیر نیست ، تا خود عین
سَر نگردد جز لفظی نادرست در دست ندارد ، بدیهی است که در ک حقیقت مستلزم تجانس
است که بقول معروف (از حلوا گفتن دهان شیرین نمیشود ، باید چشید تا فهمید) .

آن هلیله ی پروریده در شکر چاشنی ی تلخیش نبود دگر
آن هلیله ی رسته از ماو منی نقش دارد از هلیله ، طعم نی
آن کسی کز خود بکلی در گذشت آن منی و مائی خود در نوشت
فی الکافی ، عن جابر ، عن ابي جعفر علیه السلام ، قال سمعته يقول : ان الله اتخذ

ابراهیم عبداً قبل ان یتخذہ نبیاً ، واتخذہ نبیاً قبل ان یتخذہ رسولا ، واتخذہ رسولا قبل ان یتخذہ خلیلاً ، واتخذہ خلیلاً قبل ان یتخذہ اماماً ، فلما جمع هذه الاشياء (و قبض یده) قال له يا ابراهيم (انی جاعلك للناس اماماً) ، فمن عظمها فی عین ابراهيم قال یارب (ومن ذریتي ، قال لاینال عہدی الظالمین) .

ترجمہ : جابر گوید از امام محمد باقر علیہ السلام شنیدم کہ میفرمود ، همانا خدا ابراهیم را بہ بندگی گرفت پیش از آنکہ بہ نبوت برگیرد ، و بہ نبوت گرفت پیش از آنکہ بر سالت برگیرد ، و بر سالت گرفت قبل از آنکہ خلیلش گیرد ، و خلیلش گرفت پیش از آنکہ امامش گیرد ، و چون این چیزها را برای او جمع آورد (امام پنج انگشت خود را برای نمودن این پنج مقام جمع و گرہ کرد) بابرہیم گفت ای ابراهیم همانا من ترا امام مردم قرار میدہم ، از بس این مرتبت در چشم ابراهیم بزرگ آمد گفت پروردگار او از فرزندان من ہم ؟ خدا فرمود پیمان من بستمکاران نرسد .

دوسہ روز است کہ دورم زمن وساغر وجام
بس خجالت کہ پدید آید ازین تقصیرم
آنکہ برخاک در میکدہ جان داد ، کجاست
تانہم بر قدمش این سرو پیشش میرم
قال مولانا امیر المؤمنین صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ «ما اعبد رباً لہ ارہ» ، یعنی ربی
کہ نہ بینم پرستش نکنم .

سلطان بایزید بسطامی گفتہ است : روشن تر از خاموشی چراغی ندیدم و سخنی
بیہ از بی سخنی نشنیدم .

روشنین خاموش چندی ای فلان
کہ فراموش شود نطق و بیان
گوش بگشالب فرو بند از مقال
ہفتہ ہفتہ ماہ ماہ و سال سال
صمت عادت کن کہ از یک گفتنک
میشود ز تار این تحت الحنک
ایخوش انکو رفت در حصن سکوت
بستہ لب بر یاد حتی لایموت
خامشی باشد نشان اہل حال
گر بجنبانند لب گردند لال

فی الکافی ، قال ابو عبد اللہ علیہ السلام ، کان المسیح علیہ السلام یقول (لا تکثروا

الكلام في غير ذكر الله فان الذين يكثرون الكلام في غير ذكر الله قاسية قلوبهم ولكن لا يعلمون .

ترجمه : امام صادق عليه السلام فرمود که حضرت مسیح علیه السلام میگفت (در غیر ذکر خدا پرگوئی و اطاله کلام نکنید ، کسانی که در غیر ذکر خدا پر حرفی میکنند دلهاشان سخت است ولی نمیدانند .

ای زبان تو بس زیانی مرا چون توئی گویا چگویم من ترا
ایزبان هم آتشی هم خرمی چند این آتش درین خرمن زنی
در نهان جان از تو افغان میکند گر چه هر چه گویش آن میکند
ایزبان هم گنج بی پایان توئی ایزبان ، هم رنج بی درمان ، توئی
فی الکافی ، قال ابو عبد الله عليه السلام فی کلمة آل داود ، « علی العاقل ان یکون عارفاً بزمانه ، مقبلاً عن شأنه ، حافظاً للسانه . »

ترجمه : امام صادق علیه السلام فرمود در حکمت آل داود آمده که شخص عاقل لزوماً باید شناسای زمان خودش باشد ، بکار خود سرگرم و زبانش را حفظ کند .

بیان حال وحدت اشتغال شهید راه عشق و آزادی حسین بن منصور حلاج :

أنت ، ام انا ، هذا العين فی العين
هوية لك ، فی لائیتی ، ابدأ
فأین ذاتك ، حتی حیث كنت اری
و این وجهك مفقوداً بناظر-رتی
بینی و بینك ، اننی نیازعنی
فأین ذاتك ، حتی حیث كنت اری

خواهم صنما ، نام تو پنهان کنم از خلق
بر هر که نظر میکنم ، ارخواهم وارنه
تا نام تو ، کم در دهن انجمن آید
اول سخنم نام تو اندر دهن آید

حکایت :- از مجنون پرسیدند چه حرف را از بین تمام حروف بیشتر دوست داری؟
گفت حرف (لا) را ، زیرا اولین دفعه که از لیلی پرسیدم آیا مرا دوست داری؟ در
جوابم گفت (لا) یعنی نه ، - و چون این حرف از دهان محبوب من خارج شده من آنرا

دوست دارم - معنی نفی یا اثبات آن مورد توجه من نیست .

یکی پرسید از آن مجنون دلریش
جوابش داد مجنون دل افکار
پاسخ گفت (لا) ی نفی را ، چون
بگفتا، سیری اندر حرف (لا)، هست
مگر گفتم به لیلی ، روزگاری
بعین دلبری ، آنسرو بالا ،
از آن (لا) ، صد بلی، در عشق جستم
که ازیار ، آنچه آید ، بی کم و کاست
نداند سر عشق عاشقان را
که رند مست عشق لا ابالی
دلش ، چون آتش نمرود ، در سوز
بچشم و سر ، به پیمایده دوست
به اشک گرم و ، آه سرد جانکاه
خوشا اندل ، خوشا اندوه و آهش
خوشا اندل ، که از عشق است سرشار
خوشا اندل ، که اندر خون نشسته
خوش آن چشمی، که گشته نقش بر آب
خوش آن فانی ، که باقی از دم اوست
دلی کز عشق، در جوش و خروش است
هر آن چشمی که از عشق است خونبار
چو چشم نازنین یار دلجوست
خوش آن قلبی، که نقد عشق یار است

چه حرفی دوست داری از همه بیش
که دارم حرف (لا) را دوست بسیار
به (اُلا)، برگزیدی ای جگر خون
که دل را پا بزنجیر جنون ، بست
مرا ، ای ناز پرور ، دوست داری
بزد بر نقطه لب ، نقشی از (لا)
زهر حرفی، بجز (لا) ، دست شستم
بود مطلوب جان عاشق - ار «لا» ست
بجز مجنون ، دل داده به لیلی
بسر جز عشق ، کی دارد خیالی
روان از چشمش ، آب آتش افروز
دلی کاندل هوای خاطر اوست
بر آتش میکشد ، شام و سحر گاه
خوشا آن ناله های سینه کاهش
خوش آن چشمی ، که گرید از غم یار
خوش آن زورق که در جی خون نشسته
خوشا آن دل که از عشق است بی تاب
خوش آن قطره ، که غرقه دریم اوست
بعین ناله و زاری ، خموش است
بود چون ابر فروردین ، گهر بار
که آب از بحر جاری، در دل جوست
خوش آن جانی که ، در پایش نثار است



بدرا موحدین، سراج العارفین، مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا، پیر کامل
مکمل اویسی (تاریخ عکس ۲۱/۱۲/۱۳۲۸ شمسی).

آن پاکباز عشق ، که صدق و صفایش هست
عریانی است خرقه‌ی فقر، ای پسر، که دهر
خون می‌چکد ز چشمه‌ی جوشن، که سَر دل
عمری بجستجوی خرابات ، شد خراب
عنقا برفت و در پس زانوی دل نشست
جز روی دل بجانب فقر و فنا ، نکرد
پیراهنی نداد ، که آخر ، قبا نکرد
چون گنج فاش گشته ، به عنقا و فاش نکرد
دل ساخت با خرابی و فکر بنا نکرد
از ماسوی برید و ، دل از حق سوی نکرد
(تجلیات عنقا)

خوش آن عاشق ، که محبوبش تو باشی
 خوش آن دردی ، که از عشق تو خیزد
 خدایا ، عاشقم ، عاشق ترم کن
 ز خویش و خویشان ، بیزاریم بخش
 خداوندا ، تو حُل کن مشکلم را
 روان را هر دم ، از درد غم عشق
 بسوزان ، هر چه جز عشق است در دل
 سر سودائیم را ، ایمنه من
 خدایا ، تا بکی در آه و افغان
 خدایا ، شد سیه ، روز سپیدم
 چه بیمی ، سخت تر از ، بیم هجران
 خداوندا ، بصدق ، نصرتی بخش
 مرا ، جنت بود ، دیدار جانان
 منور کن مرا ، چون روز روشن
 که نپذیرد ، بجز عشق ، تو ، در خویش
 ترا خواهد دلم ، ای مهر رخشان
 هدایت از تو ، تقوی از تو ، دل راست
 زما ، جز تنگدستی ، بر نیاید
 پریشان را ، پشیمانی ، چه حاصل
 گیلی اندر گیلی غرق و ، نداند
 من آن مستغرق بحر گناهم ،
 ز عمر ، پر بهای ، رفته بر باد ،
 کنون بادم بدست تو و دل دونیم است
 بوصل آن پر یرخ ، چشم در راه

خوش آن طالب ، که مطلوبش تو باشی
 خوش آن اشکی ، که در پای تو ریزد
 روان ، خونابه ، از چشم ترم کن
 وزین خواب گران ، بیداریم بخش
 برون از آب و گل فرما ، دلم را
 چو مجنون ، می نشان ، در ماتم عشق
 مده ره ، غیر عشقت را ، بمنزل
 بنه منت ، بخاک پایت افکن
 خدایا ، تا بکی ، نالان ز هجران
 ز طوفان غمت ، لرزان چو بیدم
 جحیم از آتش هجر است سوزان
 خداوندا ، بعشقم ، همتی بخش
 بهشت ، از لذت وصل است ، خندان
 برون کن دل ز گِل ، چون گُل بگلشن
 شود بیزار ، از بیگانه و خویش
 برآور ، سر ، چو مهرم ، از گریبان
 که پوید در رهد دل ، بی کم و کاست
 که از غافل ، بجز غفلت ، نزاید
 تو ، جمع خاطری بخشا ، بر این دل
 مگر حقش ، ز آب و گِل ، رها ند
 که باشد فضل تو ، پشت و پناهم
 نباشد خاطر م یك لحظه دلشاد
 بلای دل دو نیمی ، بس عظیم است
 که بگشاید نقاب از چهره ، ناگاه

دل ما ، گلستان گردد ز رویش
 بدل زد ، تا سپاه غم ، شبیخون
 دلم خونین واشك از دیده جاری است
 شباهنك ، شباهنك ، شباهنك
 شباهنك بساز دل هم آهنگ ،
 نوا ساز دل از چنگ دل آمد ،
 فرو نگذارم يك لحظه خاموش
 خدا خیرت دهد ای خانه آباد
 بدل گفتم که ای مسکین مدهوش
 زسوز دل ، جهانی غرق خون کن
 من و تو ، هر دو ، سرگردان عشقیم
 من و تو ، روز و شب ، دراضطرابیم
 بیا تا دست یکدیگر بگیریم
 مگر دل سوزدش ، رحمی نماید
 بگفتا ای قتیل عشق دلدار
 ز دست بسته ما ، در ره دوست
 که او ، سر تا بیا ، مهرباست و رحمت
 که ما ، در نفی خود ، مأیم و او ، هست
 پس ایدون ، ای کریم بی ز علت
 بصد شرمندگی ، با جرم بسیار
 که تو ، رب غفور ذو العطاء ،
 گشودم ای خدای حی با ذل
 مرا با خود ، خدایا ، آشنا کن
 که تا از خویشتن ، بیگانه گردم

سر و جانم غبار خاك كویش
 شبی آب آید از چشمم ، شبی خون
 چه میداند دلی کز عشق عاری است
 دلم خونین ز غم ، در سینه تنگ
 بقلبم میزند دل از درون چنگ
 ز چنگش ناله‌ی دل ، حاصل آمد ،
 نوای دل کند آویزه‌ی گوش
 که ما را دل شد از درد غمت شاد
 به آهنگ شباهنك بده گوش
 خرد بازیچه‌ی دست جنون کن
 من و تو ، بلبل بستان عشقیم
 بگردا بش فرو ، در پیچ و تاییم
 برای زندگی ، در خود بمیریم
 وصالش از عنایت ، ره گشاید
 درین میدان خون ، از تن سبکبار
 چهمی آید ، که فرماندار دل اوست
 ازو عفوست و از ما ، جرم و غفلت
 کجا ، هستی سوای هست او هست
 که مشکلی کنی حل ، بی زمنت
 ترا خوانم ، بهر حال و بهر کار
 ز رحمت پرده پوش جرم مائی
 بدرگاه عمیمت ، دیده دل
 دلم ، از لوٹ آب و گل ، جدا کن
 فنا فی الله شوم ، افسانه گردم

خدایا به تابکی ، در آه و زاری
 بهار آمد خزان و ، روز شب شد
 بدرگاه کریمت ، روسیا هم
 و گر نه ، من کجا و درگه شاه
 فقیران را به عزت شه پناه است
 خدایا ، غیرتم ، غیری نه بیند
 چو هستی ، از تو ، خلعت پوش آمد
 چو هستی ، یافت از هست تو هستی
 توئی ، مخفی ، چو بوی عطر در گل
 تو پنهان و عیانی ، همچو مستی
 که میگوید تو در پرده نهانی
 اگر هستی نهان ، از دیده ی کور
 که میگوید که ناپیدا بود حق
 اگر حق نیست ، پس هستی کدام است
 بعالم ، غیر هستی ، نیست چیزی
 دُری ، از بحر یکنائیش ، سقتم
 که حق ، بی کُتم و بی کیف است و بی چون
 دل زارم بین ، اشك درونم
 برون در دو ، درون در دو ، همه درد
 بغیر از لطف حق ، بار و برم ، نیست
 تودانی ، ای خدا ، سَر درونم
 چه برگویم کزان آگه نباشی
 توئی واقف باسرار وجودم
 خداوندا ، توئی پشت و پناهم

خدایا ، تابکی ، در بی قراری
 دل از بردشتا ، در تاب و تب شد
 مگر فضل تو گردد ، عذر خواهم
 که را قدرت که روی آرد به درگاه
 که روی شاه دل ، بر شاهراه است
 که دل ، جز کعبه هر دیری ، نه بیند
 جهان ، گوینده ئی خاموش آمد
 تو بخشیدی بهستی عشق و مستی
 توئی پنهان ، چو مستی در دل مل
 تو می بخشی بمستان ، عشق هستی
 تو پنهان نیستی ، ایجان ، عیانی
 بچشم خود عیانی ، ای همه نور
 که هستی هست یکسر ، هست مطلق
 بگو ، حق را ، بجز هستی ، چه نام است
 نگوید غیر ازین ، جز بی تمیزی
 بدین آشفته گی ، آشفته گفتم
 جگرها در رهش ، مجروح و پر خون
 که چون دل ، غرقه در دریای خونم
 سرشك دیده گرم و ، آه دل سرد
 بجز ظل الهی ، بر سرم نیست
 که تو هستی ، درون و ، هم برونم
 چه ره پویم که عین ره نباشی
 که تو هستی ، سراپا ، تار و پودم
 خدایا ، فضل خود کن ، عذر خواهم

بغیر از رحمت و فضل الهی
 من مسکین بی سامان ، چه دارم
 بجز جرم و گناه و غفلت و شرم
 ز عمر رفته از کف ، در مناهی
 چه باشد حاصل محصول غفلت
 ندارد روی آن ، ای آگه از دل
 چو میدانم که غفّاری و ستّار
 چه سازم من ، خدایا ، رقتم از دست
 بجز حیرت بدرگاه الهی
 که حیرت هم ، عطای خاص حق است
 دهد بر هر که خواهد ، آنچه خواهد
 نباشد جز تو کس چون غمگسارم
 مرا ، چون نیست غیر از تو ، پناهی
 چنان گریم ، که ابر آسمانی
 که بحر رحمت ، در جوش آید
 چنان با همتت ، هر روز و هر شب
 که فضل و رحمت را ، دل بسوزد
 تو خود آئی ، بصدگون دلنوازی
 بود این نیز ، از احسان یارم
 وگرنه چون تواند ، این کم از کم
 بود این گریه هم ، از لطف آن شاه
 که را قدرت بود ، جز ذات دادار
 اگر چه زیر بار غفلتم خم
 چگونه شکر این احسان گذارم

که بزداید زدل ، این روسیاهی
 که تا بر پیشگاهت ، هدیه آرم
 بجز درد و غم و افسوس و آزارم
 چه حاصل گشته ما را ، جز تباهی
 بجز خسران و حرمان و ندامت
 که سرپشت برارد ، این کف گل
 بیایت سر نهم ، با عذر بسیار
 خطا کردار را ، عذری مگر هست
 ز دست ما ، چه می آید ، کماهی
 خدا را ، کنز بنهفته ، بسی هست
 نه بفزاید بران ، نه نیز کاهد
 از آن رو ، رو بدیگر سو نیارم
 بر آن در ، رو کنم ، با روسیاهی
 بگرید بر دلم ، انسان که دانی
 عطا بخشی بر این مسکین ، فزاید
 برون آرم زدل ، فریاد ، یارب
 بجانم ، نور عشقت ، بر فرو زد
 زلطف خویش ، در دم چاره سازی
 که فضل بیحساب اوست ، یارم
 زند از نور ظلمت سوز او ، دم
 که بی فضلش ، نباشد در دلی ، آه
 که اینسان عقده ها ، بگشاید از کار
 ترا دارم ، نباشد دیگرم ، غم
 که این دولت هم از ، لطف تو دارم



۱- تمثال مبارك دليل الطريقه - هادی الحقیقه - مبین الرموز الایمان- استاد
مکرم- مولانا حضرت میر قطب الدین مجدّد عنقا پیر کامل مکمل اویسی (طرف راست)
۲ - عارف بدقایق رموز دین و ایمان حضرت شاه مقصود میر صادق بن مجدّد عنقا
اویسی (وسط)

۳- بیمقدار- دکتر مرتضی سرفراز (اویسی) (تاریخ عکس ۱۳۲۸/۱۱/۱۳ خورشیدی)

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه	قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم
نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست	آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب	سالها بندگی صاحب دیوان کردم
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ	هر چه کردم همه از دولت قران کردم

ز جان و دل ، سپاس آرم بجانان
 سپاس تو ، ز تو ، از جان بجوشد
 زبانم ، سَر دل را ، بر ملا کرد
 تو از دل آگهی و ، خود دلی ، تو
 توئی جان و ، توئی عشق و ، توئی دین
 توئی آه و ، توئی زاری ، تو خنده
 توئی سَر نهان ، در جان و در دل
 تو ، آگه کرده‌ئی ، دل راز رمزت
 چه می‌گویم ، خرد ماتست در ما
 در این آشفستگی ، بخشا ثباتم
 رهم را نور کن ، روشن روان کن
 غریق بحر نور عشق خود ساز
 بیای خم ، سپردم سر ، ز مستی
 مرا ، ساقی جان شد ، می‌فروشی
 چه جامی ، جامی از خمی خرد سوز
 که ساقی ، آتش افروزد ، ز ساغر
 که آن آتش ، دلم ، چون گل ، شکوفاست
 خلیل ما ، گُل از ، آذر برارد ،
 که آتش ، همچو گل ، در باغ و بستان
 عجب نبود ، گر این نعمت دهد دست
 جمال میرقطب الدین ، محمد ،
 درود پاک عشاقان در گاه
 که از سَر تو ، ما را کرد بیدار
 خریدارم ، بهایش را چه آرم

که اینسان ، جان و دل ، می‌بخشد آسان
 که گوش دل ، پیامت را نیوشد
 ز سر پوشیدن لب ، شکوه‌ها کرد
 تو عین جان و ، جان را ، منزلی ، تو
 توئی اسم و مستمی ، رسم و آئین
 توئی اشک و ، تو عین جان بنده
 توئی مقصود و ، راه و ، رسم منزل
 تو ، کردی با خبر ، جان راز کنزت
 خدایا ، حیرت افزون بخش ، مارا
 بشطرنج محبت ، شاه ماتم
 دلم را ، روی بر آن آستان ، کن
 دل مارا ، ز غیر خود ، بپرداز
 خراب از چشم ساقی الستی
 که می‌بخشد ، بهر بی عقل و هوشی
 که شد شام دلم ، از ساغرش روز
 چو اسپندم ، در آتش سوخت ، یکسر
 که آتش ، گل کند ، تا آتش افزاست
 که گُل ، از آتش نمرود ، بارد
 شکوفا میشود ، از نفخ رحمان
 که پیر ما ، نظر گاه او یس است
 روان بخشد بدل ، از نور سرمد
 به عنقا ، قطب دین ، آن جان آگاه
 که شد عشق ترا ، جانم خریدار
 که مسکینم ، بکف چیزی ندارم

تو سلطان ، عطا بخش وجودی
 سجدود ما ، بدرگاه تو ، ای شاه
 رکوع ما ، به پیش ذات سبحان
 رکوع ما ، سجدود ما ، قیام است
 ولی ، این هدیه هم فضل خدائی است
 دلی کز عشق خالی شد ، فسرده است
 اگر در جان نباشد ، عشق جانان
 که باشد عشق ، آب زئدگانی
 ز جوش عشق دان ، رمز نهانی
 خدا عشق است و هستی راز عشق است
 دل بی عشق ، سازی بی نوا شد
 نباشد عشق اگر در سینه مرد
 ز دیده گریه ، بر لب خنده او
 « و من لم يجعل الله له نور »
 خوشا آن کو بحق اخلاص ورزد
 دل دانا بود ، چون آیه نور
 دعا و بندگی و سیر و ذکرش
 نباشد غیر حق ، حق گوید و بس
 فنافی الله ، عطای کردگار است
 به پیش اهل باطن ، حتی باقی
 که چون بالکل زغیر خود ، فنا شد
 پس آنکه ، خوب و بد ، از پیش برخاست
 زکثرت ، شد عیان رخسار ، وحدت
 بمعنی ، فرق بین این و آن ، نیست

ز تو ، پیش تو ، می آرم سجودی
 نمی ارزد جوی ، گر کوه و گرگاه
 کم از ران ملخ ، پیش سلیمان
 قیام ما ، بران ماه تمام است
 متاع ما ، ز شهر آشنائی است
 دل افسرده ، بی جانست و مرده است
 مخوانش جان و ، از وی روبگردان
 بدل بخشد ، حیات جاودانی
 اگر عاشق نهئی ، این سر ندانی
 دل و جان ، پرده دار ساز عشق است
 شکسته ساز ، بی صوت و صدا شد
 بود چون بوته خوشیده ی ورد
 بود در چشم دل ، بی رنگ و بی بو
 در اینصورت ندارد نور ، آن طور
 بحسنش ، عشق همچون خاص ورزد
 کز او روشن شود ، صدوادی طور
 خور و خواب و خیال و قصد و فکرش
 بصدق دل ، ره حق پیوید و بس
 بقا بالله ، لقای روی یار است
 نباشد جز فنا ، در جام ساقی
 بقا در ذات حتی ذوالعطا شد
 عددها ، واحد آید ، بی کم و کاست
 که نور وحدت آمد ، عین کثرت
 خیالات عدد اندیش ، پس چیست

تو ، ده بینی ، که چشمت پیچ پیچ است
 چه میباشد ، حول از دیده بزدا
 به هیچ ، اینسان پیچ ، ای پیچ در پیچ
 یکت ده میشود ، بی خود نمائی
 شود ، ده ، خوان تو (عشرا مثالها) را
 چگوننه میتوان درویش باشی
 ازین بذری کدکشتی ، خوشه برچین
 عدول از ذکر حق ، از حق جدائی است
 ز تن بگذر ، سوی جانان روان شو
 نهاده عشق خود ، حق ، در نهادم
 عنایت کرده ؛ تا شکرش گذارم
 که عشق و دل ، بود «نورعلی نور»
 اگر بر دل نتابد از وی ، انوار
 دلت روشن ؛ رهت کوتاه باشد

ده و یک ، فرقتشان صفر است ، هیچ است
 ده و یک ، فرقتشان جز صفر تنها
 نه بیند مرد دانا ، صفر را هیچ ،
 ز خود خالی اگر چون صفر آئی
 که یک نیکی ، به پیش ذات یکتا
 اگر با خویشی خود ، خویش باشی
 ستم کردی بنفس خویشتن بین
 تو بر حقی ، اگر ذکرت خدائی است
 بحق پیوسته کن جان را و جان شو
 اگر من ، دل بعشق حق ، نهادم
 بدل ، از حق ، بسی شکرانه دارم
 نباشد عشق از دل ؛ لمحدثی دور
 چگونه میتوان ره برد بر یار
 هدایت گر چراغ راه باشد

قال مولانا و مولی العالمین سلطان العاشقین سید الشهداء ابا عبد الله الحسین صلو الله علیه و سلامه
 علیه فی مناجاته: الہی انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و وحدوک
 وانت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک ولم یلجئوا الی غیرک ،
 انت المونس لهم حیث اوحشتهم العوالم .

ترجمه : از متاجاة حضرت سیدالشهدا ابا عبد الله الحسین علیه السلام است :
 بار خدا یا ، توئی که بردل های اولیای خودت اشراق انوار میکنی تا ترا بیگنائی بشناسند
 و توئی که اغیار را از دل های دوستان دور میکنی که جز ترا دوست نداشته باشند و
 بجز تو بجائی پناه نبرند ، توئی مونس آنان هنگامی که گرفتار وحشت عوالم میشوند
 از ظہیر است :-

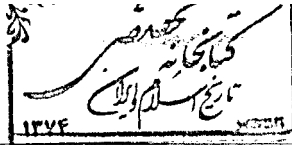
ز خون دل بهر منزل که رفتی چو لاله دشت را در خون گرفتی
تذرو آساگهی فریاد کردی از آن سرو سهی چون یسار کردی
چو یاد آوردی از آن غنچه لب چو غنچه آمدی در تاب و در تب
چو اشک عاشقان هر جا دویده رسیده پیشتر از نور دیسده
چو عنقایم نه فکر آشیانه جز اشک خون ندارم آب و دانه

قال علیه السلام : «اللّٰهُمَّ اجعلنی نوراً» بار خدا یا مرا نور گردان ؛ تا شناسای وجود
گردم که جز نور تو ترا نشناسد و غیر از نور تو نوری نیست ؛ یا نور یا قدوس یا اوّل
الاولین و یا آخر الاخرین .

کهن شد قصه مجنون حدیث عشق من بشنو

بهر افسانه‌ئی ضایع مکن عمرت . سخن بشنو
قوله تبارک و تعالی : ومن یهدی الله فهو المہند ومن یضلل فلن تجدلہم اولیاء
من دونه ؛ ونحشرہم یوم القیمۃ علی وجوہہم عمیاً وبکملاً ماؤیہم جہنم ؛ کلّمّا خبت
زدناہم سعیراً ؛ ذلک جز او ہم بانہم کفروا بآیاتنا (۹۷/۱۷) .

ترجمہ : و آنکس را کہ خدا ہدایت کند پس اوست ہدایت شدہ و آنرا کہ خدا
گمراہ کند ہرگز نیابی برای ایشان اولیائی بغیر از او (بغیر از خدا) و گرد آریمشان
روز قیامت بر چہرہ ہاشان کوران و گنگان و کران ، جایگاہ ایشان جہنم است ہر گاہ
خاموش شود بر آتششان می افزائیم ، این است سزای آنہائی کہ با یات ما کفر می ورزند
کور مرغانیم و بس ناساختیم کان سلیمان را دمی نشاختیم
ہمچو جعدان دشمن بازان شدیم لاجرم وا مانده ی ویران شدیم
قوله عزوجل : افلم یسیروافی الارض فتکون لہم قلوب یعقلون بہا ؛ او آذآن
یسمعون بہا ؛ فأنّہا لاتعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التّی فی الصدور (۴۶/۲۲) .
ترجمہ : پس آیا سیر نکردند در زمین تا دلہائی داشتہ باشند کہ دریا بند و تعقل
کنند با آنہا یا گوشہائی کہ بشنوند با آنہا پس بدرستی کہ کوری چشم ندارند بلکہ دلہائی
کہ در سینہ دارند کور است .



کور ظاهر در نجاست ظاهر است کور باطن در نجاست سیر است
این نجاست ظاهر از آبی رود و آن نجاست باطن افزون میشود
چون نجس خوانده است کافر را خدا آن نجاست نیست در ظاهر و را
آنچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست
قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یباهی الله تعالی الملائكة بالمجاهدين و
الفقراء والمساکین والشبان يتواضعون الله تعالی، والغنی الذی یعطى الفقراء کثیراً و
لا یمن علیهم، و برجل یمکی من خشية الله فی خلوته .

آفتاب عقل را در سوز دار چشم را چون ابر، اشک افروز دار
چشم گریان بایدت چون طفل خرد کم خور این نان را، که نان آب تو برد
این بکن که هست مختار بنی آن مکن که کرد مجنون صبی
عقل را با عقل دیگر یار کن (امر هم شوری) بخوان و کار کن
از سهل بن عبدالله تستری پرسیدند که نشان بدبختی چیست؟ - گفت آنستکه
ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند .

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن، ان ربنا الغفور شکور (۴۳ و ۳۵) یعنی ستایش
مر خدا را که اندوه ما را برطرف کرد بد درستی که پروردگار ما آمرزنده شکر پذیر است .
قال الحکیم العلیم: ولقد ذرانا لجهنم کثیراً من الجن والانس، لهم قلوب لا یفقهون بها،
ولهم اعین لا یبصرون بها، ولهم آذان لا یسمعون بها، اولئک کالانعام بل هم اضل، اولئک
هم الغافلون (۱۷۹ و ۱۸۰) .

ترجمه: و همانا بیا فریدیم برای جهنم بسیاری از جن و آدمی را، آنان را است
دلپائی که در نیابند بآن - و آنان را است چشمها که نه بینند با آن، و آنها را است
گوشهائی که نمی شنوند با آن، آنانند مانند دامها بلکه گمراه تر، آنانند ناآگاهان
(غافل) .

آن پاکباز عشق که صدق و صفاش هست جز روی دل بجانب فقر و فنا نکرد
عنقا برفت و در پس زانوی دل نشست از ماسوی بریدو، دل از حق سوانگ کرد
(از تجلیات عنقا)

قال رسول الله ﷺ: «الهي ما احصى ثناؤك ، انت كما اثبتت على نفسك»

فی الکافی: عن ابی عبد الله علیه السلام قال، فیما اوحی الله عزوجل الی موسی، یاموسی اشکرنی حق شکرى فقال یارب کیف اشکرک حق شکرک و لیس من شکر اشکرک به الا وانت انعمت به علیّ، قال یاموسی الان شکرتنی حین علمت ان ذلک منی .

ترجمه : امام صادق علیه السلام فرمود ، از آنچه خدای عزوجل بموسی و حی فرمود این است که : ای موسی مرا چنانکه سزاوار است شکرگذار ، عرض کرد پروردگارا ترا چگونه شکر گذارم که حق شکر ت را بجا آورده باشم در صورتیکه هر شکری که ترا نمایم آنهم نعمتی است که تو بمن عطا فرموده ای ، فرمود ای موسی اکنون که دانستی آن شکر گذاریت هم از من است شکر مرا بجای آوردی .

ما چه باشد در نعمت اثبات نفی من نه اثباتم ، منم بی ذات نفی
من ، کسی در ناکسی در یافتم بس کسی در ناکسی در باختم
تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید بعالم تشنگان
قال رسول الله صلی الله علیه و اله : «من اعطی لساناً ذاکراً فقد اعطی خیر الدنیا والاخرة» ،
بهر کس که زبان ذکر گوداده شده باشد خیر دنیا و آخرت باو عطا گردیده است .

فی الکافی: عن ثابت بن سعید قال، قال ابو عبد الله علیه السلام یا ثابت، مالکم وللسناس؟ کفّوا عن الناس، ولا تدعوا احداً الى امرکم ، فوالله لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یضلّوا عبداً یرید الله هدايته ما استطاعوا ان یضلّوه ، کفّوا عن الناس ولا یقول احد عمی و اخی و ابن عمی و جاری ، فان الله اذا اراد بعید خیراً طیب روحه فلا یسمع معروفاً الا عرفه و لا منکراً الا انکره ، ثم یقذف الله فی قلبه کلمة یجمع بها امره .

ترجمه : ثابت بن سعید گوید امام صادق علیه السلام فرمود ، شما را با مردم چکار ؟ از مردم دست بردارید و هیچکس را بد امر خودتان نخوانید ، سوگند بخدا که اگر اهل آسمانها و اهل زمین گرد آیند تا هدایت کنند بنده ای را که خدا اراده بر گمراهیش دارد نخواهند توانست او را هدایت کنند ، و اگر اهل آسمانها و اهل زمین جمع شوند برای گمراه کردن بنده ای که خدا اراده بر هدایتش دارد نخواهند توانست

او را گمراه کنند، از مردم دست بردارید، و کسی دم از عمو و برادر و پسر عمو و همسایه‌اش نزنند، پس بدرستی که هر گاه خدا برای بنده‌ئی اراده‌ خیر کند روحش را پاک میکند پس در این صورت معروفی را نمی‌شنود مگر اینکه او را می‌شناسد و نه هم‌منکری را مگر اینکه او را قبلاً انکار کرده است، سپس می‌اندازد خدا در دلش کلمه‌ئی را که با آن کلمه امر او را جمعیت می‌بخشد.

در نګنجد عشق در گفت و شنید عشق دریائی است قعرش ناپدید
 قوله تبارك و تعالی: و بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَن لَّهُمْ مِنْ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا (۴۶:۳۳)،
 بمؤمنان مرده ده که آنان راست از خدا فضل بزرگ.

خداوند! ، بذات بی‌مثالت	به الطاف عمیم بی زوال
که عشق پاک ما را ، ده فزونی	دل ما را بخود کن رهنمونی
ز عشقت در سرما ، شور انداز	کم و بیش ، از دل ما ، دور انداز
خدایا ، نور کن جمله وجودم	به تن ، از نور عشقت ، تار و پودم
که با نور تو ، نورت دیده گردد	زانوار تو ، روشن ، دیده گردد
که نشناسد ترا ، جز نور ذات	که عقل عاقلان ، گردیده مات
هر آن دل ، کو بود محبوب درگاه	شده از نور علم تو ، دل آگاه
چو نور پاک تو ، در دل بتابد	ترا مؤمن ، بنور تو ، بیابد
مباد آن دم ، که دل‌بی نور گردد	چو دل بی نور گردد ، کور گردد

تمثیل :-

یکی خُشاقش ، دور از تابش نور	به حربا گفت ، کای دلبسته هور
ز خورشید جهان‌تاب منور	که سازد چشم را اعمی و اعور
چه دیدستی ، که بر او چشم بستی	مگر از دیده‌ی خود ، چشم بستی
تو قدر چشم خود ، هرگز ندانی	که در انوار خورشیدش ، نشانی

نمیدانی تو ، قدر چشم روشن
 جوابش داد حربا ، کای ز خود دور
 اگر يك لحظه چشمت باز بودی
 تو نیز، از جان و دل، در نور خورشید
 مرا دادند چشمی ، فتنه بر نور
 بود چشم ، از پی دیدار محبوب
 اگر معشوق ، در چشمم نیاید
 شود هر ذره‌ئی بر مهر مجذوب
 اگر حق ، جلوه‌گر در دیده، نبود
 تو در ظلمت سرای جاودانی
 تو، چون غرقی به عین خود پرستی
 چو هستی ، نور عشق بی‌فتور است
 تو کی دانی که هستی، عین نور است
 که عاشق ، چشم و گوش باز دارد
 بچشم و گوش دل ، شام و سحر گاه
 الهی ، دیده دل‌های ما را ،
 دلم روشن ، ز روی اهل دل کن
 بذکر دائم ، کن نغمه پرداز
 که ما ، بر درگاه تو ، چشم داریم
 اگر فضل تو ، نبود کار فرما
 وجودم ذکر کن ، در من زخود، دم
 چو در من دم زنی ، گرم از تو گردم
 دمم را ، گرم کن از ذکر دائم
 بجز شکر عنایت‌هایت ، ایدوست

و گرنه ، زو پیوشی دیده ، چون من
 چه بنمایم ترا ، کز دیده‌ئی کور
 دلت بانور خور ، همراه بودی
 بر او میدوختی ، صد چشم امید
 ازو گر چشم پوشم ، چشم من کور
 چو پیوشی چشم از او، چشم است معیوب
 بچشمم نیست حاجت ، گو نباید
 بود طالب ، یقیناً ، عین مطلوب
 بود خود حفره‌ئی ، آن دیده نبود
 چگونه ، قدر نور عشق دانی
 نیابی شور عشق و ، نور هستی
 کج‌اندکسی ، کز دیده کور است
 ترا ، ای بی بصیرت ، لانه گور است
 دلش با نور حق ، صد راز دارد
 به بیند ، بشنود آواز آن شاه
 به نور عشق پاك خود ، بیا را
 مرا ، وارسته از این آب و گل کن
 دلم را ، گنج عشق مخفیت ساز
 به ابر رحمت ، امیدواریم
 نگو نساریم در خود ، وای بر ما
 تو باشی ، من نباشم ، کی بود غم
 دم تو ، گرم سازد ، آه سردم
 قیامت کن بیا ، ای حتی قائم
 چه دارم ، ریزم اندر پایت ، ای دوست

که براین شکر ، هم شکری بیاید
 نو نفس شکرو ، ما صورت نمائیم
 صدا و صوت و کوه و شکر و صورت
 کجا شکر عطای تو ، توان کرد
 نه تنها زرد رو ، بل روسیاهیم
 بنی فرمود ، « لا احصى ثناءؤک » ،
 ثنای تو ، ز تو آید ، نه از ما
 که (ما) ی ماست نفی و ، هیچ هیچم
 که (ما) ی ما ، به ما ی تست موجود
 بحق گویم ، که عابد هم ، تو هستی
 توئی ، جز تو همه وهم است و پندار
 خدا بگشوده راه عشق ما را
 تعالی الله ، که در طئی طریقت
 سر موئی نشد کج ، این ره راست
 که تا بر قدرت حق ، موقن آیند
 که حق جورا ، خدا ، تا حق کشاند
 ز حق دانند عزت را و ذلت
 بجز بر درگاه حق ، رو نیارند
 یقین دانند ، راه و راهبر ، اوست
 دل ، از غیر خدا ، یکجا پرداز
 رها کن این و آن ، روی آر بر دوست
 بسکن از خلق دل ، روی آر بر حق
 خدا خواهد اگر خیری رساند
 که او خود ، عین لطف و ، نفس خیر است

که شکر شاکران هم ، از تو آید
 تو کوهی ، ما همه صوت و صدائیم
 توئی ، جز تو ، همه وهم و کدورت
 بدرگاه تو ، روی ما بود ، زرد
 که در گلزار تو ، کم از گیاهیم
 که تو هستی ، « کما اثبتت نفساک »
 که (ما) ی ما توئی ، ماجملگی ، (لا)
 تو (ما) ی هست ما ، ما پیچ پیچیم
 که هست ما تو ، ما عابد ، تو معبود
 تسلسل هم توئی ، در دور هستی
 که هم (پندار) و ، (وهم) ، از تو پدیدار
 بدل بخشیده ، نور صدق ما را
 حقیقت جوشدم ، از لطف حضرت
 عیان فرمود این سر ، بی کم و کاست
 بحق ساجد شوند و ، مؤمن آیند
 بره و امانده را ، بر حق رساند
 همد مشمول فضل بی ز علت ،
 چومن گردند و ، بذر شکر کارند
 که او مغز است و جز او ، کمتر از پوست
 بسوی خیر مطلق ، روی کن ، باز
 که عم و خال و خویش و بستهات ، اوست
 که اصل و خویش تو ، حق است مطلق
 ره هر خیر را ، جز او ، نداند
 بهانه اندرین ره ، دو دودیر است

دهد روشندلی ، فضل الهی ،
 هدایت ، خاص ذات مطلق اوست
 نه بندد دل ، به موهومات دنیا
 نباشد لحظه‌ئی ، از یاد حق دور
 صفات حقه‌عالی ، فطری او
 که حق نور است و غیر از حق، سیاهی
 خوش آن، کو، حق صفاتست و خدا خواست
 دلش وارسته از ، لذات عقبا
 نباشد هر دمی ، از ذکر حق ، نور
 نه بندد راه بر او ، نفس بد خو
 فی الکافی : عن هشام بن احمر، قال كنت اسير مع ابي الحسن عليه السلام في بعض
 اطراف المدينة اذ نلتني رجله عن دابته فخرّ ساجداً فأطال و أطال ، ثم رفع رأسه وركب
 دابته ، فقلت جعلت فداك قد اطلت السجود ، فقال انني ذكرت نعمة انعم الله بها عليّ ،
 فأحببت ان اشكر ربّي .

ترجمه : هشام بن احمد گوید ، با حضرت ابو الحسن علیه السلام در اطراف مدینه
 سیر میکردم ناگاه حضرت زانو از مرکب خم کرد و بسجده افتاد و مدتی طول داد ، سپس
 سر بلند کرد و سوار شد ، من عرض کردم قربانت گردم سجده‌ئی طولانی کردی ؟- فرمود
 بیاد نعمتی افتادم که خدا آن را بمن داده است پس دوست داشتم که پروردگارم را
 سپاس گذارم .

در قیامت بنده را گوید خدا
 گوید ای ربّ شکر تو کردم بجان
 گویدش حق ، نه ، نکردی شکر من
 چون نکریدی شکر آن اکرام و فن
 هیمن چه کردی آنچه دادم من ترا
 چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
 فی الکافی : قال ابو جعفر علیه السلام ، شرّاً و غرّاً فلا تجدون علماً صحیحاً الاّ شیئاً
 خرج من عندنا اهل البيت .

ترجمه : امام باقر علیه السلام فرمود در شرق و غرب عالم علم صحیحی نخواهید
 یافت جز آنچه که از ما خانواده تراوش کند .

علم چون بر دل زند یاری شود
 گفت ایزد (یحمل اسفاره)
 علم کان نبود ز هو ، بی واسطه
 علم چون برتن زند باری شود
 بار باشد علم ، کان نبود ز هو
 آن نباید ، همچو رنگ ماشطه

خویش را صافی کن از اوصاف خویش تا به بینی ذات پاک صاف خویش
 بینی اندر دل ، علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا
 عمرو بن عثمان مکی گفته است : «لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لآنه سرالله
 عند المؤمنین» ، یعنی هیچ عبارتی بر کیفیت وجد راست نیاید زیرا که آن سر خداست
 نزد مؤمنین ، و هیچ لفظی نمیتواند ناقل و واجد معنی مطلوب باشد .
 معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلم اندر ظرف ناید
 از آنجاست که گفته اند : للله فی خلقه شئون لایدرک کنهها الا هو .

جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر ، جانش فزون
 جان ما از جان حیوان بیشتر از چه ، زان رو که فزون دارد خبر
 پس فزون از جان ما ، جان ملک کو منزه شد ز حس مشترک
 از ملک جان خداوندان دل باشد افزون ، تو تحسیر را بهل
 زان سبب آدم بود مسجودشان جان او افزونتر است از بودشان
 عاشقان راشد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان ، روی اوست
 خامشند و نعره ی تکرارشان میرود تا عرش و تخت یارشان
 فی الکافی : قال ابو عبد الله علیه السلام ، لو اکل قلبك طائر لم يشبعه ، وبصرک لو وضع
 علیه خرق ابرة لغطاء ، تریدان تعرف بهما ملکوت السماوات والارض ، ان کنت صادقاً
 فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ عينيك منها فهو كما تقول .

ترجمه : حضرت صادق علیه السلام فرمود : اگر دل ترا پر ندهی بخورد سیر
 نمیشود ، و اگر بر چشمت سوراخ سوزنی نهند آنرا می پوشاند ، تو میخواهی باین
 دو ، بملکوت آسمانها وزمین آشنا شوی ؟ اگر راست میگوئی باین خورشید که
 خلقی از خلق خداست توجه کن اگر توانستی چشمانت را از آن پر کنی و به آن چشم بدوزی
 پس در اینصورت حرف تو درست است .

دولت آنستکه بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
 قالت بعض العرفاء العاشقین :

معشرالنّاس ما جننت' ولكن انا سكرانة و قلبي صاح
 انا مقتونة بحب جيب لست ابغى من بابه من براح
 یعنی ای مردم من دیوانه نیستم بلکه مستم و دلم فریادمیکشد ، من شیفته‌ی حب
 دوستی شده‌ام که از درگاه او زوال نمی‌جویم (یعنی همیشه خوش دارم با او باشم) .
 شب نیست کز مقارقت شمع عارضت بر آتش غم دل بریان کباب نیست
 فسی الکافی : قال ابو عبد الله عليه السلام : اجعلوا امرکم لله ، ولا تجعلوه للنّاس ،
 فأنته ما كان لله فهو لله ، وما كان للنّاس فلا يصعد الى الله ، فلا تخاصموا النّاس لدينکم ، فإنّ
 المخاصمة ممّ شرّته للقلب ان الله تعالى قال لنبيّه صلى الله عليه واله «أنا لا نهدي من
 احببت ولكن الله يهدي من يشاء» ، قال «أفأنت تکره الناس حتّى يكونوا مؤمنين
 (۱۰۰۰۱۰)» ، ذروا النّاس ، فإنّ النّاس اخذوا عن النّاس وانّکم اخذتم عن رسول الله ،
 انّی سمعت ابي عليه السلام يقول انّ الله عزّ وجل اذا كتب على عبدان يدخل فی هذا الامر
 کان اسرع اليه من الطّير الى وكره.

ترجمه : امام صادق عليه السلام فرمود امر خودتان را برای خدا قرار دهید نه
 برای مردم ، پس آنچه برای خدا باشد برای خدا است ، و آنچه برای مردم است
 بسوی خدا بالا نرود ، با مردم ستیزه نکنید در باره دینتان زیرا ستیزه‌گری بیمارکننده‌ی
 دل است ، خدایتعالی به پیغمبرش فرمود «تو نمیتوانی آنکس را که دوست‌داری هدایت
 کنی بلکه خدا هدایت میکند آنکس را که بخواهد» ، و فرموده است «آیا تو مجبور
 میکنی مردم را که ایمان آورند» ، مردم را بحال خود رها کنید و دست از آنها بردارید
 زیرا مردم از مردم تعلیم گرفته‌اند در صورتیکه شما از رسول خدا تعلیم گرفته‌اید ،
 من از پدرم علیه السلام شنیدم که میگفت چون خدایتعالی بر بنده‌ئی بنویسد و مقرر
 فرماید که در این امر داخل شود رسیدن او به آن امر از رسیدن پرنده‌ئی بسوی آشیانه‌اش
 سریعتر صورت میگیرد .

قال رسول الله صلی الله علیه و اله من کان لله کان الله له .

گراز مشرق چو خور طالع شوی زود در آنجا میتوانی یافت مقصود

قوله جل جلاله: هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین رحیماً (۴۲:۳۳) .

ترجمه: اوست که درود میفرستد بر شما وفرشتگانش نیز، تا برون آورده شمارا از تاریکیها بسوی نور وبمؤمنان مهر بانست .

درخت غم بجانم کرده ریشه بدرگاه خدا نالم همیشه
قال رسول الله صلی اله علیه واله: تخفه المؤمن فی الدنیا الفقر .

مقصود صحبت است نه گل، ورنه بوی گل انصاف گر بود ز صبا میتوان شنید
قول تعالی: قل الله اعبد مخلصاً له دینی، فاعبد واما شتم من دونه (۱۴:۳۹)
آه این چه شرابی است که ناخورده هنوز بیخود شده و بیخبرم از همه کار
تمثیل :-

جاءت سلیمان یوم العید قبریۃ اتت بفخذ جرادکان فی فیها
ترنمت بفصح القول و اعتذرت ان الهدا یا علی مقدار مهدیها
پرنده کوچکی (بنام قبریۃ) روز عید نزد سلیمان بنی آمد و ران ملخی بعنوان
هدیه بدهان گرفته بود و با فصاحت کلام بعذر خواهی زمزمه میکرده که (هر هدید
متناسب است یا هدیه دهنده) .

ارسل النمل من خلوص و داد لسلیمان نصف رجل جراد
قائلا ، ذاك منتها جدی الهدایا ، بقدر من یهدی
مرغ دست آموز را چند آنکه کس دور افکند

با نشاط بال آید باز ، چون گوید بیا
قال الله عز وجل، ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة،
یقاتلون فی سبیل الله، فیقتلون ویقتلون، وعداً علیه حقاً فی الثوریة والا نجیل والقران
ومن اوفی عهده من الله، فاستبشروا بیعکم الذی بايعتم به و ذالك هو الفوز العظیم
(۱۱۱:۹) .

ترجمه، خدا جانها واموال مؤمنان را درازاء بهشت از ایشان میخرد، آنهایی

که در راه خدا جنگ میکنند، پس میکشند و کشته میشوند؛ وعده‌ی حقّی است که در توراۃ و انجیل و قرآن داده شده، و کیست که از خدا وفادارتر باشد بعدی که می‌بندد۔ پس باین معامله که چنین سودا نموده‌اید شاد باشید که این رستگاری بزرگ است، (چونکه کعبه) رو نماید صبحگاه کشف میگردد که، که گم کرده راه فی الکافی، عن ابی بصیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول، یكون القلب مافیہ ایمان ولا کفر، شبه المضغة، اما یجد احدکم ذلک؟

ترجمه، ابوبصیر گوید از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که میفرمود، بعضی قلبها مانند یک تکه گوشت نه ایمان دارد و نه کفر، آیا کسی از شما این را دریافته است؟

بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن خلق را از دهن خویش مینداز به شک قال النبی صلی الله علیه و اله من تشبه بقوم فهو منهم، ومن احب قوماً فهو معهم يوم القيمة ترجمه: هر کس خود را بقومی مانند کند پس اواز ایشانست، و هر کس قومی را دوست بدارد روز قیامت با آنها خواهد بود.

ذره ذره کاندین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهر باست
زین کششها ای خدای راز دان تو بچذب لطف خودمان ده امان
کما قیل «الجنس مع الجنس یمیل»

براه عشق ان کوپا کباز است حقیقت بین هم از عشق مجاز است
قال رسول الله صلی الله علیه و اله، «لکل نبی حرقه و حرقتی اثنان: الفقر و الجهاد»
یعنی هر پیغمبر را حرفه و هنری است و حرفه من دو چیز است، فقر و جهاد.

هر کسی روئی بسوئی برده‌اند وین عزیزان رو به بیسو کرده‌اند
هر کبوتر می‌پرد در مذهبی وین کبوتر جانب بی جانبی
ما نه مرغان هوا نه خانگی دانه ما، دانه بی دانگی
قال الله تبارک و تعالی، الله نزل الحدیث، کتاباً متشابهاً، مثانی، تقشعر منه جلود

الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ، ثُمَّ تَلِينَ جُلُودَهُمْ ، وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ، ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ ، يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ ، وَمَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۲۸۳۹) یعنی خدا نکوترین گفتار (حدیث) را فرستاد ، که کتاب متشابهی است (در حق و صدق) ، دوبه دو (یعنی در مقام قلب قبل از فنا و بعد از آن ، و بدین ترتیب صورت تکرار گرفته که گاهی حق است که آنرا تلاوت میکند و گاهی خلق) ، که می لرزد از آن ، پوست کسانی که از پروردگار خود خشیت دارند (اثر نورانیّت و آمده بقلب در بدن ظاهر و نازل است) ، سپس نرم شود پوستهایشان در حالی که دلهاشان بسوی ذکر خدا و متوجه به اوست (بسبب حصول انقیاد و آرامش و طمأنینه) ، این است هدایت خدا ، هدایت میکند بدان هر که را خواهد (از اهل عنایت با انوار یقین) ، و هر کس را که خدا گمراه کند پس او را رهنما و هادی نیست زیرا که گمراه شده ی خدائی در حجاب نور است و لذا نه کلام خدا را میفهمد و نه معنای آنرا ادراک میکند که فرموده است ، «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة» :- چشم باز و گوش بساو این عمی حیرتم از چشم بندی خدا ، العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء .

ایات مشروحه زیر از ظهیر است :-

سراپائی برنگ شعله عریان	ز غم در آتش دل ، گشته بریان
ز سوز دل بدان سان آه میزد	کز آن آتش ، سُرر بر ماه میزد
زدی چون ناله از خونین دل تنگ	گرفتی ناله اش از خون دل رنگ
ز خود رم کرده همچو وحشی نجد	سراپایش ز شوق و رقص در وجد
بگوش از معرفت درهای شهوار	دلش بر گوهر معنی ، صدفوار
ز صادش نقطه می بارید چون شین	الف می سود بر دندان سین
بسی در مذهب عشق است دشوار	که با یاری کنی از عشق اظهار
نهاده سر بزانو روز تا شب	مدامش مهر خاموشی است بر لب
مگر روز و شبی گاهی ضرورت	سخن میگوید اما با کدورت

قال الله عز وجل لقد جائكم رسول من انفسكم ، عزیز علیه ما عنتم ، حریص علیکم



۱ - قطب زمان مؤید من الله العزیز الرحمن جناب شاه مقصود میر صادق عنقا اویسی.

۲ - فقیر - دکتر مرتضی سرفراز (اویسی).

بر امید جام لعلت، دردی آشامم هنوز
تا چه خواهد شد در این سودا سرا انجامم هنوز
اهل دل را بوی جان من آید از نامم هنوز
جرعه جامی که می سرگرم آن جامم هنوز
جان بیغمایش سپردم نیست آرامم هنوز

بر نیامد از تمنای لبث کالم هموز
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
نام من رفته است روزی بر لب جانان بسپو
در ازل داده است ما را ساقی لعل لبث
ایکه گفתי جان بده تا باشد آرام دل

بالمؤمنین رؤف رحیم (۱۲۸۹)، یعنی همانا بیاید شما را پیغمبری از خود شما (تا مناسبات و روابط جسمیه نفسانیّه از قبیل مؤالفت و مخالفت و مرا و دت و معاشرت و غیره بین شما و اومتجانساً برقرار و موجود باشد)، گرانست برا و رنج بردن شما (یعنی مکروهات شما بعلت تجانس بدنی که باشما دارد برا و ناپسند و ناگوار است مانند ارتباطی که اعضای مختلف بدن باهم دارند که هر نوع تأثر اجزای آن سبب تأثر کلی مجموع بدن میشود :

بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش ز یک گوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی
حریص است آن پیغمبر بر شما (از شدت علاقه بشما و مجاهدتی که برای محافظت ظاهر و باطن شما دارد .

کی کم از بره کم از بز غاله ام که نباشد حارسی دنباله ام
حارسی دارم که ملکش می سزد داند آن بادی که بر من میوزد
رؤف و رحیم است آن پیغمبر بمؤمنان (با صفت رأفتش مؤمنان را از گناهان بر حذر میدارد تا از معاقبه و مؤاخذه الهی نجات یابند ، بعثت رحمتش علوم و معارف و کمالات را که موجب قربت مؤمنین است تعلیم میدهد و آنها را بکسب معارف و حکم الهی ترغیب و تشویق مینماید زیرا نفس رحمت است بمصداق کریمه شریفه :
وما ارسلناک الاّ رحمة للعالمین) .
گرمصّور صورت آن داستان خواهد کشید

حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید
فی الکافی : عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزّ و جلّ «ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» (۲۷۳۷) فقال اطاعة الله و معرفة الامام .
قال رسول الله صلی الله علیه و اله : من احرق بنار العشق فهو شهید ، و من قتل فی سبیل الله فهو شهید .

هر کس که بآتش عشق سوزانده شود شهید است و هر کس که در راه خدا کشته شود شهید است .

ای خدای عشق‌بازان الست وی ز جامت، سر بسر مخمور و مست
گشته سرخوش زان شراب صاف و پاک تا شدند از تیغ عشقت جاک چاک
از محبت ؛ تو نمودی مستشان آنچنان مستی که برد از دستشان
(نقل از کتاب اشارات الحسیثیه، تألیف مولانا حضرت میر جلال الدین علی میر
ابوالفضل عنقا پیر کامل مکمل اویسی قدس الله سره) .

اشاره‌ئی شورانگیز و رمزی دلاویز از داستان عشق راستان :- آورده اند که از
مجنون در باره جنگ صفین نظر خواستند و پرسیدند که آیا حق با علی است یا با معاویه؟
مجنون عشق بلا تأمل گفت : حق بالیلی است ! .
عشق ازین بسیار کرده است و کند سبجه را ز نار کرده است و کند
ابیات ذیل از مثنوی مولانا جلال الدین بلخی رومی استنساخ است .

چونکه ، مستم کرده‌ئی، حدم مزین شرع مستان را نیارد حد زدن
چون شوم هشیار ، آنکا هم بزین که نخواهم گشت خود ، هشیار من
هر که از جام تو خوردای ذوالمنن تا ابد ، رست از هوش و از حد زدن
خالدین فی الفناء السكر ، هم من یقانی فی هواکم ، لم یقم
من سر هر ماه ، سه روز ایصنم بیگمان باید که دیوانه شوم
هین که امروز اول سه روزه است روز پیروز است ، نی بیروزه است
هر دلی ، کاندرا غم شاهی بود دم بدم او را سر ماهی بود
قال رسول الله صلی الله علیه و اله : « لسی مع الله وقت لا یسعی فیده ملک مقرب
ولا نبی مرسل » .

فی الکافی، قال ابو عبد الله علیه السلام: انما هو واحد متوحد، فکیف یوحده من
زعمانه عرفه بغيره ، وانما . عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه

انّما يعرف غيره - ليس بين الخالق و المخلوق شيء - والله خالق الأشياء - لامن شيءى كان - واللّه يسمّى باسمائه و هو غير أسمائه والأسماء غيره .

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملايك ز اجتبا
نيز مسجود کسی کو چون ملك رسته باشد جانش از طغیان وشك
پای در دریا منه ، کم گوی از آن بر لب دریا خمش کن لب گران
ترجمه ، امام صادق علیه السلام فرمود ، این است و جز این نیست که او یگانه
یکناست ، پس چگونه او را بیگانگی می شناسد آنکس که گمان برد او را بغیر او
شناخته است ، و بدرستی که کسی خدا شناس است که خدا را بخدا بشناسد ، پس هر کس
که او را به او نشناسد یقیناً او را نمی شناسد بلکه غیر از او رامی شناسد ، میان خالق
و مخلوق چیزی نیست (نکته ئی است بسیار مهم و جالب کمال دقت و توجه عارفانه) ،
و خدا آفریننده چیزهاست نه اینکه او از چیزی باشد ، و خدا بنامهای خودش نامیده
میشود در حالیکه او غیر از نامهای خودش است و نامها هم غیر از اویند .

شیشه از فرهاد و از مجنون بجا ، زنجیر ماند

قطره ی خونی ز ما ، هم بردم شمشیر ماند

کار ما را ، کس بعالم ، چاره نتوانست کرد

خواب امیدى که میدیدیم ، بی تعبیر ماند

ناله ها کـردم بسی ، تأثیر در گردون نکرد

سینه خالی بما ، چون تیر ، در ترکش بماند

عاقبت جام مراد ما ، به بزم روزگار

نا کشیده همچو ساغر ، در کف تصویر ماند

قال رسول الله صلى الله عليه واله «الناس معادن كمعادن الذهب والفضة» مردمان

کانها هستند مانند کانهای زر و سیم .

قوله تعالى والذاكرين الله كثيراً والذاكرات أعد الله لهم مغفرة وأجرًا عظيماً

(۳۶:۳۳) .

مردان و زنانی که خدا را بسیار یاد کنند آماده کرده است خدا برای ایشان
آمرزش و پاداش بزرگ را

دوزخ است آن خانه کان بی روزن است اصل دین ای بنده روزن کردن است
تیشه در هر بیشه ئی کم زن بیا تیشه زن در کنند روزن هلا
قال صلی الله علیه و اله من مات فقد قامت قیامتہ ، هر کس بمیرد پس بتحقیق قیامتش
بر پامیشود .

این صدا در کوه دلها بانگ کیست
هر کجا هست آن حکیم اوستاد
چون ز که آن لطف بیرون میشود
زان شهنشاه همایون نعل بود
جان پذیرفت و خرد ، اجرای کوه
نی زجان یک چشمه جوشان میشود
نی صدای بانگ مشتاقی در او
کو حمیت تاز تیشه و ز کلند
بو که بر اجزای او ، تابد مہی
چون قیامت ، کوهها را بر کند
این قیامت، زان قیامت کی کم است
هر که دید آن مرهم، از زخم ایمن است
ای خنک زشتی که خوبش شد شریف

که پراست از بانگ این که گه تهی است
بانگ او زین کوه دل ، خالی مباد
آبهای چشمه ها خون میشود
که سراسر کوه سینا لعل بود
ما که از سنگینیم آخر ، ای گروه
نی بدن از سبز پوشان میشود
نی صفای جرعدای ساقی در او
اینچنین که را بکلی بر کنند
بو که دروی تاب مه یابد رهی
پس قیامت این کرم کی میکند
آن قیامت زخم و این خود مرهم است
هر بدی کاین حسن دید او محسن است
وای گل روئی، که جفتش شد خریف

قال رسول الله صلی الله علیه و اله ، سراج الاغنیاء فی الدنیا و الآخرة ، هم
الفقراء ، و لولا الفقراء لهلك الاغنیاء ، و مثل الفقراء مع الاغنیاء کمثل العصفی
یدالعی .

ترجمه : رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود چراغ اغنیا در دنیا و آخرت
فقیرانند، و اگر فقرا نباشند هر آینه هلاک میشوند اغنیاء ، مثل فقرا با اغنیا همانند



۱ - شاهد مبین فاستقم کما امرت و صراط المستقیم الهدی، حضرت میر قطب الدین محمد عنقا قدس الله تعالی سره .

۲ - استاد معظّم جناب میرزا محمد خان بهروز آهی (استاد محترم علوم هپتوتیسم ومانیتیسیم و قیافه شناسی و کف بینی و خط شناسی و غیره) رحمه الله علیه که ظاهرأ بعنوان ادامه و تکمیل رشته های مختلف علوم مذکور وسیله تمسک این بیمقدار دکتر من ترضی سرفراز شدند بحبل الله المتین حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عنقا در سال ۱۳۰۵ خورشیدی.

من که خاک درگه عنقای قاف قربتم
قبله گاه جان من آن آستانست ای فقیر
(بیتی از قصیده مؤلف)

عصا در دست کور است

قسمتی از مناجاة حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام معروف به (عرفه) :

الهی ، کیف لا افتقر وانت الذی فی الفقراء اقمتمنی ، ام کیف افتقر وانت الذی بجودك اغنیتنی ، الاهی من كانت محاسنه مساویه فکیف لا تكون مساویه مساویه ، عمیت عین لا تراک علیها رقیباً ،

ترجمه : الاهی چگونه فقیر و نیازمند نباشم در صورتیکه تو مرا در میان فقیران بر پاداشتی و گماشتی ، یا چگونه فقیر باشم در حالیکه تو مرا بجود خودت غنی و بی نیاز گردانیدی ، بار الها کسی که خوبیهایش بدیها باشند پس چگونه ممکن است که بدیهایش بدیها نباشند ، کور باد چشمی که ند بیند ترا که مراقبش هستی ،

قال رسول الله صلی الله علیه و اله : الدنیا مزرعة الآخرة ، یعنی دنیا کشتگاه آخر تست .

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید
گر روی پاک و مجرّد چو مسیح با فلک
هر که در مزرع دل ، تخم و فاسبز نکرد
یادم از کشته ی خویش آمد و هنگام درو
گفت با این همه ، از سابقه نو میدمشو
از فروغ تو ، بخورشید رسد ، صدپر تو
زرد روئی کشد از حاصل خود وقت درو

قوله تبارک و تعالی : قد خسر الذین کذبوا بقاء الله و ما كانوا مهتدین (۴۵/۱۰)

ترجمه : بحقیقت زیان کردند آنان که تکذیب کردند ملاقات خدا را و نبودند هدایت یافتگان .

چو آن عنقای قربت آشیانه
شه ملک ولایت ، نور ایمان
مرا کرد آشنا با سر هستی
به سر اسم اعظم ، پیر دانا
بکل بیگانه ئی بودم ، ز عرفان
محمد قطب دین ، پیر یگانه
چراغ دین و آئین ، لطف رحمان
بنور عشق او ، رستم زپستی
رهم داد و ، به حقم کرد ، یینا
بعید از خویش و دور از رازانسان

نمیدانستم از ره چه ، دلم را
 بنور حق ، دلم را کرد روشن
 ز گمراهی ، نجاتم داد ، آن شاه
 مرا در راه دین و کیش اجداد
 ز حق ، بر من دمید و شد دلم ، نرم
 چو جانم را ، بنور حق ، بیار است
 کنون گر ، دم زخم ، آن دم ، زیپر است
 ندارم هیچ از خود ، هر چه دارم
 هر آن سّری که من ، در قلب دارم
 هر آن سوزی که ، از عشق است بر دل
 همه بیداری و شب زنده داری
 نباشد غیر پیر و همّت او
 همه فکر و همه ذکر و همه یاد
 مرا ، تا جان بود ، در قالب تن
 که عشقش ، داد آب زندگانی
 وجودم ، جزء جزء ، از مغز و از پوست
 عطا های فزون از حد او را
 عطا های فزون از حد استاد
 زبان آور ، ز لطفش ، خامه ام شد
 که این هم ، عین توفیق نگار است
 نشان دیگر ، از لطف نگارم
 مرا ، این درد دل ، از داد برخاست
 دل دیوانه ، سرمست حبیب است
 اگر ، در طب و درمان ، چیره دستم

بسوی حقتعالی ، کرد پویا
 ز فیضش ، گلخن من ، گشت گلشن
 دلم را ، بر حقیقت ، کرد آگاه
 شریعت را ، طریق معرفت داد
 دم سردم ، بحمدالله ، از و گرم
 هزاران حق ، ازو برگردن ماست
 از آن دم ، هر دم ، روشن ضمیر است
 همه از پیر و ، با پیر است کارم
 هر آن آهی که ، از سینه برارم
 هر آن عشقی که ، در جان کرده منزل
 همه آه و فغان و بیقراری
 که هست ماست اندر خدمت ، او
 بود جزئی ، ز بخششهای استاد
 ز عشقش دم زخم ، بی ما و بی من
 بجان و دل ، حیات جاودانی
 بشارت میدهد ، از جذبه دوست
 چگونه میتوانم کرد احصا
 زبان بخشیده بر کلمک من ، از داد
 گران ، چون در گرامی نامه ام شد
 ز نعمت ، رو بمنعم ، لطف یار است
 بده رخصت که بر اوجت نگارم
 صبا از گیل ، گلی زیبا ، بیار است
 پی اش ، در راه پرپیچ واریب است
 ز فن شاعری ، بی بهره هستم

نمیدانم ، فعولن فاعلاتش
 نہ تأسیس ودخیل و نہ کنایات
 نہ تقطیع عروض و ، نہ بدیعش
 ولی بنگر کہ عشق آن پریوش
 بنظم ، گوش دل بگشا و بنیوش
 زبان ، از شور عشق ، آمد بگفتار
 بہ آھنگ ، شباھنگم ، بیندیش
 اشاراتش ، کہ از غیب الغیوبست
 گلستانش ، بجنتِ راہ دارد
 کہ در ہر بیت ، اگر بینی بدقت
 کہ باشد نعمت او ، زاد را ہم
 سخنگو را ، ہنر ، از عشق زاید
 کہ طبع شعر بخشد ، بر طبعی
 عباراتش ، معانی را بیانست
 چنین و صد چنین ہا ، لطف یاراست
 برای خودنمائی ، در نسفتم
 بود این ہم از آنشہ ، یک نشانہ
 بعاشق جان دہد معشوق و زان رو
 کہ اُمی میشود ، علامہ دہر ،
 نبی مجتبی ، اُمی بد ، آخر ،
 مدرّس عشق پاکِ حق تعالی است
 نیاز ، میر قطب الدین محمد ،
 ز روح پاک احمد ، صد ہزاران
 حقیقت بشنو و ، روی آر بر پیر

نہ میزان و نہ ارکان و جہاتش
 نہ اوزان و عروض و نہ اشارات
 نہ تصریح و ، نہ تصریح بدیعش
 زبانم کردہ در لطف سخن ، خوش
 کہ کام جان ، شود شیرین ، از آن نوش
 کہ من شرمندہ ام از عرض اشعار
 کزان یار است جملہ ، بی کم و بیش
 بشارتش ، کہ جذا بست و خوبست
 کہ این گلشن ، گل دلخواہ دارد
 گرفتستم ز پیر خویش ، ہمت
 کہ آمد ہمتش ، پشت و پناہم
 کہ دل ، از عارف و عامی ، رہاید
 نصیب از حق دہد ، بر بی نصیبی
 بیاناتش ، معانی را ، عیانست
 کہ از معشوق بر عاشق ، نثار است
 کہ از او گفتمہ ام من ، ہر چہ گفتم
 ز معشوق است الہام این ترانہ
 بحسن دوست ، عاشق شد سخنگو
 شود شیرین ، ز عشق راستین ، زہر
 ز مکتبخانہ حق شد ، متنور
 چمن از نو بہاران ، سبز و زیباست
 تحیات و درود ، از ذات سرمد
 بر اورحمت رسد ، چون برگ و باران
 زحق ، یاری طلب ، دامن او گیر

امیر کشور عشق است ، آنشه
 بهمت ، زاستین دست دعا را
 خداوندا ، بحق ذات احمد
 بحق عصمت ، زهرای اطهر
 بحق یازده نور هدایت
 بقطب الدین محمد ، پیر دوران
 چو دارد ، مَهر آزادی ، از آن یار
 رهی را ، ایخدای پاك دادار
 که بر تو نیست مشکل، هست بر من
 ز تو ، کم ناید و ، بر من فزاید ،
 تو خلاق و خلقت خاصه تست
 کنون ای پاکباز عشق آئین
 که تا از این دعا ، جان شما نیز
 هم او مقصود و مقصد بود و هم ره
 برون آریم ، صدق مدعا را
 بشاه اولیا ، نفس محمد
 بحق حرمت شبیر و شبیر
 که تاییده است از عشق ولایت
 که محشور است با شاه شهیدان
 زمهرش ، مَهر آزادیم بسپار
 بجان این عزیزان ، کن سبکبار
 تفضل ای خدای پاك ذوالمن
 بدین معنی که ، از تو ، بر تو آید
 کلمه بخشی و ، آزادی دهی چُست
 دعای خالصم را گوی آمین
 شود از تابش انوار ، لبریز

ادای شکر و سپاس حضرت باری تعالی عزّ اسمہ جز با پافشاری و استقامت در انجام عمل
 صالح که منطبق با مشیت ازلّی است امکان ندارد آنهم در صورتی تحقیق می یابد که فقط بقصد
 قربت حق سبحانه و تعالی توأم با صدق و صفا و مقرون بخلوص نیت و وفا باشد که بالقاء الله
 جلّ جلاله (بدون توهم هر نوع غیریت و دوئیّت) متقارن است تا فرع موهوم ، باصل
 معلوم وصل شود، حصار حدّ بشکند و به لحد به پیوندد، وحدت سراز کثرت درآورد، و ندای
 (انا الواحد القهار) در روز خدا که از ازل الازل تا ابد الابد همیشه بوده و هست و خواهد بود از
 هر سو بگوش حیران هوش برسد که ما قال عزّ وجلّ: «لَمَن الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»
 خدای عزّ وجلّ از روی کمال فضل و عنایت بیعت و رحمت بی منت این طریق
 مستقیم را بانهایت صراحت ارائه کرده و راه قطعی پرهیز از گمراهی را بوضوح نشان
 داده و فرموده است .

«قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ، يُوحَىٰ اِلَیَّ اَنْمَآ اَلِهَکُمُ الدَّوَّاحِدُ، فَمَنْ كَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ

فلیعمل عملاً صالحاً ، ولا یشرك بعبادة ربّه احداً ، »

معنی حقیقی آن برارباب معرفت وصاحبان عشق وفضیلت کالشمس فی وسط السماء واضح وروشن است بدون هیچگونه تعبیر و تفسیر ناروای (مالایرضی صاحبه) وخارج ازهر نوع توهّمات بیجا تصرفات بیمورد بی ادبانه آمیخته برنگ و بوی شرک وغیریت و خودپسندی جاهلانه .

کسی که در رهش از پا و سرخبردارست نه عاشق است که دربند کفش و دستار است لیکن هزاران افسوس که بی بصیرتان قشری بی ذوق کج سلیقه درعین نادانی و تعصب ببادی که در گلو می اندازند و یا صدای (انا ولاغیری) گوش هوش ارباب معنی و حال را می آزارند پیرایه های بر آن می بندند و حقیقت واضح مسلمی را در لباس ظاهری جاهلانه از طریق مستقیم خود در نظر زود باوران ساده دل گیج از همه جا بیخبر همواره اوقات منحرف و واژگون می سازند و فرموده صریح حق جل و علا را بعقل ناقص محدود بی ادراکشان با کم یا زیاد کردن عبارات و لغات مجعول و تأویلهای خود کامه بیمعنی بخیال خام نا پاکشان اصلاح و تکمیل میکنند و خواسته های پوچ را برنگ و روی دلفریب عوام پسند می آلاینده و به بیچارگان نادانتر از خود بنام اسرار اختصاصی و رموز ملکوتی تحویل میدهند .

دلم سوخت بر حال زاهد بسی	که بیچاره تر زوندیدم کسی
ز کوی خرابات آوارهئی	زبان بسته حیوان بیچارهئی
ندانم چه دیده است از زندگی	نمیرد چرا خود ز شرمندگی
که از بزم رندان نماید نفور	ز راه مسلمانی افتاده دور
من از دین زاهد بسی منکرم	مسلمانی ار این بود ، کفرم

این بیچارگان سرگردان گمراه عندهئی از همجنسان خود را باشیادی و عوام فریبی بدنبال خویش میکشاند بعناوین مختلف متنوع به پیر کردن کیسه های گشادشان و انتقال موجودی آنان بسر مایه خود می پردازند و بریش زود باوران گول نادان میخندند .

ای خری کلین از تو خر باور کند خویش را بهر تو کو رو کر کند

قوله تبارك وتعالى: لَكُنَّا هُوَاللهُ، رَبِّي، ولا اشارك برّبي احداً، ولولا اذ دخلت جَنَّتِكَ، قلت ماشاء الله لا قُوَّة الا بالله، ان ترن انا قاتل منك مالا وولداً، فعسى ربِّي ان يؤتينا خيراً من جَنَّتِكَ، ويرسل عليها حساباً من السماء، فتصبح سعيداً زلفاً، او يصبح ماؤها غوراً فلن تستطيع له طلباً... ويقول ياليتني لم اشارك برّبي احداً، ولم تكن له فئة ينصرونه من دون الله وما كان منتصراً، هنالك الولاية لله الحق، هو خير ثواباً وخير عقاباً (۳۷، ۳۳).

ترجمه: لیکن من میگویم او خدا پروردگار من است، و شریک نمیگیرم پروردگارم احدی را، و چرا هنگامی که داخل شدی بیوستان نگفتی خواست خواست خداست، هیچ قوه‌ئی نیست مگر بخدا، اگر مرا می‌بینی که در مال و فرزند از تو کمترم، پس شاید پروردگار من بمن بدهد بهتر از بوستان تو، و بوستان ترا با ارسال صاعقه‌ها زمین ساده‌ئی کند یا آبش را بزمین فرو برد که هرگز نتوانی آنرا بجوئی، و میگفت ای کاش شریک نکرده بودم پروردگارم احدی را و نبودند برای او گروهی که او را یاری کنند بغیر از خدا و نبود یاری شده، آنجا سلطنت خاص خداست که حق است و او از حیث ثواب و عاقبت بهتر است از همه.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی قاتلت علی تنزیله و ستقاتل علی تأویله.

گر نبودی امتحان هر بدی	هر مخنث دروغا، رستم بدی
ساختی خود را جنیدو با یزید	رو که نشناسم تبر را از کلید
بدرگی و منبلی و حرص و آز	چون کنی پنهان بشید، ای مکر ساز
خویش را منصور حلاجی کنی	آنشی در پنبه یاران زنی
ای خری، کاین از تو خر باور کند	خویش را بهر تو کور و کر کند
آن نمی‌بینی که قرب اولیا	صد کرامت دارد و کار و کیا
آن چنان مستی مباش ای بی خرد	که بعقل آید پشیمانی خورد
بلکه‌زان مستان که چون می‌می‌خورند	عقلهای پخته حسرت می‌برند

ان شود شاد از نشان کو دید شاه چون ندید او را ، نباشد انتباه
روح آنکس کو بهنگام لست دید ر ب خویش، شد بیخویش و مست
قال الله تبارك وتعالى : ولوتری اذ وقفوا علی النار فقالوا یالتین ان رد ولا نکذب
بایات ربنا ونکون من المؤمنین ، بل بدالهم ، ما کانوا یخفون من قبل ، ولور د والعادوا
لما نهواعنه و انهم لکاذبون ، و قالوا ان هی الا حیاتنا الدنیا و مانحن بمبعوثین
(۲۸۶) .

ترجمه : ایکاش میدیدی آنوقت راکه بازداشت میشوند بر آتش و میگویند کاش
برگردانده می شدیم و آیات خدا را دروغ نمی شمردیم و می بودیم از مؤمنان ، بلکه آشکار میشود
برای آنها آنچه راکه از پیش پنهان کرده اند ، و اگر بازگردانده شوند مجدداً باز میگردند
بهمان چیزهایی که از آن نهی شده اند و آنها پند هر اینه دروغگویان و گفتند جز
زندگی همین دنیا چیز دیگری نیست و ما برانگیخته نخواهیم شد .

کور اگر از پند پالوده شود هر دمی او باز آلوده شود
در حدث افتد نداند بوی چیست از من است این بوی ، یا آلودگی است
پس دو چشم روشن صاحب نظر بهتر از صدر مادر است و صد پدر
آنکه فرزندان خاص آدمند نفخه (انا ظلمنا) میدمند
حاجت خود عرض کن حجت مجو همچو ابلیس لعین سخت رو
قوله عز وجل : حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعونی لعلی اعمل صالحاً
فیما ترک ، کلا ، انها کلمة هو قائلها ... (۹۰:۳۳) .

ترجمه : تا چون سر رسد (آید) یکی شان را مرگ ، گوید پروردگار من ،
مرا برگردان شاید بکنم کار خوبی در آنچه واگذاشتم ، نه چنانست ، بدرستی که آن
کلمه ای است که او گوینده آنست (یعنی گفتاری است بدون عمل) .

قال الله العزيز : وما یستوی الاعمی والبصیر ، ولا الظلمات ولا النور ، ولا الظل
والحرور ، وما یستوی الاحیاء والاموات ، ان الله یسمع من یشاء ، وما انت بمسمع
من فی القبور ، ان انت الا نذیر ، انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً ، و ان من امة

الّا خلافيها نذير (۳۳، ۳۵)

حالی درون پرده ، بسی فتنه میرود
تا آن زمان که پرده بر افتد چه ها کنند
می خور ، که صد گناه زاغیارد در حجاب
بہتر ز طاعتی کہ ز روی و ریا کنند .
ترجمہ آیہ فوق : ویکسان نیست نابینا و بینا و نہ تاریکی و روشنائی و نہ سایہ
و نہ سموم ، ویکسان نیستند زندہ ہا و مردہ ہا ، بدرستی کہ خدا می شنواند آنرا کہ
میخواہد ، و نیستی تو شنوائندہ آنان کہ در قبر ہایند ، تو نیستی مگر بیم دہندہ ،
بدرستی کہ ما فرستادیم ترا بحق مژدہ دہندہ و بیم دہندہ ، و نیست هیچ امتی جز
آنکہ گذشت در آن ترسانندہ ئی .

آن خر عیسی ، دریغش نیست قند
لیک خر باشد بخلقت ، کہ پسند
دفتر صوفی سواد و حرف نیست
جز دل اسپید همچون برف نیست
صوفی ئی صورت میندار ، ای عزیز
همچو طفلان تا بکی ، جوزومویز
یک سبد پر نان ترا برفرق سر
تو همی جوئی ، لب نان در بدر
درس خود پیچ و حل خیرہ سری
رو در دل زن ، چرا بر ہر دری
ای برادر ، تو ہمین اندیشہ ئی
ما بقی تو ، استخوان و ریشہ ئی
گر گل است اندیشہ ی تو ، گلشنی .
ور بود خاری ، تو ہمہ ی گلخن

مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا فرمود :- فرق فقر ابا دیگران این است

کہ (فقرای حقیقی اہل کردارند نہ گفتار)

ولی ، دلدار را ، جانب نگہدار
مبادا سر کشد از باغ دل ، دار
کہ رسوائی ، زدارت سر برارد
بقلب ، ابر نومیدی بیارد
توانت کو ، کہ بشناسی خدا را
بکن توبہ ز جان این مدعا را
کہ خیر الخلق گوید ، «ما عرفناک»
تو مخلوقی ، بکار بندگی کوش
اگر خواہی نگردی زار و دلخون
کہ چون طغیان زحّذ خویش جوئی
بموی و روی آن ساقی خونریز
مرا شد جام دل از بادہ ، لبریز
بریزد پر در اینرہ ، مرغ ادراک
بحکمش چشم و برامرش بنہ گوش
منہ پا از گایم خویش بیرون
کشد نخل امیدت ، زرد روئی
مرا شد جام دل از بادہ ، لبریز



مصباح المآل، السید السند، مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا پیر
کامل مکمل اویسی .

جمعی بخیالند که دل‌های پریشان
این حرف حسابی است گراز همینه‌ی عشق
خود غافل از آنند که با بودن خورشید
در مردم بیننده که مات رخ شاه است
بسته است بموئی دلم آن سلسله جنبان
عاشق نبود آنکه پی نام و نشانست
لاهور بود سردم بی نام و نشانی

از دفتر حسن تو، نمایند شماره
آن جمع ز تفریق نیفتد بکناره
در هفت فلک می توان یافت ستاره
هستی همه رنگ است، چو گل‌های بهاره
دیوانه کند سلسله گر پاره، چه چاره
بر این بدن، هر پیر هنی نیست قواره
سر لوحه‌ی لاهوت، به عنقا است اشاره
(تجلیات عنقا)

فغان و ناله شد با آه ، همدم
 که باشد از پی هجران ، وصالی
 که شادی ، غصّه را باشد هم آغوش
 که باشد سّد راه عشق ، شادی
 ز دست خویشتن ، فریاد ، فریاد
 که نفس دون ، قوی سّدی است در راه
 هزاران نقش دارد ، نفس بد خو
 چو حق خواهد رسی از ره ، بخانه
 خدا را ، چون تو باشی ، او ترا هست
 تو چون بهر خدا باشی ، خدا نیز
 خدایا ، قدرت افزون بخش ما را
 که در راه تو ، سر از پا ، ندانیم
 تو راه و رهبر و تو رهنمائی
 ندارد بنده ، جز مولا ، پناهی
 ز مسکینی ، اگر آهی بر ارم
 درون سینه دارم ، آه جانسوز
 بهر دم ، ایخدای حتّی با ذل
 سپاس و شکر تو ، از کس نیاید
 چه کس ، شکر تو تواند کرد ، ای یار
 تو ، شکر خود ، توانی کرد و ما ، نه
 که را قدرت ، که قدرت را بداند
 ترا ، جز تو ، ثنا گوئی نباشد
 کم از مورم ، زمن افسرده تر ، کیست
 که تا بردرگه تو ، هدیه آرم ،

نمیدانم ز شادی بود یا غم
 که باشد هر وصالی را ، زوالی
 به هر نیشی ، نشانی هست از نوش
 مراد دوست باشد ، نامرادی
 که نگذارد مرا بِيك لحظه آزاد
 ز افسونهای او ، استغفرالله
 نعوذ بالله از مکارِ ری او
 شتابان تر ز مرغی ، روبلانه
 ز جام هستی حق ، میشوی مست
 ترا باشد ، به حق از خلق بگریز
 مسّلم کن به لبیک ، این دعا را
 ترا جوئیم و غیر از تو ، نخوانیم
 تو جانی و دل و معبود مائی
 فنا در پیش یار آمد ، کماهی
 برآرد آه من ، آه از دمارم
 کز آن آهم ، چو شمعی ، آتش افروز
 بجز حمدت ، نباشد هیچ در دل
 که را قدرت ، صفات تو ستاید
 که شکر تو ، ز تو باشد سزاوار
 تو ، خود ، شکری و شکر جاودانه
 توانی کو ، که حمد تو ، تواند
 ترا ، جز تو ، دعاگوئی نباشد
 که رانی از ملخ هم ، در کفم نیست
 که ناید بی تو ، جسم و جان بکارم

که باشد جسم و جانمان ، ازعطایت
 تو رویاندی مرا ، در کشتزارت
 توئی باغ و گلستان و توئی گل
 از آنرو ، برگ سبزی ، تحفه آرم
 که ما را نیست چیزی در خور او
 اگر جوئی نوا ، در بینوائی است
 چو حق باشد خریدار فقیران
 فقیری ، داده مخصوص حق است
 نباشد آن دهن ما را ، که یکدم
 که درویشی و فقر و بی نوائی
 تهیدستی ، بود محبوب دادار
 که فخر مصطفی ، فقر آمد ، ایجان
 بعین فقر ، بی چیزیم و بی خویش
 به پیش دوست ، مُشت ما بود باز
 فنای مطلق آمد ، شأن آدم
 چو در دل ، عاشق فقر و ، فقیریم
 رجاء وائق از حق هست ، در دل
 به پیش ، شکر مسکین را بها ، نه
 غنی مطلق و کار سازی
 که را آید ، ز درویشی ز ندم
 که عشق و عقل ، در یکدل نباید
 که عاقل را ، بدرویشی چکار است
 جز آن بی کس ، که خودیارش ، تو باشی
 که عشق است آنکه درویش نماید

تو هستی بخش مائی ، جان فدایت
 که سر سبزم بیاغ و مرغزارت
 توئی عشق و توئی افغان بلبل
 که درویشم ، جز این چیزی ندارم
 تهیدست و فقیریم و خدا جو
 کمال فقر تو ، از خود جدائی است
 بیا ای دل ، فقیری جو ، ز سبحان
 بدین دولت رسد ، کو مستحق است
 ز نیم از فقر و درویشی دل ، دم
 بود در عین درویشی ، خدائی
 خدا جوئی اگر ، بر فقر روی آر
 تو ، هم ، این فخر را ، در فقر دل‌دان
 چه دارد از خودی ، درویش دل‌ریش
 که هست اوعین رازو ، آگه از راز
 ز فضل حق ، اگر از فقر زد ، دم
 گهی آزاده و گاهی اسیریم
 کند ما را ، باهل فقر ، واصل
 که تو خود شکری و اینها ، بهانه
 تو اصل رازی و آگه ز رازی
 هر آن کاین دم زند ، عقلش بودکم
 که کار عاشقی ، از عقل ناید
 که دنیا دار را ، افلاس عار است
 بدرویشی ، مددکارش ، تو باشی
 براه دوست ، بی خویش نماید

چو مسکین رو براه عشق آرد
 بخوب و بد، ویا بر زشت و زیبا
 بچشم پاک حق بینش، زهر جا
 که او عاشق بروی خوب یار است
 که او، عاشق به وجه حقتعالی است
 بهر جا بنگرد، یارست پیدا
 بغیر از حسن و زیبایی، نه بیند
 که گل در گلستان، حسن خدائی است

پناهی غیر از این درگه، ندارد
 نیندیشد، که در عشق است شیدا
 نیاید، خوب و بد، یا زشت و زیبا
 جهان در چشم او - نقش نگار است
 جهان، زان نقشبند، آئینه‌ی لاست
 جمال یار، مطلوبست و زیبا
 دمام، گل از این بستان، بچیند
 خدا جورا، کجا از حق جدائی است

قال الله جل جلاله : ألم یأْن للذین آمنوا ان یخضع قلوبهم لذكر الله و ما نزل
 من الحق (۵۷/ ۱۵).

یعنی آیا هنگام آن فرا نرسیده است که دلهای مؤمنان خشوع آورد بیاد
 خدا و به آنچه که از حق نازل میشود .

قال رسول الله صلی الله علیه و اله ان للاله ملائكة یستغفرون للفقراء و یتشفعون
 لهم فی الآخرة، و من شفعت له الملائكة فما احسن حالته .

یعنی رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود بد رستی که خدا را ملائکه هائی است
 که برای فقرا طلب آمرزش میکنند و در آخرت شفیعشان میگردند، چه حال خوشی
 دارد آنکس که ملائکه شفیعش باشند،

قال الله عز وجل : قل ان الله یضل من یشاء و یمهدی الیه من اناب ، الذین آمنوا ،
 و تطمئن قلوبهم بذكر الله ، الا بذكر الله تطمئن القلوب ، الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 طوبی لهم و حسن مآب (۱۳/ ۳۸)

ترجمه : بگو همانا خدا گمراه کند هر کس را خواهد و هدایت میکند
 بسوی خود آنکس را که بازگشت نماید، آنانکه ایمان آورند، و دلهاشان بیاد خدا
 آرامش یابد، آگاه باشید که فقط بایاد خدا است که دلها آرامش می یابند .

آنانکه ایمان آورند و عمل صالح کنند خوشا حال ایشان و نیکی محل بازکشان .
 غسل در اشك زدم كاهل طریقت گویند
 پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز
 چشم آلوده نظر ، از رخ جانان دور است
 بر رخ او ، نظر از آینه پاك انداز
 چون گل از نكته او ، جامه قبا كن ، حافظ

قال الله تبارك وتعالى : كذلك يجزي الله المتقين ، الذين تشوفهم الملائكة طيبين ، يقولون سلام عليكم ، ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون (۳۱/۱۶)
 ترجمه : اینچنین جزا میدهد خدا آن متقین را که فرشتگان می‌میرانند
 شان بحال پاکیزگی ، می‌گویند سلام بر شما ، به جنت در آئید بسبب آنچه که
 بجا آورده اید .

چوب را ، آب فرو می‌برد ، دانی چیست
 شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش
 قوله جل شأنه : والله انزل من السماء ماء فأحيا به الارض بعد موتها ، ان في ذلك
 لآية لقوم يسمعون (۶۴/۱۶) .

ترجمه : و خدا فرو می‌فرستد از آسمان آبر ، پس زمین را بدان زنده
 می‌سازد بعد از مرگش ، همانا در این آیتی است برای قومی که می‌شنوند .

في اصول الكافي: عن معاوية بن وهب ، عن ابي عبد الله عليه السلام ، قال ، من اعطى
 ثلاثاً لم يمنع ثلاثاً من اعطى الدعاء اعطى الأجابة ، ومن اعطى الشكر اعطى الزيادة ،
 ومن اعطى التوكل اعطى الكفاية ثم قال أتولت كتاب الله عز وجل «ومن يتوكل على الله
 فهو حسبه» وقال «لئن شكرتم لأزيدنكم» وقال «ادعوني استجب لكم» .

ای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو
 ترجمه : معاویه بن وهب از امام جعفر صادق علیه السلام آورده است که

آن حضرت فرمود، بهر کس ۳ چیز دادند از سه چیزش باز نگرفتند، بهر که دعا دادند اجابت هم دادند، بهر کس سپاسگذاری دادند افزونی هم بخشیدند، بهر که توکل دادند کارگذاری و کفایت نیز دادند، بعد فرمود ایا کتاب خدای عزوجل را خوانده‌ئی «هر کس توکل بخدا کند او را بس است»، و فرمود «اگر سپاس کنید شما را فزونی دهم»، و فرماید «بخوانید مرا تا اجابتان کنم».

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گرو، باده و دفتر جائی
کشتی باده بیاور، که مرا بی رخ دوست
گشته، هر گوشه چشم، از غم دل، دریائی
سخن غیر مگو، با من معشوقه پرست
کزوی و جام میم نیست بکس پروائی
دل که آئینه شاهی است، غباری دارد
از خدا میطلبم صحبت روشن رائی
کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش
که دگر می نخورم بیرخ بزم آرائی
سر این نکته، مگر شمع بر آرد بزبان
ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
قال رسول الله ﷺ اله علیه واله فی قوله تعالی «ولا تمنن تستکثر» (۵۷۴)، قال لا تستکثر ما عملت فی خیر الله.

رسول خدا صلی الله علیه و اله در باره گفتار خدای تعالی که «مننت منه بمنظور زیاده طلبی» فرمود یعنی آنچه کار خیر برای خدا می کنی آنرا بیش مشمار و ارزشی برای آن پیش نفس خودت قائل مشو.

قوله سبحانه وتعالی: «یا حسر تاعلی ما فطرط فی جنب الله» (۵۷۳)، ای اندوه و پشیمانی بر آنچه کو تا ه آدم و تقصیر کردم در جنب خدا (از جهة ترك سعی در طلب کمال و تقصیر در طاعت با آنکه در جوار خدا و نزدیک باو بودم و تمام جوارح و آلات بدنی و استعدادات من هم وجود داشتند!) که فرموده است: «نحن اقرب الیه من جبل الوریث». از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی
کانش اندر جگر آدم و حوا فکنم
مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
فی الکافی: قال ابو عبد الله علیه السلام لرجل انک قد جعلت طبیب نفسك و بینک الدواء و عرفت آیه و دللت علی الدواء فانظر کیف قیامک علی نفسك.

یعنی نزا طبیب خودت قرار داده اند و دوا ی ترا هم معین کرده اند و نشانه را نیز

بتوشناسانده‌اند و ترا بدو ادالت کرده‌اند ، پس بنگر تا قیام تو در باره خودت چگونه است .

از ظهیر است : --

تجلی پیکری ، چون صورت روح	که بروی جسم معنی گشته مفتوح
تنش همچون حبابی ، لیک بر آب	زالال بیخته در جسم مهتاب
زالال صورتی در جسم معنی	نبودی گر نبودی اسم معنی
شدی از صورت آن مهر منظر	نظر را رؤیت معنی ، میسر
سماع شوق از سر پا نمی یافت	ز شادی ، خنده بر لب جا نمی یافت
بمهر ، از تار گیسو ؛ سایه هشته	بماد چارده ، پیرایه بسته
ز آشوب بلا ، آن سرو قامت	تفاوت داشت حرفی تا قیامت
گر آرد در شمار بندگانم	سر اینک بگذرد از آسمانم

فی الکافی : عن ابی حمزة ، قال ، قال ابو جعفر علیه السلام : یا ابا حمزة یخرج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلاً و انت بطرق السماء اجعل منک بطرق الارض ، فاطلب لنفسک دلیلاً .

ترجمه : امام محمد باقر علیه السلام فرمود ، ای ابا حمزة کسی از شما که فرسخها از شهر خارج میشود و راهی سفر است راهنمایی با خود برمیگیرد ، و تو که راههای آسمان نادانتر از راههای زمین هستی پس برای خودت راهنما بطلب .

یکجهان جانی و از خود بیخبر دولت بیخون دل یعنی بشر
 قوله عز و جل : ومن اظلم ممن ذکر بایات ربّه فاعرض عنها و نسی ما قدمت یداه ، انّا جعلنا علی قلوبهم اکنّة ان یفقهوه ، و فی آذانهم و قرأ ، و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً ، و ربّک الغفور ذو الرحمة ، لو یؤاخذهم بما کسبوا لعجل لهم العذاب ، بل لهم موعد لن یجدوا من دونه موئلاً (کهف ۵۷)

ترجمه : و کیست ستمکارتر از آنکه یادآوری شود بایات پروردگارش پس رو برگرداند از آن و فراموش کند آنچه را پیش فرستاده است دودستش ، بدرستی که ما گردانیدیم بردلهاشان پوششها که مبادا آنرا بفهمند و در گوشهاشان سنگینی ، و اگر

ایشان را بسوی هدایت بخوانی پس در اینصورت هرگز هدایت نمیشوند و پروردگار تو امرزنده صاحب رحمت است ، اگر مؤاخذه کند ایشان را نسبت بدانچه کسب کرده اند هر آینه عذاب را سرعت میفرستد ، بلکه ایشان را وقت و موعد معیّنی است که بجز او پناهی نخواهند یافت .

یکذره ندیدیم ز خورشید سوا هر قطره‌ی آب هست عین دریا
مفهوم آیات فوق شامل کسانی هم میشود که در حال کشف بآنها حقایق نشان داده شده ولی بعداً روی از آن برگردانده و بطاق نسیان نشانده اند و معدّلك رحمت بیعت عام حق جل و علا پرده پوش غفلتهای جاهلانه همه است که فرموده : «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انّ الله هو الغفور الرحیم» (۵۵۳۹) .

یعنی بدرستی که خدا گناهان همه را می آمرزد و اوست آمرزنده مهربان - ، بنا براین جز توسّل بذیل رحمت و عنایت الهی هیچگونه راه و پناهی وجود ندارد ، مابقی را از درون خود بجو .

فی الکافی: عن ابی جعفر علیه السلام قال ، قال رسول الله صلی الله علیه و آله ، یقول الله عزّ وّجل : و عزّتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لا یؤثر عبد هو اعلیٰ هوای الا شتّتت علیه امره ، و لبست علیه دنیا ، و شغلت له قلبه بها ، ولم اؤتدمنها الا ما قدرت له . و عزّتی و جلالی و عظمتی و نوری و ارتفاع مکانی لا یؤثر عبد هوای اعلیٰ هواء الا استحفظته ملائکتی ، و کفّلت السّماوات و الارضین رزقه و کنت له من و راء تجارة کُلّ تاجر اتته الدنیا و هی را غمته .

ترجمه : از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : خدای عز و جل میفرماید ، سوگند بعزت و جلال خودم و بزرگی و کبریائیم ، و سوگند به برتری مقامم ، که هیچ بنده‌ئی دلخواه خود را بردلخواه من مقدّم ندارد جز اینکه کارش را پریشان کنم و دنیایش را درهم سازم و دلش را بآن مشغول دارم و از دنیا باو ندهم بغیر از آنچه برایش مقدّر کرده ام ، و سوگند بعزت و جلالم و بزرگی و نورم و به بلند مقامم که هیچ بنده‌ئی دلخواه مرا بردلخواه خود

مقدم ندارد جز آنکه فرشتگان من او را نگهبانی کنند و آسمانها و زمین روزی او را متکفل شوند و از وراء تجارت هر تاجری پشتیبان و مراقب او باشم و دنیا هم در حالی که او توجّه بآن ندارد بجانب او رو کند .

قوله تبارک و تعالی: و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله (۹۹۱۰) . یعنی هیچکس نمیتواند بی اذن خدا ایمان آورد .

ای خوشا حالت ان مست که در پای حریف سرو دستار نداند که کدام اندازد فی الکافی: قال ابو عبدالله علیه السلام ان امر الله کله عجیب الا انه قد احتج علیکم بما قد عرفکم من نفسه .

ترجمه: امام صادق علیه السلام فرمود ، همه امر خدا عجیب و شگفت آور است جز اینکه او بتحقیق دلیل می آورد بهمان اندازهائی که خود را بشما شناسانده است .

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است بیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است
ز قسمت ازلی چهره سیه بختان بشستشوی نگر درد سفید و این مثل است
بهیچ روی نخواهید یافت هشیارش چنین که حافظ ما مست بادهی ازل است
قال بعض العرفاء: «ما ذکرک الله قط الا بعد ان ذکرنی فذکری بعد ذکره» ، یعنی هرگز خدای را بیاد نیاوردم مگر بعد از آنکه او مرا بیاد آورد پس یاد من بعد از یاد اوست ، همچنانکه خدای عزوجل فرموده است .

فاذکرونی اذکرکم ... ، یعنی مرا بیاد آورید تا شما را بیاد آورم .
فی الکافی: عن ابی عبدالله علیه السلام قال ، قال رسول الله صلی الله علیه و اله ، قالت الحواریون لعیسی ، یا عیسی من نجالس ؟ قال من ینذکرکم رؤیته ، و ینید فی علمکم منطقه ، و یرغبکم فی الآخرة عمله .

ترجمه: امام جعفر صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت میکند که آنحضرت فرمود ، حواریون بعیسی گفتند ، ای عیسی باچه کسی مجالست



بکیسوی تو خوردم دوش سوگند که از پای تو ، من ، سر بر نکیرم

۱ - حقیقه‌الفقر حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عنقا پیر کامل مکمل اویسی .

۲ - چاکر، دکتر مرتضی سر فراز (اویسی) (تاریخ عکس ۱۲/۱/۱۳۲۸) .

بردردل، همچو حلقه، چشم براه است آنکه در این آستانه راه ندارد .

کنم ، فرمود با آن کس که شما را بیاد خدا اندازد . دیدارش ، و دانش شمار از یاد
کند منطقش ، و تشویق کند شما را به آخرت کردارش .

من بسر منزل عنقا نه بخودم بردم راه قطع اینمرحله با مرغ سلیمان کردم
نقش مستوری و مستی ، نه بدست من و تست

آنچه سلطان ازل گفت بکن ، آن کردم
گر بدیوان غزل صدرنشینم ، چه عجب

سالها بندگی صاحب دیوان کردم
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم ، همه از دولت قرآن کردم
سهل بن عبدالله تستری گفته است :

لامعین اللّٰه - لادلیل اللّٰه رسول اللّٰه - ولازاد اللّٰه التقوی
یعنی هیچ یار و یاور نیست جز خدا ، هیچ دلیل و راهبری نیست غیر از رسول
خدا ، و هیچ توشه‌ئی نیست سواى تقوی .

قال الله جل جلاله : فسبح بحمد ربك وكن من السّاجدين ، واعبد ربك حتّى
يأتياك اليقين (۹۹/۱۵) .

یعنی بحمد پروردگارت تسبیح کن و باش از سجده کنندگان ، و پروردگارت
را پرستش کن تا اینکه یقین برای تو حاصل شود

بدیهی است که حمد پروردگار باید قربه الی الله و پس از تجرید
از عوارض صفات مادی ضمن اتصاف بصفات کمالیه حضرت احدیت
صورت گیرد بمثابه‌ئی که صفات ذاکر عین صفات حق گردد یعنی ذکر
و ذاکر با سجود (فناء در ذات خدایتعالی) محو در مذکور شود که فرموده است : «تخلّقوا
باخلاق الله واتّصفوا بصفاته» ، و پرستش پروردگار جز باین کیفیت صورت تحقیق بخود
نمیگیرد و تنها از این طریق است که عبادت عابد از روی صفا و اخلاص بحقیقت وجود
منتهی و پرده‌ی دوگانگی از بین عابد و معبود برچیده شود یعنی کثرت موهوم بوحدت

معلوم راجع و تفریق مبدل به جمع گردد که: «کَلَّ شَيْئِي يَرْجِعُ اِلَى اَصْلِهِ.»
 نشنود در بزم سر مستان کسی جز حدیث عاشقی چیز دیگر
 اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

همی غلطم بهر جانب که گوئی
 که سروی کرده بیرون سر، ز دارم
 که با (لک لک)، دلم را کار و بار است
 چرا انسان بود از مرغی کم
 بغم خو کرده ام، از بام تا شام
 گه از محبوب خود، دلشاد و ممنون
 گرفته دل از این احوال، ماتم
 بصورت جسم و لحم و استخوانست
 کجا شکر عنایات، توانم
 بهر حال، از توام من، هر چه هستم
 که دل پر گشتند از، لیالای لیلا
 خوش آن، کز جنون عشق شد، مست
 که دل افتاده، اندر طرّه، او
 که از سوز درون، در آتشم، من
 که عقل بی هنر، غفلت گمارد
 دل دیوانه ام، دیوانه تر، شد
 چنان افتاده صیدی، در کمندم
 از آنرو، می نگردد، نرم، با من
 ازین دیوانگی، معجون خجل شد
 که از دل، حسن لیلی، در تجلاست

سرم، پامال چو گانت، چو گوئی
 کجا پروای سرو و باغ، دارم
 مرا با بلبل و کوکو، چه کار است
 که (لک لک)، «ملک لک» گوید، بهردم
 بامید و صالت، ای دلارام
 زمانی دل بود، مأیوس و محزون
 در این خوف ورجا، حیران و ماتم
 بمعنی، شاه ما، روح روانست
 اگر هرمو، به تن گردد، زبانم
 ز عشقت ای پری، گر گیج و مستم
 میسر از محمل مجنون بصحرا
 جنون عشق، یاران لطف حق است
 شدم دیوانه و، زنجیر من، کو؟
 ازین دیوانگیها، دلخوشم من
 دلم، دیوانگی را، دوست دارد
 جنون عشق من، از حد بدر شد
 بزنجیر دو زلفش، پای بندم
 دلش، در سینه، چون در سیم آهن
 سر زلفش، کمند و دام دل شد
 خجل از عشق ما، معجون صحر است



قبله معظم - استاد مکرم - نور علم و عین عمل مولانا حضرت میر قطب الدین
محمد عنقا پیر کامل مکمل اویسی .

دفتر و درس و سبقشان روی اوست
میرود تا عرش و تخت یارشان
نی زیادا تست و باب سلسله
مسئله دور است ، اما دور یار
(مثنوی مولوی)

عاشقان را شد مدّرس حسن دوست
خامشند و نعره تکرارشان
درسشان آشوب و چرخ و ولوله
سلسله اینقوم جعد مشکبار

دل ، آئینه دار ، روی او ، باد
 الا ، ای می پرستان ، باده نوشید
 به نای دل ، مرا ، نائی است ، دمساز
 زهر بندم ، نوا ، صد ناله دارد
 گل ما ، از گلستان ، خدائی است
 شود ، زین نغمه ، گر گوشت پر آوا
 و گر نه ، راه خود ، برگیر و بگذر
 مرا ، با آهوان ، دشت و صحرا
 خردمندی تو ، راه عاقلان گیر
 گرت شکنی است رد دل ، رو ، زقرآن
 بهر صورت ، مرا ، باخویش ، بگذار
 من آنصیدم که در ، دامی اسیرم
 بصحرای جنون ، دل ، راه جسته
 دل از بیچارگی و بینوائی
 اگر همدرد بیند ، درد او ، نیز
 بگوید ، بشنود ، گرید ، بخندد
 و گر نه ، محرم رازش بود ، دل
 که مستان را ، بهمی ، درمان نمایند
 دل دیوانه ی ، بی همزبان ، هم
 بنالد گاه و ، گه محو تفکر ،
 دلش ، بر حال خود ، بسیار سوزد
 بخود ، گه میدهد دل ، از کم و بیش
 گهی خندد ، گهی گرید بسی زار
 نمیداند چه باید کرد و ، چون بود

مرا ، زین باده پر ، جام و سبو ، باد
 چو می درخون ، زسوز سینه ، جوشید
 جهانی ، از سرود ما ، پر آواز
 که داغ از ما بدل ، هر لاله ، دارد
 نوای ما ، نوای ، آشنائی است
 توانی جست ره ، در خلوت ما
 مرا بگذار و ، راه خویش ، بسپر
 بخود بگذار ، کز عشقیم ، دروا
 جنون و عقل را ، با هم چه تدبیر
 (لکم دنیکم) ، بجان و دل ، تو بر خوان
 نجوید دل ، بغیر از یار ، دیار
 زجان خویشتن ، بیدوست ، سیرم
 چو مجنونی بخاک ره نشسته
 حکایتها کند ، در آشنائی
 ز جوشش میشود ، خونبار و خونریز
 شکر خندش ، بهنی ، احرام بندد
 مدام از دل بجوید ، حل مشکل
 خمار آلوده را ، می میفزایند
 چه دارد غیر سازش ، با غم و هم
 گهی مستغرق ، بحر تحیر
 چو آتش ، در درون خود ، فروزد
 گهی ، دل میکند ، از هستی خویش
 نداند هیچکس بر خویش ، غمخوار
 چو چوب تر ، ز آتش در سرش ، دود

بگرید عاشق و ، ناگه بخندد
 پریشان گوید ، امّا گفته‌هایش
 رخس ، که ز دوگاهی سرخ و تب‌دار
 زمانی شاکر از احسان یار است
 بر از غصه دلش ، از قصّه دوست
 بدربای تحیر ، غرقه گشته
 همه ملک جهان ، در دیده‌او
 گهی بر در زند ، گاهی بدیوار
 دل از بیگانه و از خویش کنده
 بچشمش در نیاید ، جمله هستی
 بکوی و بر زن و کوه و درو دشت
 بریزد خاک صحرا بر سر خویش
 چو رخ ، گاهی دوان بر زیر و بالا است
 پیاده گه شود ، گه پیل مستی
 درین عرصه ، هماره ، لات و پاتست
 گهی افتان و خیزان ، سینه پر آه
 زمانی می‌نشیند ، خسته و زار
 که اینسان ، بینوا ، و افسرده‌حالت
 بجان سوزد ، ازین آتش بسینه
 ضمیر خاطرش ، چون آیند پاک
 درون خویشان ، در ساز و سوزاست
 که معشوق است ، جان عاشق زار
 چنان طفلی معلق مانده در چاه
 الهی ، سوز ما را ، پر شرر کن

بگوید ، یا که لب از حرف بندد
 بود سوزان و ، آتش ز اصدایش
 گهی ساکت ، گهی در شکوه از یار
 دلش ، زان لالهره ، گه داغدار است
 که پا تا سر خیالش ، از غم اوست
 بکوه و دشت و صحرا ، خرقه هشته
 ندارد ارزشی ، چه زشت و نیکو
 سر خود را ، که از تن گشته بیزار
 شده غم را درون خویش ، بنده
 که دارد از شراب عشق ، مستی
 نه بیند غیر او ، هر جا که بگذشت
 بگرید زار بر حال دل ریش
 جهد چون اسب ، گه از چپ ، گه از راست
 کند طی راه هر بالا و پستی
 دمام او زفرزین ، شاه ماتست
 بچوگانش ، چو گو ، غلطدر این راه
 دلش سوزد بحال خویش بسیار
 شکسته دست ، بر گردن و بالست
 دلش صافی ، چو آب و آبگینه
 ولی آئینه‌ی افتاده در خاک
 که شب ، وقت سحر ، سرگرم روز است
 که او ، از غیر معشوق است ، بیزار
 نباشد سینه ، از آه دل ، آگاه
 نهال عشق ما را ، بارور کن

بسوزان، هر چه جز عشق است در دل
 فقیرم کن، که تا هست، از تو گردم
 خریدارم درین بازار هستی
 نمیدانم بهایش را، چه آرم،
 که جان هم، از تو باشد، ای عطاکیش
 ترا دارم، توئی تاج و کلاه
 خداوندا، تو دانائی و دانی
 مرا، آرامش و شادی، توئی، تو
 نه در سّر و علن، نی درد و عالم
 اگر غیر توام، آید بخانه،
 مباد آندل، که جز یاد تو، آرد
 که یاد و فکر تو، روح روانست
 شود گر خاطر، از غیر تو، دلشاد
 که نور شادی دلها، تو هستی
 اگر چشمی نه بیند روی دلدار
 چو چشمی، باز فرمائی، بنورت
 چو بگشائی، دل و چشمی ز انوار
 دل و جانم، بنور مهر و رافت
 که سوزد، رای رحمت، زای رحمت
 به نای دل، تو هر دم، باش دم ساز
 برویم، باز کن، درهای حیرت
 فروزد حق، چو انوار جلی را
 زمین تن، چو شد از خویش فانی
 نه علمی، کز کتاب و حرف خیزد

شود تا کام دل، از عشق حاصل
 چومی، در خشم دل، مست، از تو گردم
 ولی، شرمندهام، از تنگدستی
 بکف، جز جان ناقابل، ندارم
 که زادم من، ز بطن عشق، درویش
 خداوندا، توئی، پشت و پناهم
 نخواهم بی تو، آئی، زندگانی
 مرا، فرمان آزادی، توئی، تو
 ندارد جان، دمی، غیر از تو، همدم
 خدایا، نیست باد، آن آشیانه
 مباد آن سر، که جز فکر تو، دارد
 که ما را، ذکر تو، آرام جانست
 زغیرت، سازش، از غیر خود، آزاد
 زبند، آزادی دلها، تو هستی
 خدا را پرده از آن چشم، بردار
 عنایت کن، شود محو حضورت
 تفضل کن، شود تا هست دیدار
 فروزان کن تو، ای انوار رحمت
 شود تا، شام زحمت، روز رحمت
 که تادل، آرد از راز تو، آواز
 دلم را، روی بر خود کن، زغیرت
 به دل، بی پرده، می بینی، علی را
 ز آب علم، یابد زندگانی
 بل، آن کز نور حق در دل بریزد

نباشد علم ، جز هستی مطلق
به آدم ، علم خود را ، حق بیاموخت
که آدم ، نفخه‌ی روح حق آمد
بغیر از حق ، همه مکرو فریب‌است
خوش آن ، کو ، روز و شب جزاوندیند
نباشد بر زبانش ، غیر آن یار
نیندیشد بغیر از دوست ، یکدم
خور و خواب و خیالش ، در شب و روز

که هستی ، هست ذات حضرت حق
بحق ، بر قامت او ، این قبا دوخت
که حق را سُر و سُر مطلق آمد
عنايات الهی ، بیحسب است
باو برخیزد و ، با او نشیند
بروی و موی او ، روز و شبش کار
نیاساید روانش ، یکدم از غم
شود مصروف عشق درد آموز

خدایا ، تا یکی در حسرت و آه
نیاید گر عنایاتش به یاری
که زاری هم ، نشان از لطف یار است
نشان لطف حق ، زارگی دل شد
بیا ، ایدوست ، روشن کن و ناظم
همه شب ، دور از آن مه تاسحرگاه
مگر آن نازنین ، از در ، در آید
رهی را ، از غم هجران ، رهاند
نمیدانم چه میگویم کم و بیش
نظر ، دوزم ، به آن یار چو ماهم
بحق نور پیر ما ، خدایا
که تا یکدم بحال خویش باشیم
که درویشی و فقر و عشق و مستی
درود بیحد خود را ، خدایا

دل تنگ است و ، عمر صبر کوتاه
ز دست ما چه خیزد غیر زاری
که ما را ، چشم دل ، چشم انتظار است
که راه دل ، زاشک دیده ، گل شد
که جفت ماتم ، تا از تو طاقم
رود از دیده کوکب ، وز دلم ، آه
در شادی ، بروی دل ، گشاید
که طالب را ، بمطلوبش رساند
چو عشق آید ، نمانی در کم خویش
نظر بازم ، ازو ، جز او ، نخواهم
ز ما ، نفس و هوا را ، دور فرما
بملك جان و دل ، درویش باشیم
گذشتن از سر جانست و هستی
نثار احمد ، حق خو بفرما



- ۱- تمثال بيمثال عارف معارف يقين، السيد السند، مولانا حضرت مير قطب الدين محمد عنقا پير كامل مكمل اويسی قدس الله تعالى سره (وسط).
- ۲ - تصوير مبارك سراج السالكين حضرت شاه مقصود مير صادق عنقا زاد الله تعالى تأييداته (طرف راست).
- ۳ - بيمقدار- دكتور مرتضى سرفراز (اويسی) (طرف چپ).

(تاريخ عكس فروردین ۱۳۲۷)

هیچ شهی همچو بارگاه ندارد
 تیغ شه ارخون کند گناه ندارد
 ریخت ز بیداد و داد خواه ندارد
 جز در میخانه باشگاه ندارد
 حاجت محراب و خانقاه ندارد
 بر تر از این عرشه پادشاه ندارد
 (تجلیات عنقا)

بر سر کویش، گدای خاک نشینم
 تیر زمرگان گرفت و دیده بدل دوخت
 سلطنت حسن بین که خون جهانی
 آنکه مرادش ز می فروش بر آید
 قبله‌ی آنکس که راست زان خم ابروست
 بر زبر قاف عشق عرصه عنقا است

بجز آنشه ، ندارم جان پناهی

مقیم این درم فرما ، الهی

زدم بر سر، دودست ؛ از حسرت و آه
چو دیدم، روی آن مه، در دل خویش
ز خویش و خویشتن ، بگسسته امید
چو زار و نا توانم دید ، آن یار
دل سرد مرا ، آتش فشان کرد
حق ربّ الوری ؛ از فضل مطلق
کشیدم جام و از خود وار هیدم
دل سردم چو آذر ، مهرا و ، تیر
بجوشد ختم می ، در خود بمستی
می مستی ده ما ، چشم شاه است
میان شاه با مخدوم ، راز است
نیابد کس ، به ستر شاه ، راهی
چه تن ها گشته در این راه بی سر
چه سرها رفته ، در این راه برباد
هر آنکس را که دل شد محو دلدار
نیندیشد بقرب و بعد این راه
اگر جان ، بهر جانان نیست ، پس چیست
فداکن جان بجانان ، تابه بینی
جدا ، جان را ، ز جانان ، کس ندیده
هر آن جانی که شد مست ره عشق
حیات می زده ، سکر پیایی
هر آن کز جام عشق حق خورد می

نهادم سر پیای آن شهنشاه
شدم بیزار ، از بیگانه و خویش
بتو فیکش سپردم ، راه تأیید
ز رأفت ، عقده ام بگشود از کار
که با من هر چه کرد ، آن دلستان کرد
نمود اهداء ، یکی جام مرّوق
بجام می ، بجزوی را ، ندیدم
بجوشیدم بخود ، بی هیچ تدبیر
چو جان عارف بزم ، الستی
ز چشمش ، تا دل ما ؛ شاهراه است
چه داند آنکه بی سوز و گداز است
مگر او را دهد جانان ، پناهی
بخوان (امتن بحیب) ، ای گشته مضطر
چه ویرانها شده ، از گنجش آباد
بلای عشق را باشد ، خریدار
سری پر شور دارد ، هر سحر گاه
بها نبود ، اگر برخی او نیست
تو خود جانان شوی ، بر جان نشینی
گل جانان ، کسی جز جان ، نچیده
رود مستانه تا قربانگه عشق
حیات عارفان ، شکر پیایی
نگردد مستی می ، زائل ازوی

که تایوم الجزاء، مست است و بی هوش
خوش آن مستی، که بیهوشی است نامش
چو نوشد نور را، زان چشمه هور
چومس، با سنگ حکمت، همسخن شد
ازین رو، زهره، چون طبع حجر یافت
تو، گنج گوهری، می کاو در خویش
که سر حق، سراز خویشی، بر آرد
مگر کشت کسی، بی خیش روید
که این دنیا، زمین کشت عقبی است
نداری آگهی از خویشی خویش
برو در خود بمیرو ره بحق جو،
تو بی خود شو، که تا از حق شوی پر

بماند روزو شب، بیهوش و بی گوش
که هوش عاقلان آمد غلامش
بماند تا ابد، نور علی نور
سیاهی با سپیدی، همکفن شد
قوام گوهر، اندر خویش در یافت
زمین خویش، ویران ساز، ازخیش
ره بی انحنای، پیش گنارد
کس اربی خویش شد، جز این نگوید
قیامت، از قیام شخص، بر پاست
نمیدانی تو، سر شاه و درویش
بد بحر قرب حق کن وصل این جو
که در، دریای رحمت قطره شد، در

قال الله تبارك وتعالى وكلهم آتیه يوم القيمة فرداً (۹۵/۱۹)

ترجمه: و همه ایشان روز قیامت تك و تنها روباو میروند، یعنی از صفات
نفسانی و قوای طبیعی مجرّد میشوند و لذا دور از علایق بدنی باو روی می آورند
بدیهی است که قیام قیامت در نظر موشکاف حقیقت بین ارباب معرفت از همین امروز ممکن
است صورتی شود و تا ابد الابد ادامه یابد که فرمود: «انا والساعة كهاتين».

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است

ولی در قیامت کبری: كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذوالجلال والاکرام
در قیامت مهر و مه معزول شد چشم در اصل ضیا مشغول شد
تا بداند ملك را از مستعار وین رباط فانی از دارا القرار
قال الله عز وجل: كل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجور کم يوم القيمة (۱۸۲/۳).

ترجمه: هر تنی چشمنده مرگ است و جز این نیست که باداش شماها روز قیامت
داده میشود.

قال الله جلّ جلاله : ونضع موازين القسط ليوم القيمة فلا تظالم نفس شيئاً
(۴۷ر۲۱) .

ترجمه : و میگذاریم ترازوهای عدل برای روز قیامت ، پس هیچکس ستم
کرده نمیشود .

تو دستگیر شوای خضری خجسته که من پیاده میروم و همراهان سوارانند
بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن مرو بصومعه کانبجا سیاهکارانند
نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند
بدیهی است که عدل الهی سایه وحدت حق است و آن صفتی است که آسمانهای
ارواح و زمین اجساد قائم بر آن هستند و لذا از اصول دین است که فرمود : «بالعدل
قامت السموات والارض» : قیام آسمانها و زمین بعدل و استواری بسته است ،
قال الله تبارک و تعالی واستقم كما امرت ولا تتبع اهوائهم و قل آمنت بما انزل الله
من كتاب وامرت لأعدل بينكم، الله ربنا و ربکم ، لنا اعمالنا ولكم اعمالکم ، لا حجة
بيننا وبينکم، الله يجمع بيننا وبينکم واليه المصير (۱۵ر۴۲) .

ترجمه : قائم و استوار باش بهمان گونه که بتو امر شده است و پیروی مکن هوسهای
ایشان را و بگو ایمان آوردم بدانچه خدا فرستاد از کتاب ، و بمن امر شد که
میان شما بعدالت رفتار کنم ، خدا پروردگار ما و شماست ، اعمال ما برای ما ، و اعمال
شما برای شماست ، حجة و دستاویزی بین ما و شما نیست ، خدا جمع میکند بین
ما و شما را و بسوی اوست بازگشت .

ای در رخ تو پیدا ، انوار پادشاهی در فکر تو پنهان ، صد حکمت الهی
دائم دلت ببخشد ، بر اشک شب نشینان کر حال مایپرسی ، از باد صبحگاهی
جائی که برق عصیان ، بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد ، دعوی بیگناهی
فی الکافی : عن عبد الرحمن بن حجاج ، قال سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله
تعالی «الرحمن على العرش استوی» فقال (استوی فی کل شیئی ، لیس شیئی اقرب الیه
من شیئی ، ولم یبعد منه بعید ، ولم یقرب منه قریب ، استوی فی کل شیئی) .

ترجمہ : این حجاج گوید از امام صادق علیہ السلام پرسیدم راجع باین گفتار خدایتعالی «الرحمن علی العرش استوی»، فرمود او در همه چیز استوی دارد، چیزی باو نزدیکتر از چیز دیگر نیست، هیچ دوری از او دور نیست و هیچ نزدیک باو نزدیک نیست، او در همه چیز برابر وعدل است.

چه مستی است ندانم که رو بما آورد که بود ساقی و این مستی از کجا آورد
علاج ضعف دل ما، کرشمه‌ی ساقی است برار سر، که طیب آمد و دوا آورد
مرید پیر مغانم، زمن مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
قال الله عز وجل : وَاِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَاِنَّ اللهَ يَبْعَثُ مِنْ فِى الْقُبُورِ .

ترجمہ : واینک قیامت در حال آمدنست بدون شک واینک خدا برمی انگیزاند آنان را که در قبرهایند .

چون قیامت، کوهها را بر کند پس قیامت این کرم کی میکند
این قیامت، زان قیامت کی کم است ان قیامت زخم و این چون مرهم است
هر که دید آن مرهم، از زخم ایمن است هر بدی کاین حسن دید، او محسن است
قال الله تبارك وتعالى : يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ (۳۸/۸۹) .

یعنی ای نفس آرمیده مطمئننه (که با نوریقین مطمئن شده و آرامش یافته‌ئی از هر نوع اضطراب در راه خدا)، بازگرد بسوی پروردگارت خوشنود خوشنود شده (در حال رضا یعنی هنگامی که بکمال صفات واصل شده‌ئی در آنجا ساکن و متوقف مباش بلکه رجوع کن بذات و بدان که رضای خدایتعالی بر رضای تو مقدم است چنانکه فرمود : رضی الله عنهم ورضوا عنه)، پس در آی در بندگانم (یعنی در زمره‌ی بندگان مخصوص من که اهل توحید ذاتی هستند)، و در آی در بهشتم (در بهشتی که مخصوص من است یعنی بهشت ذات) .

عنقا بهشت خلد و بمانندند در قصور آنانکه دور مانده ز قرب مقام ما
قوله جل جلاله : يَحْلُلُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ



- ۱- سلطان الحکماء المتألّهین - رأس الموحّدین- استاد معظم- مولانا حضرت میر قطب الدّین محمد عنقا پیر کامل مکمل اویسی .
- ۲- آقای علی - صلاح الدین نادر بن مولا شاه مقصود میر صادق بن مولانا میر قطب الدین محمد عنقا .

پیر اویسی ، ولی نوالمن ذوالشان
داد دلم را زمهر او ، سروسامان
وز دم او، گشته ، نای دل همه نالان
سر وجودم شکفت چون گل خندان
شد چو زر جعفری، ز بوته درخشان
حجله نشین شد بقاف قربت قران
(بیمتی از قصیده‌ی مؤلف)

حضرت عنقا ، محمد بن ابوالفضل
باب ولای علی ، گشود برویم
قلب مرا نقد کرد ، آتش عشقش
داد بقلبم هر آنچه داد و سزا بود
مُس وجودم، حجر زهستی او یافت
رحمت حق بر روان علوی اوباد

و استبرق (۳۰ و ۱۸) .

یعنی پیرایه کرده شوند در آنها از دستوانه‌هایی از زر، و می پوشند جامه‌های سبز از دیبای نازک و دیبای سطر، مقصود از دستوانه‌های زرین زینت‌های حقایق توحید ذاتی و معانی تجلیات عینی است زیرا (ذهب) نشانه عینیات است همچنانکه فضّه (نقره) صفاتیات نورانیّه است که فرموده :-
عالمهم ثياب سندس خضر واستبرق - وحلوا اساور من فضّه وسقيهم ربهم شراباً طهوراً (۱۷۷ و ۱) .

یعنی بالاشان جامه‌های دیبای نازک سبز و دیبای سترق است و پیرایه کرده شده بدستو آنها از سیم و آشامانید ایشان را پروردگارشان شراب طهور (کنایه از لذات محبت ذات و عشق حقیقی صاف و خالص و پاک پالوده از هر نزع کدورات غیریه است) .
مرا، می، دگر باره از دست برد بمن، باز، آورد، می دستبرد
هزار آفرین بر می سرخ باد که از روی ما، رنگ زردی به برد
بنازیم دستی که انگور چید مریزادپایی که در هم فشرد
مرا از ازل، عشق شد سر نوشت قضای نوشته نشاید سترد
مکش رنج بیهوده، خرسند باش قناعت کن ارنیست اطلس چو برد
فی الکافی: قال ابو عبدالله علیه السلام: انه ليس شيء فيه قبض او بسط مما امر الله به او نهی عنه الا وفيه للله عز وجل ابتلاء وقضاء،

ترجمه: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود از آنچه خدای عزوجل بآن امر و یا از آن نهی فرموده است چیزی نیست که قبض و بسط در آن نباشد مگر اینکه آزمایش و قضائی از برای خدای عزوجل در آن نهفته است .

حیرتی باید که روبد فکر را خورده حیرت فکر را و ذکر را
هر که کاملتر بود او در هنر او بصورت پس، بمعنی پیشتر
(آخرون السابقون) باش ایحریف بر شجر سابق بود میوهی لطیف
گرچه میوه آخر آید در وجود اول است او، زآنکه او مقصود بود
چون ملایک گوی، لاعلم لنا تا بگیرد دست تو، (علمتنا)

گر درین مکتب ندانی تو هجی همچو احمد پُری از نور حجی
 گر نباشی نامدار اندر بلاد کم نهئی ، «والله اعلم بالعباد»
 مولانا حضرت میرقطب الدین محمد عنقا استاد اجل فرمود : «دلی که در بند
 بیش و کم است دل نیست شکم است» .

فی الکافی عن زید الشَّحام، عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عزَّ وَّجل «فلینظر
 الإنسان الی طعامه» ، قال قلت و ما طعامه ؟ قال (علمه ، الذی یأخذه ، عمن
 یأخذه) .

ترجمه : زید شحام از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده است درباره
 این گفته خدای عزوجل «باید انسان بخوراك خود نظر داشته باشد» گفت پرسیدم
 که خوراك او چیست ؟ فرمود علمی که فرا میگیرد و از چه کسی آنرا فرا
 گرفته است .

ای سنائی عاشقی را درد باید ، درد کو بار جور نیکوان را مرد باید ، مرد کو
 در زوایای خرابات از چنان مردان هنوز

چند گوئی مرد هست و مردهست ، آن مرد کو
 قال الله تبارك و تعالی کلوا من رزقه والیه النشور (۱۵۶۷) ، یعنی بخورید از
 روزی او و بسوی اوست گرد آمدن ،

فهم نان کردی نه حکمت ای رهی چونکه حق گفت (کلوا من رزقه)
 زرق حکمت ، به بود در مرتبت کن گلوگیرت نگردد عاقبت
 این دهان بستی ، دهانی باز شد کو خورنده لقمه های راز شد
 گر ، ز شیردبو ، تن را و ابری در فظام او ، بسی حلوا خوری
 عاقل از انگور ، می بیند همی عاشق از معدوم ، شبی بیند همی
 قال رسول الله صلی الله علیه و اله :

«من مات فقد قامت قیامته» هر کس بمیرد قیامتش قائم شده است .
 که فرمود «موتوا قبل ان تموتوا» ، یعنی بمیرید پیش از آنکه شمارا بمیرانند .

زیر بارند درختان که تعلّق دارند ایخوشا سرو، که از بند غم آزاد آمد
 قوله تبارك و تعالی و دخل جنّته و هو ظالم لنفسه ، قال ما اظن ان تبید هذه بدأ ، و ما
 اظن الساعة قائمة ، و لكن رددت الى ربّي لأجِدن خيراً منها منقلباً ... و عرضوا
 علی ربّك صفّاً لقد جئتمونا كما خلقناكم اول مرّة بل زعمتم انن نجعل لكم موعداً و
 وضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين ممّا فيه و يقولون يا ويلتنا مال هذا الكتاب لا يغادر
 صغيرة ولا كبيرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضراً و لا یظلم ربك احداً (۱۸/۴۷) .

ترجمه : و داخل بوستانش شد در حالیکه ظالم بنفس خود بود گفت گمان نمی برم
 که این جواهر گز خالی شود و گمان نمی برم که قیامتی قائم باشد و اگر بسوی پروردگارم
 برگردانده شوم بهتر از اینجا محلّ بازگشتی خواهیم یافت... وصف کشیده بر پروردگارت
 عرضه شوند بتحقیق می آئید بما همچنانکه اول مرتبه شما را آفریدیم بلکه ادّعا
 کردید که دیگر هرگز برای شما وعده گاه قرار نمیدهیم در صورتیکه کتاب گذاشته
 میشود و گناهکاران را می بینی که از آنچه در آن کتاب است می ترسند و میگویند ای وای
 بر ما ، این کتاب از کیست که هیچ کوچک و بزرگی فروگذار نشده است مگر اینکه
 آنرا در اینجا بشمار آورده اند، و آنچه را که عمل کرده اند حاضر می یابند و پروردگارت
 بکسی ستم نمیکند .

چون قیامت ، پیش حق ، صفه ازده	در حساب و در مناجاة آمده
ایستاده پیش یزدان اشکر نر	بر مثال را ستخیز رستخیز
حق همیگوید ، چه آوردی مرا	اندرین مهلت که دادم مر ترا
عمر خود را در چه پایان برده ئی	قوت وقوت ، در چه فانی کرده ئی
گوهر دیده ، کجا فرسوده ئی	پنج حس را ، در کجا پا لوده ئی
گوش و هوش و چشم و گوهرهای عرش	خرج کردی ، چه خریدی توز فرش
دست و پادامت ، چون بیل و کلند	من ببخشیدم زخود ، آن کی شدند
نعمت دادم ، بگو شکر چه بود	دامت سرمایه ، همین بنمای سود
همچنین پیغامهای درد ناک	صد هزاران آید ، از یزدان پاک

چون نه سرمایه بود او را ، نه سود شافعی خواهد که آرد عذر زود
عشق بُرد بحث را ایجان و بس اوز گفتگو ، شود فریاد رس
باری ، لقاءالله بمصدق و افی هدایه : « فمن كان يرجو لقاء ربّه فليعمل عملاً
صالحاً ولا يشرك بعبادة ربّه احداً » ، با شرایط صریح مندرج در خود آیه بشرح مذکور
قبلی هیچگونه محلی برای شبهه و تردید و یا تأویلات بیمعنی (مالا یرضی صاحبده)
باقی نمی ماند .

قال الله عزوجل: «من تقرب الى شبرا تقربت اليه ذراعاً ، ومن تقرب الى ذراعاً
تقربت اليه باعاً» - خدای عزوجل فرمود هر کس يك شبر (يك وجب) بمن نزدیک شود
من يکذراع باو نزدیک ميشوم و هر کس يکذراع بمن نزدیک شود من يك باع (يك بغل)
باو نزدیک ميشوم .

غلام آن کلماتم که آتش افروزد نه آب سرد زند از سخن بر آتش تیز
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
قوله تبارك وتعالى : من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (۱۶۰۶) ، هر کس يك
کار خوب کند ده برابر پاداش می یابد .

سحرگه ، پيك پاك عشق و مستی قدم زد از قیدم ، در عين هستی
قیامت در قیامش بود ؛ هر دم بجز حق ، نیست آگه کس ، زهر ، دم
دمی کز نغمه رحمان بود گرم از آن دم ، نفس سرکش ، ميشود نرم
تو از دم ، جز هوا ، چیزی نداری از آن رو ، در هوای نفس ، خواری
هوا ، از سر ، بدرکن ، دم فرو کش به هوئی ، در هوا ، افروز ، آتش
بحسن دل ، چو فکرت سر درون کرد قیامت ، سرزجیب دل ، برون کرد
ز اسرار قیامت ، باز پرسید برون از خویش و سر خویش پرسید
چو در بحر عنایت ، راز حق دید به آب صدق ، خود را داد ، تعمید
بخو دگفتم ، که نقش نفس ، بزدا زبان در بند و ، گوش هوش ، بگشا



قیامت گشته بر پا از قیامش
القائم بحقیقة العرفان - مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا کامل مکمل اویسی

روی دل بر قاف دارم ، چشم بر عنقای جان
سر فرازم ، عشق آن شاه است جان را کیمیا

(بیتی از غزل مؤلف)

که رازی از قیامت ، باز آرم

دری از سّر ، پرویت ، باز دارم

قیامت ، جامع رمز است و اسرار
 قیامت را ، پرویت ، در گشاید
 مر ، این گفتار هم ، ازوحی حق ، بود
 خدا ، مکشوف دارد سّر ، بهردم
 تو در باد هوا ، هسنى گرفتار
 هر آنکس شد بخویش خود گرفتار
 قیامت ، سّر حى لایزال است
 چو حق بر تو ، قیامت بر گمارد
 قیام تو ، قیامت باشد ، ایدوست
 بخود باز آى و روکن بر قیامت
 در اخلاص را بر خویش کن باز
 قیامت را ، اگر خواهی بدانی
 بظاهر هست سرو ، اندر قیامت
 به ، هست ، حى قیوم است ، قائم
 چو از هر ، بند و قیدی ، هست آزاد
 که سرو ، از بار ، آزاد است و چالاک
 از آن رو ، هست دائم ، خرم و سبز
 تو نیز ، از بار تن ، چون گردی ، آزاد
 دلت پوشد ، لباس فقر ، بر خویش
 به امر (و استقم) ، گر هوش داری
 بگلزار معانى ، سروساں باش
 چو خاک تیره ، گر افتاده باشی

قیامت گردد ، از قائم پدیدار
 ترا کنز خفى ، گر حق نماید
 در اسرار ، بر ما و تو ، بگشود
 تو ، چون همدم نهئى باد آمدت دم
 چه دانی سّر آه سرد غمخوار
 فرامش میکند ، گفتار و رفتار
 قیامت ، قامت اصل کمال است
 قیامت ، از قیامت ، سر بر آرد
 اگر خواهی قیامت ، بگذر از پوست
 که بر تور و کند آن دم ، قیامت
 قیامت ساز باشد صدق دل ، باز
 بین در (سرو آزادش) نشانی
 بلند آوازه کرده ، قد و قامت
 به آزادی ، علم گردیده ، دائم
 از آن رو ، نام آن شد ، (سرو آزاد)
 قیامت کرده ، سر ، دارد ، بر افلاک
 بهارش ، بیخزان ، شاداب و هم کبز
 قیام آرد دلت ، چون (سرو آزاد)
 بحق گردی غنى ، ایمرد درویش
 ز بستان حقایق ، سر بر آری
 ز قلبت ، تخم آزادی ، به تن باش
 بعرض عشق ، پر ، بکشاده باشی

قیامت کن قیام و ، باش قائم
 تو خواهی ، سرفراز و پاك باشی
 تنت خاك و دلت زر، جان چو خورشید
 ز تاب خور، زر، از خاك آورد، سر
 چو خور تابد بخاك تیره و تار
 ز تاب خور ، بامر حقتعالی
 زر، ارگفتم، از آن گفتم که، پاکست
 فقیر حق، چو زر، پاك است و بیغش
 ز نور حق، دلش، چون چشمه خور
 قیامت ، در درون خویش دارد
 چو آرامش بود سرمایه دل
 که (نفس مطمئن)، جنات حق است

بسان سرو ، قائم باش ، دائم
 چو سروی ، بلند ، از خاك باشی
 که از خورشید ، جان بر خاك تابید
 تو گر خاکی ، دلت از جان شون، زر
 زر ، آرد سر ، بدامر حتی دادار
 شود زر خاك و گردد پاك و والا
 دل چون زر، منزه زاب و خاکست
 دلش آئینه سان ، دور از کشاکش
 بجان و جسم ودل، پاك است و هم حر
 دلی فارغ ، زهر تشویش ، دارد
 که (نفس مطمئن)، زو گشته حاصل
 خوش آن کز دام نفس خیره سر، رست

خداوندا ، مرا قائم بخود ساز
 بجز خود، کن زهر کس بی نیازم
 اگر چه ، غیرتم ، غیرت ند بیند
 هر آن گل، در چمن بینم ، توهستی
 که صحرا و در و دشت و بیابان
 هزار افسوس ، ازین افسرده حالی
 پریشانم ، پریشان گوی ، دلریش
 ز خویشم ، همچو سرو ، آزاد فرما

بسان سرو ، بخش آزادیم ، باز
 غنی فرما ، زذات خویش ، رازم
 بجز رویت ، زگلشن ، گل نچیند
 چو بی من گشت ، من بینم توهستی
 بود يك پر تو ، از انوار رحمان
 وزین آلاش ، خواب و خیال
 مرا مجموع کن، درخویش ، بیخویش
 زفضلت ، سرفرازو ، شاد فرما

ز حق ، یاری طلب ، رو بر خدا کن
 که تا در ره نمائی، دور از یار
 که هر شیئی ، باصل خویش بر گشت

بسی چاه است در ره ، دیده واکن
 بسویش راه یابی ، آخر کار
 وگر در سیر کیهانی ، بد سر گشت

خدا را، راه، بسیار است، هشدار
 هزاران راهرو، در راه، مانده
 نه بر هم خورده وضع آفرینش
 بهوش، ایساك برباد بنیاد
 خدا را، لاابالی دان، مشو خام
 بجز حق، نیست کس آگاه از راه
 هدایت با حق و، بیرخصت دوست
 خدایا، راه ما، پر نور فرما
 ره ما را، ره بی انحنا، ساز
 نباشد تاب هجرانم ازین بیش
 ز جرم بیحساب و بی شمارم
 بغیر از عرض افسوس و تمنا
 تمنا هم، در آنحضرت گناه است
 تقاضا، در طریق فقر، عیب است
 چو مستی، که بود در هستی می
 که مستی می و هستی، توئی، تو
 تهیدستیم و ما را، کار، زار است
 خوش آنکو، وارهد از خود، چومردان
 نهد بایی نیازی، سر بزانو
 طعام الله چبود، حشر با حق
 بود رزق خدا، نور معارف
 (کلوا من رزقه)، علم است و حکمت
 ترا چون با (شکم)، باشد سروکار
 تو، تا در بند نان و آش خویشی

که گردی یاوه در ره، بیمدد کار
 چو دلولی بی رسن، در چاه، مانده
 نه، اهل معرفت، گم کرده بینش
 که سرها رفته در اینراه، بر باد
 منزه حق، ز افهام است و اوهام
 حق ارخواهد، شود راه تو، کوتاه
 کسی را، ره کجا، بر حضرت اوست
 دل ما شاد و سر، پر شور فرما
 به فضل خویش کن، ما را، سر افراز
 تو آگاهی ز احوال دل ریش
 ندارم رو، که پیشت، سر بر آرم
 ز دست ما، چه می آید، خدایا
 که لطف عام تو، ما را پناه است
 که او خود، واقف اسرار غیب است
 چه باشد که نهئی آگه تو، از وی
 که جان هستی و مستی، توئی، تو
 اگر فضل نباشد، زار کار است
 ز فضل حق، شود شیطان، مسلمان
 رود بی ما و من، تا مرکز هو
 ز عین بیخودی، در حق مطلق
 بقانون حقیقت، نزد عارف
 تو فهم نان کنی، ای پست همّت
 جنینی، در شکم باشی، گرفتار
 کجا باشد ترا، با علم، خویشی

ترا، بهر شکم، دائم تلاش است
 اگر از حلق و دلفت، دل شود، پاک
 تو، تا در فکر، نان و آش، باشی
 دلی، کز بیش و کم شد، غمگن و شاد
 شکم، از بیش و کم، در نوش و در نیش
 (عَدُو بین جنبین) تو، ای یار
 ندارد، بیش و کم، نور خدائی
 اگر يك شبر، روی آری، بسویش
 ذراعی، گر روی، یکباغ آید
 بيك نیکی، دهد ده نیکیت، حق
 چو رحمت بخش عام غیر رب نیست
 مبین در بیشی، از کم، هیچ سبقت
 بود اخلاص، اصل و مایه کار
 تو، روزن باز کن، بی گوش و بی هوش
 شود، روزن، خود آنگه، بیشتر باز
 به روزن، گر نتابد، برق خورشید
 ز نور حق، شود، جان تو، روشن
 شوی نور و، با صلت، و اصل آئی
 تو، خود، خود را، حجاب نور کردی
 تو، خود، چون عاجز از رفع حجابی
 اگر یکدم، براه نیکمردی
 که جور نیکوان را، مرد باید

(کلوا من رزق)، پیشتنان و آش است
 شود، اسرار حشر و نشت، ادراک
 بدانش، کی تو خواجه تاش، باشی
 (شکم باشد، نه دل)، فرموده استاد
 دل، دانش طلب، دور از کم و بیش
 شکم باشد شکم، روبر خدا آر
 چو در، بیش و کمی، از حق جدائی
 ذراعی، میکشد حق، رو بکویش
 اگر صاعی، دهی، ده صاع زاید
 که هر فرعی بود، از اصل مشتق
 اگر کم را، فزون بخشد، عجب نیست
 که عین وحدت حق، هست کثرت
 تو اخلاص آر و، فارغ شو، ز پندار
 که نور حق، از آن روزن، کنی نوش
 کند حق، جان و دل را، خلوت راز
 بود کور و ندارد نور تأیید
 درائی در پناه، ذات نوالمن
 کنی با نور حق، کار خدائی
 حجاب افکن، که تا خود، نور گردی
 بخواه، از حقتعالی، فتح بابی
 قدم، از صدق بنهی، مرد دردی
 که عشق عاشقان را، درد باید

حکایت: - اصمعی که از اصحاب حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است

گوید در بیابانی این بیت را روی سنگی نوشته دیدم.

ایا معشر العشاق بالله خبروا اذا حَلَّ عشق بالفتی کیف یصنع
من زیر آن نوشتم:

ید او ی هواه ثم یکتّم سرّه و یخشع فی کلّ الا مورو یخصع
روز دوم زیر آن بیت نوشته دیدم:

و کیف یداو ی والهوی قاتل الفتی و فی کُلّ یوم قلبه یتقطّع
زیرش نوشتم:

اذا لم یجد صبراً لکتمان سرّه فلیس له شیئی سوی الموت انفع
روز سوم جوانی را زیر سنگ مرده یافتم و این دوییت را در پایان ابیات فوق
نوشته دیدم.

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا سلامی الی من کان فی الوصل یمنع
هنیئاً لأرباب النعیم نعیمهم و للعاشق المسکین ما یتجرّع

قال الله عزوجل: «عبدی اطعنی حتّی اجعلک مثلی ، و لیس کمثلی ، انا اقول
لشیئی کن فیکون ، و انت تقول لشیئی کن فیکون» .

ترجمه: ای بنده من ، مرا اطاعت و فرمانبرداری کن تا ترا مثل خود قرار دهم
در حالیکه من بیهوش و ماندم من بچیزی که بگویم (موجود شو) ، موجود است ،
تو نیز چون بچیزی بگوئی (موجود شو) موجود میشود ، و وجودش بمنّصّه ظهور
میرسد و از قوّه بفعل در می آید - یعنی اراده من عین انجام کار است و اراده تو نیز
عیناً همان خواهد شد زیرا فانی فی الله باقی بالله است و بفرموده استاد اجل حضرت میر
قطب الدین محمد عنقا (خلیفه در حکم مستخلف عنه و نایب عین منوب است)

آن دعای شیخنی چون هر دعا است فانی است و گفت او - گفت خدا است
از طرف دیگر در عین عبارت «انا اقول لشیئی ...» راز مهّمی مستتر است که

کشفش در نظرتیز بین اصحاب راز و ارباب معرفت عیان است بی احتیاج به بیان .

ایدل بشارتی دهمت محتسب نماند وزمی جهان پراست و بت میگسارهم
چون کائنات جمله بیوی تونده اند ای آفتاب ، سایه زما بر مدار ، هم
چون آبروی لاله و گل ، فیض حسن تست ای ابر لطف ، بر من خاکی بیار ، هم

بر یاد رأی انور او ، آسمان طبع جان میکند فدا و ، کواکب نثار هم
 قال الله العزيز «اذا اراد الله لشيئ ان يقول له كن فيكون» ، اگر خدا موجودیّت
 چیزی را اراده کند بدون آنکه فاصله‌ئی بین آن چیز و اراده وجود داشته باشد آن
 چیز موجود است

قال النبي صلى الله عليه واله : جذبة من جذبات الرحمن توازي عمل الثقلين .
 گر رسد جذبه خدا ، ماء معین چاه ناکنده ، بجوشد از زمین
 قال سيد الكونين وخير الثقلين صلى الله عليه واله : «ليس العلم بكثرة التعلم
 بل هو نور يقذفه الله في قلب من يشاء» - یعنی علم از علم آموزی زیاد بدست نمی آید
 بلکه آن نوری است که می اندازد خدا آنرا در دل هر کس که بخواهد ، تنهادر این صورتست
 که چنین علم دور از هر نوع تکلف و تصنع با عمل قرین میشود و خود عین آنست .
 (همانطور که علم و عمل از جهت حروف کلامه نیز یکسانند) زیرا که آن دو چون جسم
 و جان توأمان و حقیقاً از لوازم یکدیگر اند .

دانش انوار است در جان رجال نی ز راه دفتر و نی قیل وقال
 دانش آن را ستاند جان ز جان نی ز راه دفتر و نی از بیان
 در دل سالک اگر هست آن رموز رمز دانی نیست سالک را هنوز
 تا دلش را شرح آن سازد ضیا پس (الم نشرح) بفرماید خدا
 کاندرون سینه شرح داده ایم شرح اندر سینهات بنهاده ایم
 تو هنوز آنرا ز خارج طالبی محلی ، از دیگران چون حالبی
 منفذی داری بیحر ، ای آبگیر ننگ دار از جستن آب از غدیر
 در نگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه (لایبصرون)
 یک سبد پر نان ترا بر فرق سر تو همی جوئی لب نان در بدر

چون (علم) عین خواست و حقیقت هستی و محض اراده‌ی حق است لذا بیش و
 کمی و سایر منرابت تعیین ظاهری که از موهوماتند در آن راه ندارد و بمصدق

(.....فلیعمل عملاً صالحاً...) باید با تحیر و سکوت مطلق تسلیم اراده و مشیت حق تعالی شد، علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی العلم بلا عمل کالشجرة بلا ثمر

اینك چند لقمه‌ی پراکنده از نان و حلوا‌ی جناب شیخ بهاء الدین عاملی بمناسبت موقعیت و مقام تقدیم میشود تا طالبان حقیقت و سلاک‌الی‌الله را موجب مزید بصیرت گردد و در طریق معرفت جمعیت خاطری بدست آورند و از تفرقه (بهر نحو که هست) پرهیزند و از حق تعالی همت خواهند .

ای کرده بعلم میجای خوی	نشنیده ز علم حقیقی بوی
در علم رسوم چو دل بستی	بر او جت اگر ببرد ، پستی
از علم رسوم چه میجوئی	اندر طلبش ، تا کی پوئی
علمی بطلب که ترا فانی	سازد ز علائق جسمانی
علمی بطلب که بدل ، نور است	سینه ز تجلی آن ، طور است
علمی بطلب ، که کتابی نیست	یعنی ذوقی است ، خطابی نیست
علمی بطلب ، که نماید راه	وز سر ازل ، کندت آگاه
علمی بطلب ، که جدائی نیست	حالی است تمام و مقالی نیست
علمی که نزا برد برهی	وز شرك خفّی و جلی برهی
علمی که ز چون و چرا خالی است	سر چشمه‌ی آن ، علی عالی است

در جای دیگر از همان کتاب تبفصیل فرموده است :

قد صرفت العمر فی قیل وقال	یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ضاق وقت العمر فی لذاتها	هاتها من غیر عمر ، هاتها
قم ازل عنی بها ، رسم الهموم	ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی ، سر بسر قیل است وقال	نه از آن کیفیتی حاصل، نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام	مولوی باور ندارد این کلام
زو نگردد بر تو ، هرگز کشف راز	گر بود شاگرد تو ، صد فخر راز
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار	سنگ استنجای شیطان شمار
تو بغیر علم عشق از رونهی	سنگ استنجای بشیطان میدهی

لوح دل از فضله‌ی شیطان بشوی
دل منور کن ، بانوار جلی
بادف و نی ، دوش آنمرد عرب
اینها القوم الذی فی المدرسته
فکر کم ان کان فی غیر الحبيب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد
علم چبود ؟ آنکه ره بنمایدت
این هوسها از دلت بیرون کند
خشیه الله را ، نشان علم دان

ای مدرّس ، درس عشقی هم بگوی
چند باشی کاسه لیس بوعلی
وه چه خوش میگفت از روی طرب
کلّما حصلتّموه ، وسوسه
مالکم فی النّشأة الاخری نصب
کُلّ علم لیس ینجوفی المعاد
زنک گمراهی ز دل بزدایدت
خوف و خشیت در دلت افزون کند
(اَنما یخشی) ، تو از قرآن بخوان

قال مولانا ومقتدانا امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی علیه صلوة الله الملك
الحق المبین «من عرف نفسه فقد عرف ربه» ، خود شناسی خداشناسی است .
فی الکافی عن الفضیل ، قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله «ولکل قوم هاد
(۷۱۳)» ، فقال کُل امام هاد للقرن الذی هو فیهم .

ترجمه : فضیل گوید از امام صادق علیه السلام معنی این گفته خدا را پرسیدم
«برای هر قوم يك هادی است» ، فرمود هر امام هدایت کننده است برای قرنی که او
در میان ایشانست ، یعنی امام زمان پیروان خود را از طرف خدا هدایت میکند.

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم
دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم
نخست روز که دیدم رخ تو ، دل میگفت
اگر رسد خللی ، خون من بگردن چشم
بیوی مرده وصل تو ، تما سحر شب دوش

براه باد نهادم ، چراغ روشن چشم
قال علیه السلام «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» - هر کس
بمیرد و امام زمانش را نشناسد چون مرداری است در عین نادانی و جهالت .



- ۱- رئیس الحکماء المتألهین-سلطان العرفاء الشامخین قطب الاقطاب مولانا حضرت جلال الدین علی میرابو الفضل ادیب عتقا پیر کامل مکمل اویسی .
- ۲- مصباح المؤمنین وجه المتقین استاد مکرم مولانا حضرت میر قطب الدین محمد بن جلال الدین علی میرابو الفضل عتقا پیر کامل مکمل اویسی . (نفر ایستاده)

شام هجر

دل بسودای سرزلف بتان زیر و زبر شد
خورد عمری خون پبای سر وقد آن بی‌ثمر شد
شد جهان در دیده تا راز آن خط و آنموی مشکین
چون بچشم تیره و تر - رفت موئی - تیره تر شد
لب بلب شد جام عشق من بدورش از نگاهی
جان ما و جام از قالب تهی با یکنظر شد
یاد ایّامی که بودم رایگان دیدار رویش
هر چه آسان یافت انسان زود از دستش بدر شد
دوش کردم مو شکافی من پریشانی دل را
تا دل شب پیچ و تاب دل بمویش بی اثر شد
شانه را برداشت ، یعنی میکنم آرایش مو
بشت گوش انداخت بی آرامی دل تا سحر شد
گفتمش در بیقراری دل بموئی بسته رحمی
شد دراز این حرف و گیسو شانه زد تاشب سحر شد
شام هجران چون شب قدر است عاشق را کز آن شب
قدر روز وصل او ، روشن تر از روی قمر شد
عشق آنش پارهئی خواهد که دریای بلا را
گر کشد همچون نهنگ تشنه در دم تشنه تر شد
درد بی درمان دل را نیست همدردی چگویم
با سر بی درد کی همسر ، سر پر شور و شر شد
ای طیب دردمندان گوشه چشمی بعنقا
سوخت اندر آشیان عشق تابی بال و پر شد

(تجلیات عنقا)

خیال روی تو بر کار گاه دیده کشیدم
 بصورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم
 ز کوی یار، بیار، ای نسیم صبح غباری
 که بوی سوز دل خویش، از آن تراب شنیدم
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
 که پرده بر دل خونین، ببوی او بدریدم
 بدیهی است که شناسائی حقیقی مستلزم دیدن واقعی است که بستگی مستقیم
 بجان داشته باشد و لذا شناسائی جان بدون شهود دل و روان غیر ممکن و
 محال است.

جان شو از راه جان، جان را شناس
 جان شناسان، از عددها فارغند
 آنکه آدم را بدن دید، او رمید
 آن، دو دیده روشنان بوده، ازین
 این بیان اکنون چو خر، درینخ بماند
 یار بینش شو، نه فرزند قیاس
 غرقه‌ی دریای بیچونندو چند،
 و آنکه نور مؤتمن دید، او خمید
 وین دو را دیده ندیده، غیر طین
 چون نشاید بر جهود، انجیل خواند
 قال رسول الله صلی الله علیه و اله من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف
 (وفی روایة، مع اهل الفقر).

هر که خواهد همنشینی با خدا
 از حضور اولیا گر بگسلی
 گو نشیند در حضور اولیا
 تو هلاکی، چونکه جزئی نه کلی
 از مولانا حضرت جلال الدین میرا بوالفضل عنقا پیر کامل مکمل اویسی در کتاب
 انوار قلوب السالکین است:

این فقیری بهر پیچاپیچ نیست
 این فقیران آینه‌ی جود حقند
 بل برای آنکه جز حق هیچ نیست
 روز محشر پادشاه مطلقند
 قال رسول الله صلی الله علیه و اله: «لکل شیئی مفتاح ومفتاح الجنة حب الفقراء»
 گفت احمد عشق مسکین و فقیر
 هست مفتاح بهشت ای مستجیر

فی الکافی ، عن ابی اسحق ، من بعض اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام قال ، قال امیر المؤمنین علیه السلام ، اعلّموا أنّ صحبة العالم واتباعه دین یدان الله به ، وطاعة مكتسبة للحسنات ممّحات للسيئات وذخيرة للمؤمنين ، ورفعة في حياتهم ، وجميل بعد مماتهم .

ترجمه : بروایت ابواسحق از قول یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است که آنحضرت فرمود ، بدانید که همنشین با عالم و پیروی از او ، دینی است که خدا بدانوسیله دینداری میشود ، و طاعتی است برای بدست آوردن حسنات ، که محو کننده سیئات است ، و ذخیره‌ئی است برای مؤمنان ، و سر بلندی ایشان در زمان حیات ، و یاد نیک است بعد از مرگشان .

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم‌مگر لطف شما پیش‌نهاد گامی چند قال الله عزوجل: يوم ندعو كل أناس بأمامهم (۷۳/۱۷) ، یعنی روزی که هر کس را بایشوای خودش میخوانیم - مقصود آنست که هر کس درهمه حال بایشوا و محبوب خود محشور است که فرموده : «المرء يحشر مع من احبّ» .

جاذبه‌ی جنسیت است اکنون بین
که تو جنس کیستی از کفر و دین
گر به‌هامان مایلی ، هامانی‌ئی
ور بموسی مایلی ، سبحانی‌ئی
ور بهر دو مایلی انگيخته
نفس و عقلی هر دوان آميخته
هر دو در جنگند ، هان وهان بکوش
تا شود بر نفس غالب ، عقل و هوش

از فرموده‌های حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله است: «الأنسان بنیان الربّ» «العبودية جوهره کنهها الربوبية» - «الناس علی دین ملوکهم» - «المرء علی دین خلیله وقرینه» - «ان الله خلق آدم علی صورته» ، خدا آدم را بصورت خود آفرید .

قال علیه السلام : «اذا قمت الى الصلوة فاجعل رسول الله او واحداً من الأئمة نصب عينيك» - یعنی هنگام قیام بدنماز ، رسول خدا یا یکی از امامها را مقابل چشمانت بدار ،

قال رسول الله صلی الله علیه و اله «کلّ ما میز تموه بأوامرکم بأدق معاینه فیه و مخلوق

عنکم و مردود الیکم» - هر چه را که با تو همات و تصورات خودتان تشخیص دهید هر چند که دقیقترین و باریکترین معانی را در برداشته باشد معذک آفریده شماست و لذا عیناً بخودتان برگردانده میشود - زیرا مخلوق (وهم) محدود شما احاطه و دسترسی بحقیقت نامحدود ندارد و بنابراین در هر حال بی اعتبار و نادرست است .

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس

عنقا ندیده ، صورت عنقا همی کشد

اشعار مشروحه ی ذیل که حاوی اشارات عرفانی خاص قابل توجهی است از مثنوی

مولوی معنوی جهته مزید استبصار استنساخ شده است .

تن ، نگارد با حواس و آلتی	منع بی صورت ، نماید صورتی
فایده اش بی صورتی ، یعنی ظفر	در مصاف ، آن صورت تیغ و سپر
تو چه دانی بحر اندیشه کجاست	این سخن ، واو از ، از اندیشه خاست
موج ، خود را ، باز ، اندر بحر ، برد	از سخن ، صورت بزا دو باز ، مرد
این همه بگذارد و ، دریا شود	چون زحرف و صوت ، دم ، یکتا شود
هر سه ، جان گرد نداند رانته	حرفگوی و ، حرف نوش و ، حرفها
ساده گردند از صور ، گردند خاک	نان دهنده و ، نانستان و ، نان پاک
در مراتب ، هم ممیز ، هم مدام	لیک ، معنی شان ، بود در هر مقام
هر که گوید شد ، تو گویش ، نی نشد	خاک شد صورت ، ولی معنی نشد
باز شد ، کائنات الیه راجعون	صورت ، از بی صورتی ، آمد برون
جان بی معینت ، از صورت نرست	چند صورت آخر ، ای صورت پرست
هم عطایابی و ، هم باشی فنا	هم نشین اهل صورت باش ، تا
وان خیالش نیست ، جز مکرو و بال	از صفت و زنام ، چه زاید ، خیال
بی نیاز از نقش گرداند ، ترا	معنی آن باشد که ، بستاند ترا
مرد را بر نقش ، عاشقتر کند	معنی آن نبود که کور و کر کند
جنت است و گلستان در گلستان	گرز صورت بگذرید ، ایدوستان

بهر صورتها، مکش چندین ز حیر
 صورت آتش بود، پایان دیگ
 صورتش بیرون و، معنی اندرون
 هست صورت سایه، معنی آفتاب
 گریبان معنوی، کافی بدی
 گر چه شد صورت در این معنی پدید
 جسمها، چون کوزه‌های بسته سر
 گر بصورت، آدمی، انسان بدی
 نقش بر دیوار، مثل آدم است
 جان کم است، آن صورت ناباب را
 صورت جان، زنده از جان خداست
 رو، تو جان جان طلب کن روز و شب
 جان بی جانان، نیر زد هیچ چیز
 صورت دیوار و سقف هر مکان
 فاعل صورت، یقین بی صورتست
 گه‌گه آن بی صورت، از کتم عدم
 تا مدد گیرد از او، هر صورتی
 یار، بی صورت، چو پنهان کرد رو
 صورتی، از صورت دیگر، کمال
 پس، چه عرضه میکنی، ای بی هنر
 چون صور بنده است، پس یزدان مگوی
 در تضرع کوش و در افنای خویش
 ور ز غیرت، صورت نبود فره
 صورت شهری که آنجا میروی

بی صداع صورتی، معنی بگیر
 معنی آتش بود، در جان دیاک
 معنی معشوق، جان در درگ، چو خون
 نور، بی سایه بود، اندر خراب
 خلق عالم، عاطل و باطل شدی
 صورت از معنی، قریب است و بعید
 تا که در هر کوزه‌ئی، چبود دگر
 احمد و بوجهل، خود یکسان بدی
 بنگر از آدم چه چیز او، کم است
 رو بجو آن گوهر کمیاب را
 جان جان، خود، گوهر کان خداست
 یکدمی غافل مشو تو، زین طلب
 رو، تو جان جان طلب کن، ای عزیز
 سایه اندیشه‌ی معماردان
 صورت اندر دست او، بی آلت است
 مرصور را، رو نماید، از کرم
 از کمال و از جمال و قدرتی،
 آمدند از بهر او، در گفتگو،
 گر بجوید، باشد آن عین ضلال
 احتیاج خود، به محتاجی دگر
 ظن مبر، صورت به تشبیهش مجوی
 کز تفکر، جز صور ناید به پیش
 صورتی، کان بی تو زاید در تو، به
 ذوق بی صورت کشیدت ای روی

پس بمعنی ، سوی بی صورت شدی
صورت یاری که سوی او شوی
پس ، بمعنی ، میروی تالامکان
در حقیقت ، حق بود ، معبودکل
لیک ، بعضی ، روسوی دم کرده اند
لیک آن سر - پیش این ضالان گم
آن ز سر می یابد آن و ، این زدم
چونکه گم شد جمله ، جمله یافتند
از قدحهای صور ، کم باش مست
از قدحهای صور بگذر ، مأیست
سوی باده بخش ، بگشا ، پهن گوش
چون رسد باده ، نیاید جام کم
صورت از بی صورت ، آمد در وجود
حیرت محض ، آردت بی صورتی

گرچه ، زان مقصود ، غافل آمدی
از برای مونسیش ، میروی
که ، خوشی ، غیر مکانست و زمان
کز بی ذوق است ، سیر آن سبل
گرچه سراصل است ، پی گم کرده اند
میدهد داسری - از راه دُم
قوم دیگر ، پا و سر کردند گم
از کم آمد ، سوی کل بشتافتند
تافگردی ، بت تراش و بت پرست
باده در جام است ، لیك از جام نیست
تا از آن سو بشنوی ، بانگ و خروش
گوش دار ، آواز از آید ، دم به دم
همچنان کز آتشی ، زادست ، دود
زاده ، صد گون آلت ، از بی آلتی

فی الکافی ، عن برید ، قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول فی قول الله تعالی
«او من کان میتاً فأحییناه ، وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس» فقال «میت» لایعرف شیئاً
و «نوراً یمشی به فی الناس» اماماً یؤتم به «کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها»
قال الذی لایعرف الامام .

ترجمه : برید گوید از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم در باره این گفته
خدا «آیا کسی که مرده بود و ما او را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن
نور میان مردم راه برود (۳۲۳)» ، میگفت «مرده» چیزی را نمی شناسد ، و «نوری
که با آن میان مردم راه برود» امامی است که از او پیروی میکنند و «مانند کسی است
که در ظلمات باشد و نتواند از آن خارج شود» کسی است که امام را نشناسد .
آنچه ما ز ادراک آن گنگیم و مست از طریق وحی دل آید بدست

قال الله عزوجل : - لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد - هرگز نمیزاید و هرگز زائیده نمیشود و هیچکس همتای او نیست .
 قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام :- کمال الاخلاص نفی الصفات عنه .

شوی از درس رسمی ، گنج و گمراه
 بود علم حقیقی آنکه ، از حق
 چو نور حق بتابد بردل پاک
 چو یابی نور عرفان ، در دل خویش
 بر از علم اسما ، سر سپاری
 شناسی از ره عرفان ، چودادار
 ندارد جان تو ، از حق جدائی
 که هر کس ، بندهی خاص خدا شد
 چو عارف را ، بنور حق گزینی
 از آن پس ، حال تو ، با جذبه باشد
 جدا ، ز او هام و احلام و ملالی
 حقی و برحق و حق صفاتی
 که یکجذبه ز حق ، باشد برابر
 هر آنکس ، خویشتر را ، نیک بشناخت
 اگر خواهی شناسی ، رب خود را
 خدا ، در تست ، اما هست ، بی تو
 که تا در خویشتن ، خود را نه بینی
 از آن رو (من عرف نفسه) ، گفت
 ز حق میخواه ، تا نور الهی
 که حق را هم ، بنور حق شناسی
 بود علم قیاسی ، کار ابلیس

نیابی علم و دورافتی تو ، از راه
 بتابد بردل ، انوار مطلق
 شود علم و رسی براوج افلاک
 بحق عارف شوی ، در منزل خویش
 ز کوی آدمیت ، سر براری
 دلت ، منزلگه حق گردد ، ای یار
 بفضل حق ، کنی کار ، خدائی
 بعالم ، از خدا فرمانروا شد
 خیالت خوش ، که باجذبه قرینی
 ز فرهادیت ، شیرین می تراشد
 بری ، ز اندیشه و فکر و خیالی
 منزّه ، از کم و کیف و جهانی
 باعمال همه عالم ، سراسر
 شناسای خدا شد ، دل بحق باخت
 خدا ، در تست ، خود را باش جويا
 همو ، باتست ، لیکن هست ، یکتو
 گلی از گلشن ربّ ، نچینی
 که در (قد عرف ربّه) ، سفت
 بتابد ، بردل و جانت ، کماهی
 منزّه گردی ، از علم قیاسی
 که کار او ، قیاساتست و تلبیس



- ۱ - شمس فلک عرفان و نور ایمان حضرت مولانا میرقطب الدین محمد عنقا پیر کامل مکمل اویسی قدس اله تعالی سره (در وسط) .
- ۲ - عالم بهقایق و رموز کلام مجید حضرت شاه مقصود میرصادق بن مولانا میرقطب الدین محمد عنقا (طرف راست) .
- ۳ - فرزندی یحیی سرفراز (نوهی دختری حضرت میرقطب الدین محمد عنقا)
(تاریخ عکس ۱۳۲۷ ۱۲۷)

سردی دی را نشاط و گرمی فصل بهار ورنه زافات هوای نفس، افتی در شرار حال واستقبال روزی گرددت پیرار و بار بند ناکامی مباح و تخم بدنامی مکار توشه ئی از گوشه دل گیر و با حق هوشدار دست کوتاه است و خرما برفراز شاخسار لافتی الا علی - لاسیف الا ذوالفقار (تجلیات عنقا)	تا قراذوق جوانی هست، کشتی کن، که نیست خاک شو، درپیش مردان تاکه یابی آبروی دم غنیمت دان و جز حق را عدم پندار، چون گر نخواهی تلخکامی، صبر کن در کار خضر باش اندر خلق و با آنها مباح از خلق و خوی اینهمه گفتیم لیکن بی تولای علی برزبان چون نام پاکش رفت و حی آمد بدل
--	---

فزونتر حدس زد از (علم اسما)
خداوندا ، دل ما را ، نگهبان
بخود بینی عقل عشق فرسا

که خود را ، با تصویرهای بیجا
ز نفس سرکش و ابلیس متکار
مکن مفتون ، دل ما را ، خدایا

شود سرّ دو عالم ، پای بندت
قبول حَقّ شوی ، بی هیچ زحمت
شفیعت ، عارف و حَقّ است، بیشک
قبول عارف آمد حَقّ مطلق
که عارف هست ، وجه ذات سرمد
که حق او را (مَثَل) برخویش فرمود
حق ارخواهی ، زعارف جو ، معارف
که شیطان گشته ، بی شک بر تو غالب
شوی مشرک بحق در شرع و مرتد
که حَقّ عارف آمد ، سرّ انسان
که باشد آئینه‌ی انوار مطلق
که تا ایمن شود جانت زوسواس
اگر مردی ، چومردان ، راه حق پوی
کزان کعبه نیوشد گوشت ، آوا
که دل آمد خدا را ، جا و منزل
خدای ، آنچنانی ، را جمال است
که عرش حق ، دل ارباب راز است
بنور حق تعالی ، معترف باش
چو مرداری ، بمردابی اسیری
بود مردار و ، مرده باد نامش

اگر جا در دل عارف دهندت
وگر بپذیردت عارف ، بخدمت
نگردی گر ازو يك لحظه منفاک
جدائی نیست بین عارف و حق
پسند حق ، پسند عارف آمد
فنا فی الله ، جان عارفان بود
مصور شد حق ، اندر شکل عارف
نه پنداری خدا ، آن جسم و قالب
که این باشد، دوئی ، درکیش احمد
(امام هاد) را ، عارف بحق دان
(امام هاد) ، یعنی جاذب حق
(امام عصر) خود را ، نیک بشناس
(امام عصر) را ، در سرّ خود جوی
مداوا کن تو ، گوش هوش خود را
شود ظاهر امام ، از کعبه‌ی دل
چو او ، نور خدای لایزال است
زتو ، تا کعبه دل ، راه باز است
درون کعبه‌ی دل ، معتكف باش
چو شناسی امام عمرو ، میری
بمیرد هر که نشناسد امامش

گر از مردار بودن بیم داری
نه بیني گر امام خویش، درخویش
(امام عصر) خود را، گر نه بیني
که کس، نادیده را، عارف نگوید
علی مرتضی شاه ولایت
که ربّ خویش را باید به بیني
گرش نادیده باشی، روز یا شب
نه بیني ربّ خود هرگاه چون ما
جداکن معنی از الفاظ، ایدوست
بیا و عرضه کن، ایمان صافی
که از مردار بودن، دور گردی
از آن رو، هست انسان، سرّ یزدان
در این معنی، تفکّر کن، زمانی
خدا جو باش، باپاکی و نابی
چو باشد، سرّ حق، جان کلامت
امام آنکه ترا، در برگشاید
زبان بر بند و با یاد خدا باش
و لیکن، سرّ حق، حق فاش سازد
بجز حق، نیست هستی، صمت پیش آر
بذکر حق، میان بر بند و دائم
ز حق یاری طلب، در خدمتش کوش
چو عارف را، درون خود به بیني
هر آن خواهد، جلیس الله، باشد
که پیغمبر چو فقرش؛ فخر گشته

امام عصر خود، بشناس باری
چسان وارسته گردی، از کم و بیش
چه سانش میتوانی برگزینی
که عارف، جز سوی هستی نپوید
بیان فرمود رازی بی نهایت
ازان گلشن، گل هستی، بچینی
چه طرفی بندی از گفتار، یا رب
کجا یابی تو، راه بندگی را
بر آور مغز نغز و بشکن این پوست
امام خود گزین، چون بشرحافی
حیات جاودان یابی، بمردی
که حق مطلق آمد، سرّ انسان
که راز حق بود، در هر بیانی
که، بی اندیشه، سرّ حق بیابی
بگوش جان رسد از حق، پیامت
که اسباب امامت جمع آید
بترس از آنکه سرّ حق شود فاش
بجز حق کیست تا این نرد باز
مسلمان شو، بدور انداز، زّ نار
بخدمت روز و شب میباش قائم
مکن هرگز عطای حق، فراموش
دلت خرّم، که باحق همنشینی
جلیس عارف آگاه باشد
ز فقرش، تار و پود فخر رشته

چو فخر از فقر دارد ، احمدپاک
همه گفتار او ، عین سلوک است

فقر از همت او ، گشته چالاک
که (الناس علی دین ملوک) است

اگر خواهی که برخوردار باشی
بنده سر ، در ره ، شاه فقیران
فقیری ، راه و رسم عاشقانست
ز فقر راستین ، هرکس زند ، دم
که روی و بوی وموی ، عارف حق
که (اهل الله) باشد ، وصف عارف
بود اهلیت آخر ، علّت ضم
معارف ، عارفان را ، سرّ جانست
چو هرکس را ، امامی هست در پیش
که با آن پیشوا ، محشور گردی
بدور انداز ، اسم بی مستمی
بلفظ و حرف واسم ، ایدوست ، کم پیچ
صراط مستقیم حق تعالی ،
نه آن راهی که عرف خلق باشد

به آئین نبی ، در کار باشی
ز شاه فقر جو ، راه فقیران
نشان عاشقان بی نشانست
یقین دان عارف است و ، عین آدم
بشارت میدهد ، از حق مطلق
ز (خلق الله) ، کجا یابی معارف
بمعنی روی کن ، کم زن ز خود دم
روال دیگران ، آبست و ناست
بدین معنی ، دمی درخویش ، اندیش
بهر دوری ، از او ، مأجور گردی
مستمی خوی باش از ، (علم اسما)
بیا معنی گزین ، صورت بود ، هیچ
یقین میدان که باشد عین معنا
که عرف خلق ، حلق و دلق باشد

نکته مهم : - در ابیات مشروحه ذیل نکات لطیف دقیق سرّی روحانی مهم
مند میج است که جالب کمال دقت میباشد .

قال الله جلّ جلاله : انّ الذین قالوا ، ربنا الله ثم استقاموا ، تنزل علیهم
الملائکة الات تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي کنتم توعدون (۳۰+۴۱) .

ترجمه : - بدرستی که آنانکه گفتند ، پروردگار ، الله است ، پس ایستادگی
کردند ، فرود می آید برایشان ملائکه که ترسید و اندوهگین مشوید ، و مرده باد

شما را بد (جَنَّتِي) که وعده داده شده‌اید .

امام تو ، هر آنکس هست ، ناچار
اگر گردد دلت ، آئینه کردار
در آن صورت، امامی در دل خویش،
چو او را یافتی ، سر نه بیایش
ز جان و دل ، مطیع امر او ، شو
که او ، واقف براه و ، عین راه است
بدست او ، چو مومی نرم شو ، رام
ز قرآن ، ربنا الله ، خوان بدقت
که تا بر صورت فکریه از ، غیب
خدا ، تَمَّ استقاموا ، گفت هشدار
خدا ، آنست ؛ کو خود بر تو ، آید
که ، لم یلد ولم یولد ، چو آید ،
نمیزاید حق از کس ، دم فرو بند
بخود پردازو ، از حق خواه ، همّت
شود صورت ، بهر شکلی که خواهد
بود این صورت فکریه ، درویش
هر آن صورت ، که میزاید ز تدبیر
هر آن صورت ، که تدبیرت تراشد
جز این صورت ، که نقش از خامه اوست
ز حق ناپد بدل ، گر صورت یار
که آن ، صورت ، چو آید ، نقش حق است
که آن صورت ، چو آید ، اصل حق است

تو نیز ، از جنس اوئی ، یار ، با یار
در او افتد یقین ، عکس رخ یار
خدا بنمایدت ، بی هیچ تشویش
لقایش را ، طلب کن ، از عطایش
بهر راهی که او بنمایدت ، رو
بملك معرفت ، ماه است و ، شام است
پس آنکه بگذر از نام و ، هم از کام
ز حق ، در فهم معنی جوی همّت
شوی واقف ، منزّه گردی از ، عیب
رموز گفت حق ، از حق بدست آر
نه آن ، کزو هم و از اندیشه ، زاید
نه کس را زاید و ، نزکس بزاید
ز پای جهد خود ، بردار این بند
که آید حق به دل ، بی مزد و منت
نه افراید براو ، نزا و بکا هد
نه آن صورت ، که می بندند بر خویش
بود مخلوق تو ، روی آر بر پیر
بود مخلوق تو ، مردود باشد
هر آن صورت که خود بندی ، نه نیکوست
نباشد صورت فکریه ، هشدار
خدا خود آید و ، امرت بحق است
مرا تب ، آن فقیر مستحق است



۱- قبله گاه معظم - استاد مکرم - مولانا حضرت میرقطب الدین محمد عنقا
پیر کامل مکمل اویسی.

۲ - بیمقدار - دکتر مرتضی سرفراز (اویسی) .

روی دلجویش چو دیدم مهر او با جان خریدم
عشق او گنجی است مخفی، درد ویرانه‌ی من
شد مس دل کیمیا ، از همت آن کیمیا دم
قلب من شد نقد و دریا شد، دُر یکدانه‌ی من
جان بلب آمد، بموی او، مرا از رشک و حسرت
جان دهد دل داده‌ئی گر در ره جانانه‌ی من
در حریم قاف قربش، سرفرازم ز آنکه عنقا
باده‌ی وحدت بجامم ریخت از پیمانه‌ی من
گفت عنقا با دل من ، راز وحدت گریجوئی
در دل خود جستجو کن ، فطرت شاهانه‌ی من

(قسمتی از غزل مؤلف)

هر آن صورت که حق بندد ، بود حق
 که آن، صورت، دلت را، چون کمند است
 چو او را ، در دلت ، روشن به بینی
 تو خود اوئی و او جز تو نباشد
 نه بیند هیچکس ، جز خویشان را
 بغیر از تو ، نیاید در دل تو
 در آن صورت، ز خود خواه، آنچه خواهی
 اگر، صورت ، پدید آری ، ز پندار
 و گر ، در نقش صورت ، پای بندی
 در این معنی تأمل کن ، که از او
 چه رازی هست ، در سرّ نهفته

که غیر از آن نباشد حق ، محقق
 حقت یاراست و اقبال بلند است
 خود ، از خود ، میوهی دولت ، بجینی
 (توئی) ، با (اوئیش) ، از هم نباشد
 برون انداز از خود ، ماومن را
 بدل روکن ، که دل شد ، منزل تو
 که بدهد، آنچه خواهی؛ حق، کماهی
 توئی ، نقش آفرین ، ای نقش دیوار
 یقین میدان ، بدام چون و چندی
 چه باشد ، صورت فکریه، در تو
 که در ، در صدف را ، کس نسفته

مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا کامل مکمل اویسی طائی قصیده‌ی مبسوطه
 رائیه‌ی منتشره در کتاب (تجلیات عنقا) حجاب نفس شریر و پرده دیویر تزویر را با کمال
 صراحت و وضوح دریده ، شیطان صفتان فریبکار پر مکر و ریا را بادامهای متنوع
 پر زرق و برقشان در لباسهای رنگارنگ مختلف عوام فریب ضمن اعلام طریق مستقیم
 هدایت و رستگاری بسالکان صدیق و طالبان مخلص طریق حقیقت شناسانده و همّت
 عالی خود را بامتهای بزرگواری و عنایت بدرقه راهشان فرموده است ، از آن جمله
 باین چند بیت توجه فرمائید :

جامهٔ نیرنگ شیطان، نیست بکرنگ ، ای پسر

تا شناسی از لباسش ، در خفا و در چهار

رنگها دارد که گویم از هزارانش ، یکی

همچو بلبل ، نغمه‌های دلفریبش ، هزار

صورت انسان ، نقاب روی خود سازد ز مکر
تا که بی تشویش ، جنس خویش را سازد شکار
او ز دام اهل دعوی ، صید خود آرد بکام
وز زبان خلق ، خلق خویش بدهد ، انتشار
که پیوشد خویش را ، اندر ردای علم و کبر

گه لباس زهد و تقوی ، باعبا و با ازار
که مریدان را مرادو ، گه مرادان را مرید
گاه صوفی ، گاه شیخی ، گه حکیم و گه فقیه
گاه این را مستشیر و ، گاه آنرا مستشار
صبح تسبیح و مصلی ، شام باطنبور و تار
روز در مسجد نشیند ، شب خراباتی شود
گه ز نیر نجات و اکسیر و طاسم و جفر و رمل
بر طمعکاران زند نیرنگ و سازد خاکسار
گاه در میخانه ، گه بتخانه ، گاهی در حرم
گه لباس قطب پوشد . تا شود فخر کبار
هست رسواتر ، چو او دعوی درویش کند
زانکه دنیا با فقیری ، نیست هرگز سازگار ..
قال بغض العرفاء :- « کُنْ کالمیت فی بدی الغسل » ، مانند مرده تسلیم دست
مرده شوی باش .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ، من رأى نبي في المنام فكأنه رأى في اليقظة ،
فإن الشيطان لا يتشكك بي .

یعنی : هر کس مرا در خواب ، بیند همچنانست که مرا در بیداری دیده است
زیرا شیطان بشکل من متشکل نمیشود و نفس به نقش من در نمی آید ، این امر
بدیهی و مسلم است زیرا آنحضرت بمصداق (کنت و علیاً نوراً و آدم بین الماء
والطین) عین نور هستی است که فرمود (اوّل ما خلق الله نوری) و نفس ذکر است که
(الذکر رسول الله) و نیز خدای عزّوجلّ در باره آنحضرت فرموده است : « وما
هو الا ذکر للعالمین » (۵۲ر۶۸) ، و فرموده است : « قد انزل الله اليکم ذکراً رسولاً
تیلو علیکم آیات الله مبینات لیخرج الدّین آمنوا و عملوا الصّالحات من الظّلمات الی
النّور » (۱۰ر۵) .

یعنی: به تحقیق فرو فرستاد خدا بسوی شما ذکر را رسول، که تلاوت میکنند بر شما آیات خدا را روشن و واضح تا آن کسانی را که ایمان آورده اند و عمل صالح میکنند از تاریکیها بسوی نور در آورد .

ظلمت نیستی را نور هستی در لباس (هست) تجلی میدهد و لذا نفس مظلوم به نفس منور آید و آنحضرت نمیتواند در آید که سایه را توان مقابله و عرض وجود با آفتاب نیست سایهائی و عاشقی بر آفتاب شمس آید ، سایه لا گردد شتاب چونکه سر بر زدمش و حق خود نرسد ستاره ماند و نرسد شب اثر قوله تبارك و تعالی یا ایّها النّبی انّا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله بأذنه و سراجاً منیراً و بشراً المؤمنین بأنّ لهم من الله فضلاً کبیراً (۴۵:۳۳) ترجمه : ، ای پیغمبر بدرستی که ، فرستادیم ترا گواه و بشارت دهنده و بیم کننده و خواننده بسوی خدا باذنش و چراغی نور بخش و مرده بدو مؤمنان را به آنکه مرا ایشان راست از خدا افزونی بزرگ .

هر کسی شد بر خیالی ریش کاو
همچو قومی که تحرّی میکنند
چونکه کعبه ، رو نماید ، صبحگاه
چون بر آید صبحدم ، نور خلود
هر کسی ، روئی بسوئی کرده اند
هر کبوتر می پرد در مذهبی
هر عقابی می پرد از جا ، بجا
ما ، نه مرغان هوا ، نه خانگی
زان فراخ آمد ، چنین ، روزی ما
گشته بر سودای گنجی کنج کاو
بر خیال قبله ، هر سو می تنند
کشف گردد که ، که گم کرده است راه
و نماید هر یکی چه شمع بود
وین عزیزان ، روبه بیسو کرده اند
وین کبوتر ، جانب بی جانبی
وین عقابان راست ، بی جایی سرا
دانه ما ، دانه بی دانگی
که دریدن شد قبا دوزی ما

قال الله سبحانه و تعالی : ، و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لایؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً ، و جعلنا علی قلوبهم اکنّة ان یفقهوه ، و فی آذانهم و قرأ ، و اذا ذكرت ربّک فی القرآن وحده ، و لّو اعلی اذبارهم نفوراً (۴۸:۱۷) .

ز راه جان توان آمد بصرای خرد ، ورنه
 بمعنی کی رسد مردم ، گذر ناکرده از اسما
 عروس حضرت قرآن ، حجاب آنکه براندازد
 که دارالملک ایمان را ، مجرد ببیند از غوغا

عجب نبودگر از قرآن ، نصیحت نیست جز حرفی
 که از خورشید جز گرمی ، نه ببیند چشم نابینا
 ترجمه فوق : ، آفرمان که قرآن میخوانی میان تو و آنهایی که بآخرت ایمان
 ندارند پردهئی پوشیده می نهیم ، و می نهیم بردلپاشان پردههایی از آنکه دریابندش و
 درگوشه پاشان سنگینی می نهیم (تانشنوند) ، وهرگاه یادکنی پروردگار خویش را در
 قرآن تنها ، بازگردند برپشته پاشان رمنندگان (یعنی از شنیدن یکتائی و وحدانیت
 خدا میروند و میگریزند و پشت بر تو میکنند تا آنرا نشنوند .)

عمری گذشت و مابه امید اشارتی چشمی بران دوگوشه ابرو نهاده ایم
 گفتمی که حافظا دل سرگشته ات کجاست در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم
 قوله تبارک و تعالی : ، قل ارا ایتم ان اخذ الله سمعکم و ابصارکم و ختم علی قلوبکم ،
 من اله غیر الله یا ایتکم به ؟ ، انظر کیف نصرف الایات ثم هم یصدفون (الانعام ۴)
 نور گیتی فروز چشمه ی هور خوش نباید بچشم موشک کور

ترجمه : ، بگو آیا نگر بسته اید که اگر خدا بگیرد شنوائی شما و بینائی شما
 را و مهر زند بردلپای شما ، کیست خدائی جز خداوند (الله) که آنها را بشما
 برگرداند ، بنگر که چه نشانی هائی میدهم و سپس ایشان روی برمیگردانند ! ،

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند
 بهوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم جونخرند
 فی الکافی : ، قال ابو عبد الله علیه السلام ، لیس للاله علی خلقه ان یعرفوه ، وللخلق
 علی الله ان یعرفهم ، والله علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا .

ترجمه : ، امام صادق علیه السلام فرمود ، خدا حقیقی بر خلقش ندارد که او را
 بشناسند ، و برخداست که خلق را بر آنها بشناساند ، و چون خدا خلق را بآنها بشناساند



۱- العارف بالله-جناب شاه مقصود میر صادق بن مولامیر قطب الدین محمد مدعنا (اویسی).

۲- آقای علی صلاح الدین نادر بن میر صادق بن میر قطب الدین محمد مدعنا (اویسی).

(نوهی پسری حضرت میر قطب الدین محمد مدعنا)

نادر دوران، صلاح الدین عنقا در رسید

پور صادق، شاه مقصود است و شمع جمع ما

مولوی معنوی در شمس تبریزی بجید

گفته « قاف نادر است و نادر عنقا است این »

«این عجب خضری است ساقی»، از مل آن گلستان

«قرۃ العین حیات جان مولانا است این» «شعله انّا افتحنا» داده بردوران امان

«این چه عشق است ای خداوند، این عجب سودا است این»

«چرخ را چرخ دگر آموخت» دور آسمان

«دستگیر روز سخت و کافل فردا است این» «این امان هر دو عالم»، هست در کون و مکان

حضرت عنقا محمد مد، نسخه اصل و جود

مقصد و مقصود اهل معرفت، سر جنان

(قسمتی از غزل مؤلف)

واجب است که بپذیرند .

زندگی بیدوست جان فرسودنست مرگ حاضر ، غایب از حق بودنست
 عمرو مرگ ، این هر دو با حق خوش بود بی خدا ، آب حیات آتش بود
 از خدا ، غیر خدا را خواستن ظن افزونی است ، کُلی کاستن
 مولانا حضرت میرقطب الدین محمد عنقا فرمود : ، حضرت علی مرتضی عاشق
 حضرت محمد مصطفی بود (انتها)

قال الله تبارك و تعالی «الله نور السموات والارض یهدی الله لنوره من یشاء .»
 نور مطلق که وجود صرف بحت بسیط و روشنی بخش چراغ منور هستی است
 از اوّل بلا اوّل تا آخر بلا آخر بیفاصله ووقفه ظاهراً و باطناً در سراسر آفرینش گسترده
 و منتشر است و از وحدانیت احد واحد بنور انیت حکایت میکند و راه مستقیم سلاک
 صدیق مخلص الهی را در طریق وصل باصل روشن و منور می سازد و مبعشر واقعیت
 طیبّه (لا اله الا الله) در کل هستی است که فرمود :

«مثل كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء ، تؤتی اكلها کُل
 حین باذن ربها» ...

جائی که خدا و نام خدا و نور خدا که هستی واحد در کُل مظاهر متنوع است باشد
 شیطان یا نفس را که موهم ظلمت و نیستی است چه کار : «قُل هو الله احد ، الله الصمد .»
 چونکه سر بر زد ز مشرق قرص خور نز ستاره ماند و نز شب اثر
 از در دل چونکه عشق آید درون عقل رخت خویش اندازد برون
 ذالك ذكری للتذاکرین (۱۱۳۱)، بدیهی است که لغات مختلف فوق التذکر
 مترادف یکدیگر و دارای معنی واحدند .

عبارتنا شتی و حسنک واحد و کُل علی ذاك الجماک یشیر
 سید کائنات خلاصه موجودات جامع جمیع کمالات خلیفه الله فی الارضین حضرت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و اله فرموده است «اسلم شیطانی فی یدی» یعنی شیطان من
 در دستم تسلیم است .

فوله تبارك و تعالى : ، قل لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا - معلوم است كه تعدد (اله) موجب فساد است ، دو پادشاه در يك ملك نګنجد .

قال النبی صلی الله علیه واله «ان الله جميل ويحب الجمال» .

بر جمال تو چنان صورت چين حيران شد كه حديثش همه جا بر درود يوار بماند

قال الله جل جلاله : ، والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم (۲۱۳۳) - و خدا هدايت ميکند آنکس را که بخواهد بسوی راه راست .

عاشقان را بر سر خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد ، آن کنند سر مکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صحبت آیند تابان کنند

قال الله عز وجل : ، والذي جاء بالصدق وصدق به ، اولئك هم المستقون (۳۲۳۹) - آن کسانی که بر راستی قدم نهند و او را تصدیق کنند پرهیزکارانند .

قال الله العزيز جل شأنه : ، وقال الذي آمن يا قوم اتبعوني اهدكم سبيل الرشاد (۳۹۴۰) .

ترجمه :- و گفت آنکس که ایمان آورد ای قوم من ، از من پیروی کنید تا شما را بر راه راستی هدایت کنم .

قال النبی صلی الله علیه واله : ، من مات على حب آل محمد مات مغفوراً ، الا ومن مات على حب آل محمد مات تائباً - الا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمناً - الا ومن مات على حب آل محمد مات شهيداً مستمکلاً الايمان - الا ومن مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر و نکير - الا ومن مات على حب آل محمد ينزف الى الجنة كما نزف العروس الى بيت زوجها - الا ومن مات على حب آل محمد فتح له في قبره بابان الى الجنة - الا ومن مات على حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائكة الرحمة - الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوباً بين عينيه (آيس من رحمة الله) - الا ومن مات على بغض آل محمد مات كافراً - الا ومن مات على بغض آل محمد لا يشم رائحة الجنة .

سيد انبياء حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله فرمود :- الشيخ في قوم كالنبي في امته

یعنی شیخ در میان قوم خود مانند پیغمبری است میان امتش .

مکسل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن برفن و بر کام خویش
قال رسول الله صلی الله علیه واله : « اصحابی کالتَّجُومُ بآیَّهم اقتدیتم اهتدیتم » ،
یعنی : یاران من مانند ستارگانند که بهر کدامشان اقتدا کنید راهنمایی میشوند .

شیطان : - شخصی از مولانا و مقتدانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا
پیر کامل مکمل اویسی راجع به شیطان و سپس از سر « فناء فی الشیخ » جو باشد . آنحضرت
فرمود : « اینجا که من هستم اثری از شیطان نیست و شیطان کاری با ما ندارد ، و اضافه
فرمودند که « فانی فی الشیخ فانی فی الرسول است و فانی فی الرسول فانی فی الله است »
ای آنکه ره بمشرب مقصود برده‌ئی زین بحر قطره‌ئی بمن خاکسار بخش
شکرانه‌ئی که روی ترا چشم بدندید مارا بعفو و لطف خداوند گار بخش
قال علیه السلام « النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ الْعَالَمِ عِبَادَةٌ » نظر کردن بروی دانشمند
عبادتست .

قوله تبارک و تعالی ، قل هل أنبئکم بالأخسرین اعمالاً : - الذین ضلّ سعیمهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون أنهم یحسنون صنْعاً ، اولئک الذین کفروا بآیات
ربهم و لقائه ، فحبطت اعمالهم ، فلا نقیم لهم یوم القیمة وزناً (۱۰۴/۱۸) .

یعنی : بگو آیا خبرتان دهم آنهایی را که با زیانکارترین اعمالند ؟ ، آنهایی
هستند که کوشش آنها در زندگی دنیا تباه و گمراه است در حالیکه می‌پندارند عمل
نیکو میکنند ، آنان آنهایی هستند که کفر می‌ورزند بآیتها و نشانه‌های پروردگارشان
و بملاقات او ، پس تباه شد اعمالشان و روز قیامت وزنی برای آنها برپا نمیداریم .

سالک از نور هدایت ، طلبد راه بدوست که بجائی نرسد گر بضالت برود
حکم مستوری و مستی همه برخاست است کس ندانست که آخر چه حالت برود
کردانی که بود بدرقه اش لطف خدا بتجمل بنشیند ، بجلالت برود

شیخ ابوبکر و راق گفته است : « العافیة و التَّصَوُّف لایجمعان .

شیخ ابوالحسن حصری گفته : « وما للـصّوفی و العافیة » ، صوفی را با عافیت چه

کار است .

قال الله عز وجل : ، يوم يأت لاتكلم نفس الا بأذنه (۱۰۴/۱۱) ، روزی می آید که کسی جز با اجازه و رخصت او سخن نگوید - سوگند بخدا که امروز همان روز است با همه روزهای دیگر از گذشته و حال و آینده که فرمود: «والله خلقكم وما تعلمون» (۹۵/۳۷) ، یعنی شما و اعمالتان مخلوق خدا هستند .

حضرت رسول فرموده است : لا مؤثر فی الوجود الا الله .

یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود و نیست و نخواهد بود .
قوله جل جلاله و عظم شأنه : ، ذلکم الله ربکم لا اله الا هو ، خالق کل شیئی فاعبدوه ، و هو علی کل شیئی وکیل (۱۰۳/۶) .

ترجمه : این است خدا پروردگار شما که نیست خدائی جز او ، که آفریدگار همه چیزست ، پس او را پرستید و او بر همه چیز وکیل است .

فی الکافی ، عن هشام بن سالم ، قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول ، قال الله عز وجل ، لیأذن بحرب منی من اذی عبدی المؤمن- ولیاً من غضبی من اکرم عبدی المؤمن- ولولم یکن من خلقی فی الارض فیما بین المشرق و المغرب الا مؤمن واحد مع امام عادل لا تستغنی بعبادتهما عن جمیع ما خلقت فی ارضی- ولقامت سبع سماوات و ارضین بهما - ولجعلت لهما من ایمانها انسا لا یحتاجان الی انس سواهما .

ترجمه : ، هشام بن سالم گوید ، شنیدم حضرت صادق علیه السلام میفرمود ، خدای عز وجل فرماید : ، هر آینه بجنگ بامن اذن و اعلام دهد آنکس که بنده مؤمن مرا بیازارد و از خشم من ایمن باشد ، آنکس که بنده مؤمن را گرامی دارد و هر چند که نباشد از خلق من در زمین ما بین مشرق و مغرب مگر (یک مؤمن با امام عادل) هر آینه بی نیاز می شوم بعباده آن دو نفر از تمامی آنچه خالق کرده ام در زمین ، و هر آینه برپا میماند هفت آسمان و زمین بطفیل آن دو نفر ، و هر آینه برای آن دو نفر از ایمانشان یک انس و سرگرمی قرار میدهم که محتاج انس دیگری غیر از آن دو نباشند .

در ضمیر ما ، نمیگنجد بغیر از دوست کس

هر دو عالم را بدشمن ده ، که ما را دوست بس

میروی چون شمع و جمعی از پس و پیش روان

نی غلط گفتم نباشد شمع را خود پیش و پس

خاطرم وقتی هوس کردی که بینم چیزها

تا ترا دارم ، نکردم جز بیدارت ، هوس

قال النبی صلی الله علیه و آله : ، «اعوذ بك من علم لا ینفع و قلب لا یخشع ، و

نفس لا یسبع » - یعنی پناه می برم بتو از دانشی که نفع نرساند ، و از دلی که خشوع نداشته باشد و از نفسی که سیر نشود .

این اشعار از شیخ بهائی است :

آکنده دماغ ز باد غرور

ای مانده ز مقصد اصلی دور

نشکسته ز پای خود این کنده

در علم رسوم گرو مانده

تا کی بمطالعه اش نازی

تا چند دو اسبد پی اش نازی

فضلات فضائل شیطانست

این علم دنی که ترا جانست

نازی بسر فضلات کسان

خودگوی که چند چو خرمگسان

خشت کتبش ، بر هم چینی

تا چند ز غایت بی دینی

پشتی بکتاب خدا داده

اندر پی آن کتب افتاده

نی دل بطریقت مرتضوی

نی رو بشریعت مصطفوی

زر کن مس خود- تو اگر مردی

سهل است نحاس که زر کردی

پیوسته بلهو و لعب دلشاد

از موطن اصلی - نیاری یاد

بچه بسته دل و بکه همفشی

یکدم بخود آی و ببین چه کسی

الله الله - تو چه بی دردی

نه اشك روان ند رخ زردی

علم رسمی ، همه خسرانست در عشق آویز ، که علم آنست
تا چند زنی ، ز ریاضی لاف تا کی افتی ، بهزار گراف
علمی که دهد بتو ، جان نو علم عشق است ، ز من بشنو
عشق است ، کلید خزائن جود ساری ، بهمه ذرات وجود
جز حلقه عشق ، مکش در گوش از عشق بگو ، در عشق بکوش
قال مولانا وهادینا بالحق امیر المؤمنین علی صلوة اللہ وسلامہ علیہ مدامت
السموات والارضین : تعلّموا القرآن ، فأنّہ ربيع القلوب واستشفوا بنوره فأنّہ
شفاء الصدور .

ترجمه : حضرت شاه ولایت علی مرتضی صلوة اللہ وسلامہ علیہ فرمود: یاد بگیرد
قرآن را که او بهار دلهاست، و از نور قرآن شفا بجوئید که اوشفا دهند سینه ها (دلها) است،
اول و آخر قرآن زجه (با) آمدو (سین)
یعنی اندر ره دین راهبرت قرآن بس
از خواجه ربیع بن خثیم (که با حضرت اویس قرنی و هرم بن حیان و عامر بن عبد القیس
از زهاد معروف ثمانیه و اصحاب خاص حضرت مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه
السلام است و در تاریخ ۶۳ هجری در طوس قالب تهی فرموده است) پرسیدند که (چرا
هیچگاه از کسی بدی نگوئی؟ - فرمود من در خودم خوبی ندیده ام تا بدی کسی را
بگویم) و این شعر را بگفت :

لنفسی ابکی ، لست ابکی لغيرها لنفسی من نفسی ، عن الناس شاغل
و نیز از فرموده اوست بآنکه عزلت خواستی : (تفقه ثم اعتزل) - یعنی علم دین را
بیاموز آنگاه عزلت گزین

چون کسی بوی کفتی حالت چگونه است؟ در جواب میفرمود: (چگونه است حال کسی که
عمرش کسته و عملش نگاشته و بر او پاسبان گماشته حلقه مرگ بگردن داشته و آتش از
عقبش شعله افراشته و با اینحال هم نمیدانم با ما چه خواهند کرد؟ تو خود وصی خود باش) .
پروانه‌ی خیالت بفرست تا به بیند هر بند استخوانم شمعی جداست امشب
دنبال جمله کردم تا سوزدل دهم شرح هر جمله‌ئی که یابم، بس نارساست امشب

قال الله عز وجل ولقد خلقنا الانسان في احسن تقويم (۴۹۵) یعنی بتحقیق آفریدیم انسان را در نیکوترین تقویم .

عارف بخود ، اطلاق خدائی نکند
از ذات لطیف خود جدائی نکند

گر بنده کسی بود ، خدا میباشد
چون جمله خود است ، خود نمائی نکند

قال مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام : «خالق الله آدم علی صورته» - خدا آدم را بصورت خود آفرید - قال الله جل شأنه : وصورکم فأحسن صورکم (۴۶۴۰) و تصویر کرد شما را پس خوب ساخت صورتهای شما را .

صراط عشق ، قطب الدین محمد	امام اهل ایمان ، نور سرمد
نموده راه بر اصحاب ایقان	گشوده بند ، از ارباب ایمان
طریق سالک حق ، کرده روشن	جدا از راه گلخن کرده ، گلشن
سوی حق راه سالک ، باز کرده	دلش را محرم این راز کرده
نموده امتیاز حق ، ز باطل	رسانده سالک حق را بمنزل
(تجلیات عنقا) ، گلستانست	عروسان معانی را ، بیانست
که پیدا از نهانش ، رمز عشق است	نهان در هر بیانش ، کنز عشق است
فقیران جهان ، زان توشه گیرند	بقاف عشق عنقا ، گوشه گیرند
اگر تاحشر ، او صافش شمارم	هزاران گفته نا گفته دارم
همان بهتر ، که حق وصفش نماید	هزاران در ، ز دولت برگشاید
تو هم این نکته را از عشق بنیوش	که درسرت شود جز حق ، فراموش
یقین دان غیر نقش احمد و آل	بهر نقشی در آید ، دیو محتال
که احمد ، هست نورو ، دیو ظلمت	که ظلمت زحمت است و ، نور رحمت
ز حق ، این نکته را ، اعلام فرمود	چومهرش ، مهر ، از هر راز بگشود
بهر جائی که رحمت هست ، ناچار	نباشد نقشی از زحمت پدیدار
بهوش ، ای عاشق جویای رحمت	که رحمت را کند یکنقطه ، زحمت

چو مجرم، گردد از يك نقطه، مجرم
 اگر خواهد خدایت رفع زحمت
 شود مجرم ز رحمت، مجرم راز
 تواند مجرمی را، کرد مجرم
 رساند پشته را، تا قاف عنقا
 بچشم سر، ترا گر پشته آید،
 خسی را، سر فراز از راز سازد
 دهد ره گمراهی را، بر حضورش
 رهاند بسته نفس و هوا را
 پس اکنون، با خدا باش و خدا را
 همه اشیا، ز جز و وکل موجود
 چو آمد نام رحمان، رفت شیطان
 مگر شیطان، توان با حق ستیزد
 نمیدانی که در ظلمت بود، نور
 چو در تاریکی جهلی تو، حیران
 بنور حق، چو چشمت باز گردد
 بغیر از نور ظلمت سوز رخشان
 بچشم، غیر نور حق، نیاید
 هر آنکس، نور و ظلمت را به بیند
 هر آن چشمی که ظلمت دید، گور است
 که قلب عارفان، نور یقین است
 چو عشق آید، شرد معشوق؛ عاشق
 که شه مقصود، مقصود شپانست
 که مولا قطب دین، پیر ره عشق

بگردد کعبه حق باش، مجرم
 شود زحمت، بناگه، عین رحمت
 کند حق، صعوهئی را، همپا باز
 تواند مجرمی را، کرد مجرم
 مگس را، همتش، پیر میکند و
 بمعنی، برتر از اندیشه آید
 رهش، تا ملک معنی، باز سازد
 برد برعرش، از فرش قصورش
 براندازد ز فکرش، ما سوی را
 بین حاکم، بجز و وکل اشیا
 نباشد غیر ذات پاک معبود
 که تهلیل است، تعویذ مسلمان
 عدم از نور هستی میگریزد
 ز تاریکی، نشد آب بقا، دور
 بچشم ظلمت آید نور رحمان
 بقلب، نور حق، دمساز گردد
 نماند در نهاد پاک انسان
 که تاریکی، چو خور تابد، نباید
 دو بین باشد، ز وحدت گل نچیند
 کجا ظلمت بود، آنجا که نور است
 خدا، نور سماوات و زمین است
 که قطب الدین شود بالعین، صادق
 بملك معرفت، نور عیانست
 بیان فرمود رازی، از شه عشق



تمثال خورشیدمثال وجه المّ تقین حضرت شاه مقصود میر صادق بن مولا میر قطب الدّین

محمد عنقا پیر اویسی .

قاف غنا فخر فقر و قدوهی برهان

صادق عنقا اویسی عصر و زمانه

(بیتی از قصیده‌ی مؤلف)

بگفتا ، شاه مردان ، نور مطلق
 باحمد ، یکه تاز ملك (لولاك)
 علّی مرتضی ، عاشق باحمد
 نباشد عاشق ، از معشوق خود دور
 نمیدانی مگر بر دست خاتم
 بهر جا او بود ، شیطان نباشد
 از آن فرمود احمد ، سر اعظم
 هر آن بیند مرا ، در خواب و بیدار
 هر آن بیند مرا ، حق راست بینا
 که حق ، از حق ، بغیر از حق نگوید
 بود سّری درین دیدن هم ، ای یار
 نبی را ، غیر سر او ، ند بیند
 در آن حصین حصین گر راه یابی
 نبی شو ، تا نبی را باز یابی
 نمیگویم نبی مصطفی شو
 نبی مصطفی را ، نیست همتا
 طفیل اوست ، جمله آفرینش
 که او اصل وجود و سر بود است
 محمد ، شاهد و مشهود و حق است
 نظیر و مثلی ارباشد خدا را
 به سر وحدت او ، حق خیبر است
 عیان یکسر ز آیات مبین است
 چو فانی در ره آن شاه گردی
 رود شب ، روز روشن ، سر بر آرد

علی مرتضی ، ممسوس در حق
 زجانش بود عاشق ، چست و چالاك
 بدرس عشق ، یکتا بود و سرمد
 که بر دل ، عشق شد ، نور علی نور
 که شیطانش مسلمان شد ، مسلم
 که او حق است است و جز ایمان نباشد
 نگرده دیو ، بر نقش مجسم
 مرا دیده است و ، حقش شد پدیدار
 درین گفت بنی ، حق است پیدا
 که حق ، جز راه حق ، هرگز نیوید
 بیفکن پوست ، مغز نغز بردار
 گل حق را ، بغیر از حق ، نچیند
 مسلم دان که ایمن از عذابی
 اگر همجنس زّری ، زّر نابی
 ولی بر راه شاه انبیا رو
 یکتائی ، گزیدش حقه تعالی
 ندارد شك درین ره - اهل بینش
 (لعمرك) ، يك نشان از آن وجود است
 محمد ، عابد و معبود و حق است
 نظیر و مثل باشد مصطفی را
 محمد ، بی شبیه و بی نظیر است
 که او ، بی شبه و بی مثل و قرین است
 خود ، خود را ، فدای شاه کردی
 نهال جهد و کوشش ، بر ، بر آرد

شکر، با سرکه ترش، انگبین شد
 حجاب از پیش نور حق چو برخاست
 چو تابد نور یزدان از دل طور
 محمد، نور خلاق مبین است
 محمد، خاتم پیغمبرانست
 بگفتا (من رآنی قدرأ الحق)
 ز دیدن، گر مرادت اصل ذاتست
 که غیر از ذات او، او را نشاید
 هر آنکس، دیده‌ی حق بین‌گشاید
 بجو در خویش، سر این سخن را

امین حضرت حق، ماء وطین شد
 جهان را، پرتو نورش بیار است
 شجر آنجا بخواند آیت نور
 طفیل او، سماوات و زمین است
 محمد، آفتاب اخترانست
 طلب کن نور حق، از حق مطلق
 در این دیدن، عقول خلق، ماتست
 که ذاتش عین او را می‌ستاید
 بهر جا بنگرد، حق رو نماید
 رها کن بهر حق، این ما و من را

خدایا، راه ما را، راه حق کن
 بپاکانت، که پاکی بخش ما را
 اگر چه غرق جرمم، پای تا سر
 کجا روی آورم، جز درگاه تو
 سراسر، جمله‌ی هستی، تو هستی
 تو مستی می‌دهی، بی‌ساغر مل
 تو زیبا آفرین هستی و زیبا
 که بلبل، ناشکیبد یکدم از گل
 بگل، زیبائی جانانه بخشی
 گل و مل، بلبل و باغ و گلستان
 همه هستی و مستی، از تو دارند
 بود برگشت ما، از صدر تا ذیل
 ولیکن، آنکه در ظاهر به‌پیش است

دل ما راز فضلست، بی قلق کن
 مژکی ساز و، ما را پاک فرما
 ندارم غیر فضلست، راه دیگر
 که نبود در جهان، جز خرگه تو
 خم و خمخانه و مستی، تو هستی
 تو از گل می‌دهی مستی، به بلبل
 بحسن گل، هزاران کرده شیدا
 خمار آلوده هم، نشکبید از مل
 به بلبل، ناله‌ی مستانه بخشی
 نوای و ناله و فریاد مستان
 صفا و می پرستی، از تو دارند
 به درگاه تو، ای‌شد، خیل در خیل
 چنان سرگرم کسب و کار خویش است

چنان دنیا گرفته پای او را
گرفتار است و دست و پای او ، باز
خلاصه ، هستی دل ، خود ، تو هستی
به لیلی می سپاری ، عشق مجنون
دل و دلبر ، بهم دوزی و آنگاه
دمار از روز دل داده ، براری
صفا و لطف و حزن و ذوق عشاق
جگرهائی که مجرو حند و نالند
به آهی ، تیره سازی چرخ گردون
به یکدم ، از دل مجروح خونبار
چگویم ، زینهمه صدها هزاران
همه يك پرتو ، از نور خدائی است
که حق ، نور سماوات و زمین است
بدین معنی که ، ما هیچیم و نا بود
بصدق پاکبازانت ، خدایا
خدایا ، مرغ آمین را ، بفرما
درود بیحد و بیحص خود را

که در (رجعت) ، بود بند سر و پا
رهش باز است و ، او خود ، بی تك و تاز
فغان و مستی دل ، خود تو ، هستی
نشانی دیده ی مجنون تو ، در خون
به دل داده دهی ، آه جگر که
به بخشی بر دلش ، افغان و زاری
دل خونین مهجوران مشتاق
پس زانوی غم ، افسرده حالند
به اشکی ، غرقه سازی ، نیل و جیحون
زنی آتش بدشت و باغ و کهسار
ز راز و ناز و ساز ، گلغذاران
ز نور حقتعالی ، کی جدائی است
وجود ما ، بنور حق ، عجین است
ز حق دان ، بود و سود و جود و موجود
خلوص و صدق و ایمان ، بخش ما را
به آمین ، شاد سازد ، خاطر ما
بروح پاك احمد ، هدیه فرما

ز قطب الدین محمد ، پیر دوران
خداوند دل و جانهای آگاه
امام بر حق ، از نسل محمد
سپهر عشق را ، خورشید روشن
سؤالی کرد خامی ، کای دل آگاه
بفرمودش ، که شیطان دنی را

خلیفه ی حق ، امیر ملک امکان
طریق معرفت را ، رهبر و راه
شه ملک ولا ، انوار سرمد
شبان گلّه ، در وادی ایمن
چه سان شیطان بافسوس میزند راه
نبوده است و نباشد راه درما

نباشد شاه را ، ار دزدره ، بیم
که شیطانش ، مسلمان گشته بردست
که او را ، هستی ، از حق شد مؤید

سلیمان را ، دد و دیو است ، تسلیم
کجا او راز شیطان ، بیم و ریو است
که (جاء الحق - زهق الباطل) ، آمد

ز شرّ نفس ، ما را ، دور گردان
بذکرت ، جان ما را ، دار سرخوش
شفیع او را ، بدرگاه تو آریم
ز فضلت ، جان ما ، پر نور فرما
ز رحمت ، چشم دارم ، رفع زحمت
بزیر باز غفلت ، شرمساریم
ز ما نقصان همه ، افزایش از تو

خدایا ، دیو ما را کن مسلمان
مکن ما را ، ذلیل دیو سرکش
که سر ، بر سرّ عنقا ، هشته داریم
مکن نومیدم از این در ، خدایا
ز ما غفلت ، ز تو ، لطف است و رحمت
که ما ، بر رحمت ، امیدواریم
ز ما ، غفلت سزد ، بخشایش از تو

که خود علم است ، نور حقتعالی
که حق پر تو دهد ، بر قلب انسان
خدای عشق و ، روح جسم و جانست
بود خود بندگی حقتعالی
اگر حق جوئی ، از وی رومگردان
به بینی ، دیده باشی نور سرمد
در آن صورت ، نمایان حقتعالی است
قبول حق بود ، مقبولی او
فنا فی الله ، فانی در رسول است

تو از حق ، نور حق را کن تمثنا ،
نباشد دانشی ، جز نور رحمان
که آن ، نور خدای انس و جانست
نظر گردن بروی مرد دانا
بین در روی عالم ، نور یزدان
چو روی میر قطب الدین ، محمد
که پیر عشق ما ، سلطان دلها است
از او قربت طلب کن ، عشق می جو
که ردش رد و ، مقبولش قبول است

قال الله جلّ جلاله: «و ما قدر والله حق قدره» (۲۳/۳۳) ، هیچکس خدا را

آنطوریکه شایسته شناخت است نمی شناسد .

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ، الهی ما عرفناك حق معرفتك .

قال امير المؤمنين علي صلوة الله وسلامه عليه : - يا من قرب من خواطر الظننون
و بعد عن ملاحظة العيون و علم بما كان قبل ان يكون .

چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حقند این پیغمبران
نی ، غلط گفتم ، که نایب با منوب گردد و بنداری ، قبیح آمد نه خوب
نی ، دو باشد ، تا توئی صورت پرست پیش او يك گشت ، كز صورت پرست
چون بصورت آمد ، ان نور سره شد عدد - چون سایه های كنكره
كنگره ویران كنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق
فی الكافی ، عن محمد بن حكیم ، قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام : ، المعرفة
مین صنع من هی ؟ ، قال مین صنع الله ، ليس للعباد فيها صنع .

ترجمه :- محمد بن حكیم گوید با امام صادق علیه السلام عرض كردم كه معرفت
از ساخت کیست ؟ ، فرمود از ساخت خدا - نیست برای بندگان از ساخت آن بهره ای -
یعنی صنعت شناسائی كار خداست نه كار بندگان زیرا كه مخلوق محدود متناهی را بخالق
نامحدود لا یتناهی راهی نیست .

در عالم بالاست ، تماشائی اگر هست بیرون زمكانست و زمان ، جائی اگر هست
در غیبت خلق است ، اگر هست حضوری در ترك تماشا است ، تماشائی اگر هست
گر دست فشاندن بدو عالم نتوانی در دامن عزات بشكن پائی اگر هست
فی الكافی ، قال اباعبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل « و ما كان الله
لیضل قوماً بعد از هداهم ، حتی یتبین لهم ما یتقون (۱۱۵ر۹) ، قال حتی یعرفهم
ما یرضیه و ما یسخطه ، و قال « فآلهمها فجورها و تقویها (۸۹ر۸) » .
قال بین لها ما تأتی و ما تترك ، و قال « انما هدیناه السبیل اما شاكراً و اما
كفوراً (۳و۸۶) »

قال عرفناه اما آخذ و اما تارك ، وعن قوله « و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا

العمى على الهدى (۱۷۴۱) ، قال عرفناهم فاستحبوا العمى على الهدى وهم يعرفون . ترجمه : امام صادق عليه السلام فرمود در باره قول خدای عز و جل « خدا پس از آنکه قومی را هدایت کند گمراه نمیکند تا آنچه وسیله پرهیزکاری است برای ایشان بیان کند » ، فرمود یعنی بآنها بشناساند آنچه او را خوشنود نماید و آنچه او را خشمگن می سازد ، و نیز در تفسیر « خلافتکاری و تقوا را باو الهام کرد » فرمود برایش بیان نمود که چه بکند و چه نکند ، و در تفسیر « ما راه را باو نمودیم یا سپاسگذار شود و یا کفران ورزد » فرمود راه را باو شناسانیدیم یا میگیرد و یا رها میکند ، و در باره این گفته خدا « و اما قوم ثمود را هدایت کردیم پس آنها کوردلی را بر هدایت برگزیدند فرمود شناسانیدیم خود را به آنها - پس آنها کوردلی را بر هدایت برگزیدند در حالیکه می شناختند .

مرا ز عشق رخت منع کرد شیخ و عجب نیست

که بهره ئی نبرد از صفای آینه کوری

مرا مگوی مسوزم بروزگار جدائی

بگو که پنبه چه سازد گر اوفتد بتنوری

بروز وصل هم عاشق چو شام هجر بسوزد

چه بوسی و چه کناری چه عیشی و چه سروری

(رسوا)

قال الله تبارك و تعالی : ، رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و اقام

الصلوة و ايتاء الزكوة يخافون يوماً تنقلب فيه القلوب و الأبصار (۳۶۳۴)

ترجمه : - مردانی هستند که هیچ کسب و کاری آنها را از یاد خدا و از اقامه

صلوة و ايتاء زکوة باز نمیدارد ، می ترسند از روزی که در آن روز دلها و دیدها

منقلب میشوند .

قال مولى الموالى اسداله الغالب صلوة الله وسلامه عليه :

اتزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر

دوائك فيك وما تشعر دوائك منك و ما تبصر

فلا حاجة لك فى خارج يخبر عنك بما سطر

سالها ، دل طلب جام جم از ما ، میکرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
 بیدلی ، در همه احوال ، خدا با او بود
 مشکل خویش ، بر پیرمغان بردم دوش
 دیدمش خرم و خندان ، قدح باده بدست
 گفتم این جام جهان بین ، بتو کی داد حکیم
 گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
 آنچه خود داشت زیگانه تمنّا میکرد
 طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
 او نمیدیش و از دور ، خدا با میکرد
 کو بتأیید نظر ، حیل معما میکرد
 و ندران آینه ، صد گونه تماشا میکرد
 گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
 جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
 قوله جلّ جلاله : ، انّی معکم (۱۵ر۵) ، خدا گفت من باشم ایم .

قال الله العزيز الرحيم : ، نحن اقرب اليه من حبل الوريد (۱۶ر۵۰) ، یعنی
 ما با انسان از رگ گردن نزدیکیتریم .

برگرد جهان دور زدن بر تو حلال است خورشید صفت دیده ی بینائی اگر هست
 فی الکافی : ، عن ابی جعفر علیه السلام : - انّ الله اخذ میثاق شیعتنا بالولاية
 وهم ذرّ ، يوم اخذ الميثاق على الذرّ والاقرار له بالربّ بويسته ولمحمد بالنّبوة .
 ترجمه : ، از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود خدا پیمان
 شیعیان ما را بولایت گرفت در حالیکه آنها ریز بودند ، آن روزی که بر ذرّ ها پیمان
 و اقرار گرفت بر بویست خود و به نبوت محمد .

از این فرموده چنین استنباط میشود که هر کس را خدا بخواهد که شیعه ی حقیقی
 و پیرو واقعی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله باشد مشیت از لی الهی از ازل
 الازل با قلم قدرت بر لوح تقدیر مقدّر و مقرر میفرماید و تنها در این صورتست که نور
 خود را راهنمای او قرار میدهد تا علمش با عمل قرین و یکسان باشد ، گوش هوش
 او باز و دیده باطنش حق بین و جان پاکش حق شناس میشود ،
 حضرت مولا امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است .

«نحن اسرار الله المودعة في الهياكل البشرية» ما اسرار خدائیم که در هیكلهای
 بشریت بودیعه و امانت گذاشته شد ایم .

قال الله عز وجل: «ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا» (۲۹:۳۵) پس بمیراث دادیم کتاب را بآنانکه برگزیدیم از بندگانمان (فهم معنی اصلی این آیه محتاج دقت کامل و شهود با معرفت است) و قال أيضاً جل جلاله: «اولئك الذين هدى الله، فبهديهم اقتده» (۹۱:۶)، آن گروه کسانی اند که خدا هدایت کند، پس بهدایتشان اقتدا کن (نکته بسیار دقیق و قابل کمال دقت و توجه است، فتأمل)

چنین کسی که مورد عنایت خاص اختصاصی حضرت حق جل شأنه قرار گرفتند باشد بانام جان و روان نور حق را پذیرا شده ظاهر و باطنش پاک و منزه و منتفع است و هیچ وسیله نمیتواند آنحضرت را از راه راست بی انعطاف حقه منحرف و یا دور کند و بخود مشغول سازد و خود او با کلیه اعمال و رفتار و گفتار و حرکاتش در همه حال عین راه است براه میکده از هوش پیشتر رفتم بیاد جوش خم افتادم و بسر رفتم «من یهدی الله فهو المهتد»، و نیز فرمود من یهدی الله فما له من مضل.

المنتهی لله، که بماندیم و بدیدیم، ستری که شنیدیم گفتند و شنیدند و ندیدند و بدیدیم، از شبهه رهیدیم در قاف و لخدمت عنقا چورسیدیم، شه را چو بدیدیم گفتند که او رمز وجود است و شنیدیم، در دل چود میدیم عنقا بجهان یکنه و یکتا و وحید است، او سدد سدید است او منبع فعاله ی عشق است و امید است، نور است و نوبد است در علم و عمل مرد چنو نیست پدیدار، اندر همه ادوار موئیش بند فاصله در گفته و کردار، حق راست خریدار دیدیم جوانمردی و انصاف و مروت، در خلوت و جلوت دیدیم سخاو کرم و لطف و محبت، جمع است بحضرت آن کس که به عنقا تبرد راه جمود است، بی دید و شهود است از حضرت او هر که بعید است خمود است، بی بوده و وجود است ای بی خبران تاکی و تا چند نشستن، از دوست گسستن خیزید و نمائید دل آماده ی دیدن، و ز خویش رهیدن



مرآت الطریقہ ومصباح الحقیقہ مولانا حضرت میر قطب الدین محمد مدعنا پیر

کامل مکمل اویسی

لطف یزدان نور حق عنقای قاف مکرمت	قطب دین نور علی شاه جهان لب لباب
عرش رحمان آسمان معرفت خورشید جان	نور ایمان اصل عرفان معنی ام الکتاب
میر مولانا محمد ، آفتاب برج دین	روز و شب از چشم شبکوران خفی اندر حجاب
اولیا ، آری بزیر قبّه حق مخفیند	چشم حق باید که بیند روی حق ، بی اضطراب
لطف و فضل بی حدش ، سرچشمه جان من است	سرفراز از عشق اویم ، بیخبر از شیب و شاب
	(قسمتی از غزل مؤلف)

احسن بران دیده که بروی نگرانست ، خورشید جهاست
ای وای بران دل که ز نامش نه جهان است ، او در خفقا نیست
فرمود بمن منگرو در باطن خود بین ، بادیده ی حق بین
نقشی بدل از غیب بود معرفت دین ، داری اگر آئین
از گیل بگذر گیل بنگر میوه ی دل جو ، تا بر جبهی از جو
پیری بگزین فانی فی الله و خدا خو ، دل درگر و هو
چون پیر گرفتگی بره پیر فدا شو ، از خویش جدا شو
چون مرده شو در قدم خضر فنا شو ، بی چون و چرا شو
صد شکر که با پیروی پیر خرابات ، آن قبله ی حاجات
از شبهه رهیدیم و گذشتیم ز طامات ، ما بر رخ شه مات
آن دم که بتوفیق خدا صحبت عنقا ، بر بنده شد اعطا
دل گفت سر افراز شدی در نظر ما ، الحمد خدا را
بدیهی است هر نوع پیرایه ئی در اینمورد مرد و دو بکلی عاقل و باطل است
که فرمود : «اذا اراد الله شیئاً ان یقول له کن فیکون» - یعنی فقط اراده و مشیت
ازلی حق جل جلاله است که فرجام آن بدون هیچ فاصله و انفصالی با آنجامش توام
و متقارن است ازلاً و ابداً بمهر تحقق مطلق مهور و مستجل میباشد ، ایمان قطعی بلا تردید
به آن منحصر بشهود ارباب ذکر و اصحاب فکر و مورد قبول یقین اهل معرفت است
روح آنکس کو بهنگام الست دید رب خویش ، شد بیخویش و مست
او شناسد بوی می ، کو می بخورد چون نخورد او می ، چه داند بوی کرد
پس نشانی ها که اندر ابنیاست خاص آن جان را بود ، کو آشناست
قال الله تبارک و تعالی : - بل هو آیات بینات فی صدور الذین او توا العلم
(۴۹، ۲۹) .

ترجمه : بلکه آن آیتهایی است ظاهر در سینه های آنان که علم بآنها داده
شده است

خواجه عبدالله انصاری پیر هراتی گوید : «الهی همه از آخر می ترسند و

عبدالله از اول، زیرا آنچه تو کرده‌ئی مقدر در اوّل نمیشود در آخر مبدل.»
 در هر حال، چون اراده و مشیت ازلی حکمفرما شود مجاهدت و استقامت و سلوک و یا هر نوع لغت و اصطلاح دیگری را هم (که در این مورد بعقول ناقص و فهم نارسای محدود بشری برسد) طبعاً و بخودی خود در بردارد کمال قال الله تعالی عزّوجلّ: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (۶۹، ۲۹) - آنکسانیکه در ما میکوشند (یعنی: بدرون خود می پردازند و خود را در راه خدا می‌کارند) براه‌ها مان هدایت و راهنمایی میکنیم که فرموده است صلی الله علیه و اله: النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالنُّصَّةِ - نقل است از رسول که مردم معادنند پس نقد خویش را - تو هم از کان خویش جو مقصود هر دو عالم و مطلوب روزگار از این و آن مجوی و هم از جان خویش جو تا معدن را بدقت و استقامت نکاوند بگوهر مخفی آن دسترسی نخواهند داشت. - اگر دانستی منزلگهت را همی پیه‌ودم از مژگان رهِت را اهل عنایت و طریقت که بخواست خدا با حضور دل و استقامت کامل در صراط مستقیم الهی با سیر در صفات حق جل و علا (که عین ذات خداست) بمجاهدت در درون خود می‌پردازند - خدای تبارک و تعالی ایشان را بانور خود در راد شناخت ذات (که با اصطلاح اهل عرفان اطلاق بوصل میشود در حالی که او سبحان و تعالی دور از هر گونه قرب و بُعد و منزّه از هر نوع فوق و تحت و لا ابالی و ابرّی از هر قسم قید و وصل و فصل است) بانور خود هدایت میکند و عمل صالح را همچنانکه خود خواهد رفیق راه و یار طریق اقرار میدهد که فرموده است: - «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا».

دقت: - ابن‌شاذان از داود بن کثیر و او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بآنحضرت عرض کردم آیا شما نیت نماز در کتاب حدای عزّوجلّ و کوفه و حج؟ فرمود: بلی یاد او - ما نیت صلوة در کتاب حق تعالی - و زکوة و صیام و حج - و ما نیت بلد حرام و کعبه الله و قبله الله - و ما نیت وجه الله - قال الله تبارک و تعالی اینما توّلوا فثمّ وجه الله - و ما نیت آیات و بیّنات - و عدّ و ما در کتاب الله فحشاء و منکر و بغی و خمر و میسر و از لام و انصاب و اصنام و اوثنان و جبت و طاغوت و ممیته و دم و لحم خنزیر است ... و نا میدما را در کتاب

خود و کنایه کرد از اسماء ما باحسن واحب اسماء بسوی خود بجهت پنهان داشتن از دشمن»

قال الله عز وجل : - هو الذي يصلي عليكم و ملائكة ليخرجكم من الظلمات الى النور وكان بالمؤمنين رحيماً (۴۱۳۳)

اوست آنکه صلوات میفرستد بر شما و فرشتگان او تا بیرون کند شما را از تاریکیها بسوی نور و میباشد بمؤمنین مهربان .

اگر آدم بیابی ، از دل و جان به آدم روی دل کن ، حق درو ، بین که ، آدم ، صورت حق است ، الحق از آن رو ، خلقت انسان آگاه که ذاتش ، احسن التقویم ، حق است بنور علم ، با لطف الهی ، خدا را ، جز خدا ، نبود شناسا اگر خواهی ، خدا بینی ، خدا شو که ، خود بینی ، حجاب راه گردد یکی پا نه بروی خود پرستی ز خود بگذر ، بملک دل ، قدم نه بجز او ، هیچکس ، او را نداند عدم چبود ، که از هستی زنددم ندارد خس ، خبر از قعر دریا بقعر بحر ، خس را ، دسترس نیست دُر ، آگاه از دریا ، خموش است چرا بر ساحلی ، این نکته در یاب تو ، دریائی و ، قدر خود ، چه دانی اگر از خود ، دمی ، دوری گزینی	مطیع امر او شو ، خویش برهان زنخاش ، میوهی عرفان حق ، چین چنین فرمود ما را ، هست مطلق بود ، با (احسن التقویم) ، همراه نمود و بود و سر او ، بحق است شناسد خویش را ، انسان ، کماهی بنور حق ، توان دیدن ، خدا را بنور او ، ز خود بینی ، جدا شو خدا بین شو ، که ره ، کوتاه گردد دگر پا ، رو بکوی حق ، که رستی سر تسلیم ، بر ذات قیدم ، نه چو او شد ، لاجرم ، او را شناسد کجا ، خس ، ره تواند برد ، بریم ز بحر ، آگاه بود ، لولوی ، لالا اگر ره یافت ، دُر باشد که خس نیست دیم دریا ، فغانست و خروش است که ، لب تشنه است ساحل ، بر لب آب که چون طفلان ، اسیر آب و نانی شوی خود ، آسمانی ، ای زمینی
---	---

ز افلاك و ز گردون ، سر برآری
هر آنكس راكه يزدان ، راه بگشود
دگر براو ، نه بندد ، باب رحمت
همو ، اخلاص مي بخشد ، وفا نيز

بسوی عرش عزت ، ره سپاری
ره پرهيزگاری نيز ، بنمود
عطا از حق بود ، بيمزد و منت
همو ، صدق آور در دل ، صفا نيز

ز حكمتهاي حق ، كس نيست آگاه
قلوب و ديده ها ، در قدرت اوست
بهرحالي كه هستي ، ذكر حق را
ز حق ، همت ، طلب كن ، او ، از وجو
(انزع منك) ، فرمود حيدر
گمان كردی ، تو اين ، جرم صغيري
توئی ، سر نسخه لوح ، الهی
هزاران بار ، افسوس و ندامت
بهرسو ، بيهدف ، بيهوده ، پوئی
دوای درد تو ، باتست ، ای یار
خدا ، نزديكتر از تست ، در تو
ندانم ، بحر آگاه است ، يا ند
سكون و موج و خشم و مهر و كينش
نميدانم كه آگاه است ، دريا
پس ، اين موج و خروش و داد او چيست
اگر ماهی ، خبر دارد ، ز دريا
خود ، از آبست و مستغرق در آبست
بهرسو ، ميدود ، در آب و ، چون آب
ز آبست و ، در آب ، از آب دور است

نباشد بنده . جز دربند ، درگاه
ز تقليش بترسد ، هر كه حق جوست
مهر از ياد و ، از دل ، غير بزدا
كه آبست ، آنچه در بحر است و در جو
تو ، هستي ، مظهر ، دنياي اكبر
كه برهر نيك ، يا هر بد ، اسيري
بتو ، ختم است ، سر حق ، كماهی
كه تو ، غافل ز خويشي ، تاقيامت
نميدانی چه ميخواهی ، چه جوئی
بجو درخويش و ، پشت گوش ، كم خار
ز خود ، بيرون ، كجا جوئيش ، برگو
ز خود ، كه هست ، بحري ، بيكراند
صفا و پاکی ، در ثمينش
كه خود دريا و ، در خويش است جوي
سكون و جنبش و ، بيداد او چيست
دهانش ، از چه ، بر آبست گوي
لبش ، گويای آب و ، دل كباست
بود جويای آب ، از آب بی تاب
دو چشمش بازو ، چشمش ، باز ، كور است

خدا، در دیده ، نور ، دیده ، باشد کزان انوار ، روشن ، دیده باشد
 ند بیند نور را ، جز نور ، هرگز نیابد ، نور حق را کور ، هرگز

قال رسول الله صلى الله عليه وآله - «سبحانك ما عرفناك حق معرفتك» - منز هي
 توکه ، ترا بشایستگی نشناختیم .

آه است که از سیند افسوس بر آید در باغ جهان نخل تمنائی اگر هست
 قال النبی صلی الله علیه وآله : - «الهی ما احصى ثنائك - انت کما اثنت علی
 نفسك» یعنی : بارالها نمیتوانم ثنای ترا احصاء و شمارش کنم - تو بهمانگونه هستی
 که خود ثنای خود بگوئی .

شدم واقف بسر قاب قوسین چو دیدم طاق ابروی محمد
 فی الکافی : - عن ابی الخالد کابلی - قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله
 عز وجل «فآمنوا بالله ورسوله والنور الذي انزلنا (۸۶۴)» - فقال يا ابا خالد -
 النور والله الاثمة من آل محمد الى يوم القيمة - وهم والله نور الله الذي انزل -
 وهم والله نور الله في السموات و في الارض - وهم والله ينورون قلوب المؤمنين ويحجب
 الله عز وجل نورهم عمّن يشاء فتظلم قلوبهم - والله يا ابا خالد لا يحبنا عبد ويتوّلانا
 حتّى يطهر الله قلبه - ولا يطهر الله قلب عبد حتّى يسلم لنا و يكون سلماً لنا - فاذا كان سلماً لنا
 سلّمه الله من شديدا الحساب و آمنه من فزع يوم القيمة الاكبر .

ترجمه : - ابو خالد کابلی گوید : - از امام باقر علیه السلام پرسیدم درباره این
 قول خدای عز وجل «بخدا ورسول او و نوری که فرستادیم ایمان بیاورید» - فرمودای
 ابا خالد سوگند بخدا که مقصود از نور (اثمه) اند از آل محمد تا روز قیامت - قسم
 بخدا که ایشان همان نور خدایند که فرو فرستاده - و بخدا قسم که ایشان نور خدایند
 در آسمان ها و زمین - بخدا قسم یا ابا خالد نور امام در دل مؤمنین روشنتر است از نور
 خورشید تابان در روز - بخدا که آنها دلهای مؤمنین را نور می سازند و خدا از هر کسی
 که خواهد نور ایشان را پنهان میدارد پس دلهای آنان تاریک میگردد - بخدا ای

اباخالد بنده ئی ما را دوست ندارد واز ما پیروی نمیکند مگر اینکه خداقلبش را پاکیزه کرده باشد و خدا قلب بنده ئی را پاکیزه نمیکند مگر اینکه با ما خالص شده و آشتی کرده باشد و چون باما سازش کند خدا او را از حساب سخت سلامت میدارد و از هراس بزرگ قیامت ایمنش میکند .

عجب غمی است غم عشق کز عنایت آن

ز شرّ سایر غمها دلم مصون گردید

شیخ ابوالحسن خرقانی گوید : (الست بر بکم) را : بعضی شنیدند که (نه من خدایم ؟) بعضی شنیدند که (نه ، من دوست شما یم) ؟ و بعضی چنان شنیدند که (نه ، همه منم) (انتهی) .

کی میتوانی از دل من عقده واکنی ای بیخبر ز علّت سوزنهای من
ترسم که نیش غم بدلت لطمه ئی زند جانا میرس ما بقی داستان من
قال الله جلّ جلاله : ومن اعرض عن ذکری فأَنّ له معیشته ضنکاً ونحسره يوم القيمة اعمی ، قال ربّ لم حشر تنی اعمی و قد کنت بصیراً ، قال کذلک اتکّ آیاتنا فنیستها و کذلک الیوم تنسی (۱۲۳۲۰) .

ترجمه : خدای جلّ جلاله فرماید : - هر کس که روی از ذکر من برگرداند پس بدرستی که مرا و راست زیستنی تنگ و حشر میکنیم او را رزق قیامت ناینا ، میگوید پروردگارا چرا مرا کور حشر کردی در صورتیکه من بینا بودم ، میفرماید همچنین آمد ترا آیات ما ، پس وا گذاشتی آنرا و همچنین امروز وا گذاشته میشوی .

کافر، کافر، اگر دوزخ سوزان دارد آتشی را که ز عشق تو بجانست مرا
تا بکی در قفس تن ، با سارت ، رسوا مرغ جان ، والد عشق طیران است مرا

قال الله عزوجل : «نحن اقرب الیه من حبل الوريد» (۱۶۵۰) ، یعنی ما به او (یعنی بانسان) نزدیکتریم از رگ گردن - زیرا مسافتی مثلاً بین اجزاء شیئی و اصل شیئی مطلقاً درین نیست در حالی که اصل شیئی مجموعی است از اجزاء متشکله او که حاکی از یکتائی کامل است ولی قرب خدا یتعالی بانسان چنین نیست زیرا

در ذات انسان و حقیقت هویت او و حتی در اعمالی هم که انجام میدهد هر گونه توهّم
غیریت و دوئیت شرک است) از آنجاست که فرموده: «والله خلقکم و ما تعملون»
(صافات ۹۶) یعنی شما و اعمال شما را خدا آفریده است که گفته اند: سبحان من
خلق الأشياء وهو عینها؟

بنابراین معنی قرب و وصل این نیست که تقارن و اتصالی بین خالق و مخلوق
بوجود آید ما نند اتصال شیئی بشیئی دیگر که این عین شرک و کفر است، اعاذنا الله تعالی،
حضرت شاه ولایت مولای متقیان علیه صلوٰۃ الله الملك المنان بتفصیل فرموده
است: «... هو مع کل شیئی لا بمقارنه» زیرا که شیئیت هر شیئی بوجود یکنائی
حضرت حق جل جلاله و عظم شأنه موجود است که بلباس هستی از هست مطلق ملبس
شده و نمودش بسته به بود حق است، علیهذا حقیقت قرب و وصل و اتصال یا بعد و فصل
و هجران و امثال ذلك غیر از معنی مصطلح معمولی آنست در غیر اینصورت عین شرک
و دوگانگی است تعالی الله عن ذلك علّواً کبیراً.

قال علیه السلام الشّرک اخفی من حرکة النملة السوداء علی الصخرة الصّماء فی لیلة
الظّملاء، یعنی شرک پنهان تر است از حرکت موری سیاه روی سنگ سخت سیاه در
شب تیره ظلماتی.

هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست

هر کس اینجا بطریق هوسی می آید
جرعه ئی ده که بمیخانه ی ارباب کرم
یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی بشکار مگسی می آید
حق سبحانه و تعالی عین هویت حقیقی هر شیئی است ظاهراً و باطناً و جزء
و کلاً: هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئی علیم (۳۵۷).

با در نظر گرفتن اینکه حّد و تعطیل و تشبیه ظاهری هر شیئی و تمثیل و مقارنه
و امثال ذلك در ذات مقدس حق تعالی جملت عظمت از هر چه ته منتفی ست و بدون او
جل جلاله نه شیئی وجود دارد و نه موجودیت تا جای توهّم مقارنه و غیره در افکار

نارسای محدود مخلوق بی اعتبار باقی بماند ،

قال الله جل و علا مارمیت اذرمیت ولكن الله رمی (۱۷۸) .

مارمیت اذرمیت ، راست دان	هر چه دارد جان ، بود از جان جان
دست گیرنده وی است و بردبار	دمبدم آن دم از او امیددار
آن تو افکندی ، که بر دست تو بود	تو نیفکندی ، که حق قوت نمود
آن نکردی تو ، که من کردم یقین	ای صفات در صفات مادفین
در میان شمس و این روزن ، رهی	هست و روزن را نشد زان ، آگهی
ای قلم ، بنگر ، گر احلاستی	در میان اصبعین کیستی

بدیهی است که اینمعنی نیز مبین توحید افعال و اعمال و مشخص انحصار قدرت

مطلقه بذات مقدس باری تعالی میباشد .

نیر پرّان بین و نا پیدا کمان	جانها پیدا و پنهان جان جان
آب پنهانست و دولاب آشکار	لیک در گردش بود آب اصل کار
هست الوهیّت ردای ذوالجلال	هر که در پوشد براو گردد و بال
تاج از آن اوست و آن ما کمر	وای او ، کز حدّ خود دارد گذر

مولانا حضرت میرقطب الدین محمد عنقا استاد معظم فرمود : «لَا مَوْثُرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»... تمام موجودات باندازهی هویت خود مظاهر حقند و تنها یکجان منبسط در تمام مظاهر خلقت و در سراسر عوالم وجود موجود و حکمفرما میباشد که درعین ظهور مخفی است بسا کلیه ظهورات مختلف کند دارد ، مبداء و مقصد و مقصود همه (دانسته و ندانسته) همان یاک جانست که جان جانانست ، هر کس توانست جز همان یاک جان نهیند او موّحد واقعی است ...» .

خود جهان جان سراسر آگهی است	هر که بی جانست از دانش تهی است
جان اول مظهر درگاه شد	جان جان ، خود مظهر الله شد

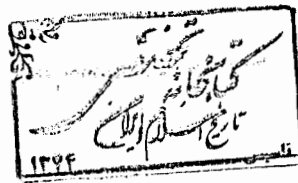
قال مولانا علی علیه السلام : «لَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ وَلَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ» ، یعنی هیچ جائی

را نمیگیرد و هیچ جائی از او خالی نیست .



۱ - تمثال ملکوتی مثال قبلہ اہل کمال و شمع جمع وصال - مولانا حضرت
میر قطب الدین محمد عنقا .

۲ - فرزندی دوشیزہ زہرہ سرفراز (نوء دخترى آنحضرت)



شمس وحدت

ای صفای دل و حقیقت عشق
عشق و معشوق و عاشقی، بتو، جمع
شمع جمعی تو، ای امام همام
جان که شمع تر است، پروانه
جان ز شمع تو روشن است مدام
جان جانان توئی و کام روا
تن ماراز نور، روشن کن
نور مطلق توئی و روح روان
قاف عنقا کجا و خلق کجا
بال و پر از تو، ره تو، رهبر تو
پشه و قاف و خدمت عنقا
تو مرا سر فراز کردستی
حمدالله که از عنایت دوست
شاه بین، شه شناس و شه جویم
رو بعنقای ناپدیدم من
یافت دل یار نا پدیدش را
شمس وحدت ز دل برون، سر کرد
من که مداح درگاه شاهم
سر فرازم ز لطف تو، همه دم

وی ز تو پرتوی، طریقت عشق
همه پروانه‌ی توئیم و، تو شمع
جمع شمعی تو، ای ضیاء انام
در دل از آتش تو پروا، نه
شمع جان از تو می‌ستاند کام
کام ده، زنده ساز جان مرا
گلخن ما، ز مهر، گلشن کن
ای فدای تو هم دل و هم جان
قافم و خز کجا و دلق کجا
همیت دل تو، سر تو، سرور تو
هنر کیست غیر بال شما
پشه‌ئی را تو، باز کرده‌ستی
دل بدنبال شاه درتک و پوست،
وصل بر بحر حق شده، جویم
در پی شاه بی ندیدم، من
دید جان شاه را به سر شما
نور باشید و جان من زر کرد
حق شناس و فقیر در گاهم
تو چنین خواستی و (جف قام)

(قسمتی از مثنوی مفصل مؤلف است)

نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی
 قوله تبارك وتعالى : واتل ما وحي اليك من كتاب ربك ، لامبديل لكلماته ،
 ولن تجد من دونه ملتحداً ، واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالعداوة والعشوى
 يريدون وجهه ، ولا تعد عيناك عنهم ، تريد زينة الحياة الدنيا ، ولا تطع من اغفلنا
 قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطاً (۲۷/۱۸) .

ترجمه : وبخوان آنچه وحی فرستاده شده است بتو از کتاب پروردگارت ،
 نیست بدل کننده مرکلمه‌های او را (که از اصول توحید وعدل است) و هرگز نیابی
 از غیر او پناهی ، و شکیبایگردان خود را با آن‌انکه میخوانند پروردگارشان را
 بامداد و شبانگاه ، (یعنی بدون توجه والتفات بغیر خدا در راه خدا استقامت و
 صبر دارند ، آنها فقرای مجرد م‌توحدند که در دنیا و آخرت حاجتی غیر از خدا
 مطلقاً ندارند و چون متوقف در اعمال و صفات هم نیستند بنابراین بخدا هم احتیاج
 ندارند زیرا (نیستند) که محتاج باشند یعنی فانی فی الله اند که فرموده است : (الفقر لا یحتاج
 الی الله) - می‌خواهند وجه او را (یعنی ذات خدا را در حال بقاء بعد از فنا پس صبر
 با آنها صبر با خداست) ، و نباید درگذرد دو چشم از ایشان (یعنی چشم از آنها بر مگیر)
 که آرایش زندگانی دنیا را بخواهی ، و اطاعت مکن کسی را که غافل کردیم دل او را از
 یاد خودمان ، و پیروی مکن آرزویش را که کار او تباه است .

هم از او کن عاریت چشم و نظر	پس بروی او ، ز چشم او ، نگر
هیچ بی تأویل ، این را در پذیر	تا در آید در گلو چون شهد و شیر
ز آنکه تأویل است واداد عطا	چونکه بیندان حقیقت را ، خطا
آن خطا دیدن ، زضع عقل اوست	عقل کل مغزست و عقل جزء پوست
خویش را تأویل کن ، نه اخبار را	مغز را بدگوی نی گلزار را

فی الکافی : سئل ابو جعفر الثانی علیه السلام : بجوزان یقال : الله شیئی ؟ قال نعم ،
 یخرجه من الحدین ، حد التعطیل وحد التشبیه .

ترجمه : از ابو جعفر ثانی علیه السلام پرسیدند آیا رواست خدا را (چیز)

بنامند ؟ - فرمود آری - چیزی که او را از حد تعطیل (که گوئی خدا نیست) و از حد تشبیه (که او را با مخلوق مانده سازی) خارج کند .

بحق فرمود از آنرو ، احمد پاک
ترا ، جز تو ، کسی نبود شناسا
توئی ، اصل وجود و ، جز توموهوم
هران سرّی ، که در هر دوجہانست
خداوندا ، بحق نور پاکت
پیاکانی ، که اندر جمع ، فردند
بنور هستی و ، سرّ محمد
شنا ساکن ، بذات خویش ، ما را
چسان شکرانه نعمت ، توانم
تو ، نفس شکری و ، شکر از توروید
هم ، از نای من مسکین ، خدا یا
زما ، هر دم ، بنای ما ، فرودم
دَم تو ، مرده را ؛ احیا نماید
ستمکاری زما ، وز دوست خیر است
تو یادمائی و ، ما را ، توئی یاد
چو یاد ما تو و ، یاد از تو ، برپاست
دعای خود ، اجابت مینمائی ،

که حق معرفت را ، (ما عرفناک)
تو ، خود ، خود را شناسی ، بارالها
تو ، خود ، هستی ، علیم و علم و معلوم
بود سرّ تو ، یعنی جان جانست
بِسْأَلِکَ صدیق سینه چاکت
بعشاقی ، که اندر درد ، مردند
باخلاص و صفای نفس ، احمد
بما ، مائی ما ، کن آشکارا
که شکر شاکران ، جز تو ندانم
نباشد جز تو ، تا شکر تو گوید
قبول حمد و شکر خود ، بفرما
بما ، مائی ما ، بنما ، ند هر دم
خسی را ، همسر دریا ، نماید
که فضلت کعبه سازد ، هرچند یراست
زیاد تو ، دل و جانم ، بود شاد
دعا از تو ، اجابت از تو ، برخاست
دعایم کن ، که تو ، اصل دعائی

امام عصر ، نور کردگار است
خدا ، نور سماوات و زمین است
اگر ، نور ، از هزاران شمس بارد
بجو او را ، گرت بانور ، کار است
امامت رحمة للعالمین است
به پیش نور حق ، نوری ندارد

که نور شمس هم ، از نور حق است
 اگر ، اخلاص و صدقت ، هست در دل
 دلت ، روشنتر است از شمس افلاک
 مشو غافل ز حق ، تا میتوانی
 که حق است ، آنکه ، خود را ، یاد آرد
 اگر ، با یاد حق باشی ، همواره
 بود شکراندهی آن ، ذکر دائم
 که شکر حق ، ترا ، نعمت فزاید
 شناسائی حضرت ، نعمت اوست
 ولیکن ، کور ، محروم است از نور
 اگر از حق بدل ، نوری نتابد
 که حز با نور ، نتوان نور دیدن
 هر آنکس ، رو ، زکوی حق ، بتابد
 که او ، کور است و ، حشرش کوری اوست
 که آیات خدا و ، ذکر حق را
 بفرمان ، الست ، گوش جان ، آر
 ندای حقتعالی ، هست دائم
 ندارد ماضی و مستقبل و حال
 همه هستی ، بکل ، در دور موجود

که هر نوری ، ز نور حق شده ، هست
 نموده ، در دل تو ، نور منزل
 خدا کرده ، دلت ، از غیر حق ، پاک
 توانائی ، ز حق جو ، هر زمانی
 خنک آنکس که از حق ، یاد ، دارد
 نظرگاه خدائی ، البشاره
 بدرگاه کریم ، حسی ، قائم
 که نعمت ، راه بر عرفان ، گشاید
 که نعمت ، عین لطف و رحمت اوست
 خدا روشن نماید ، دیده کور
 دل بی نور ، کی نوری بیابد
 بنور حق ، توانی ، نور چیدن
 فند اندر مضایق ، حق نیاید
 نیابد مغز را ، مقتون هر پوست
 ز خاطر برده در ایندار دنیا
 که تا واقف شوی ، از سر آن یار
 خوش آن دل ، کو بنور اوست قائم
 تعالی شأنه ، عن کُل احوال
 یگانه است و بغیر اوست ، نابود

قال الله العزيز : - فاذا نفخ في الصور ، فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون

(۱۰۳۲۳)

ترجمه : و هرگاه در صور دمیده شود در چنین روزی نسبها میان ایشان نیست
 و نپرسند از یکدیگر - زیرا کسی از خود فراغت ندارد تا بتواند مسئولیت کس

دیگری را هم بگردن بگیرد او در خود و در اعمال خود گرفتار و سرگردانست و در پریشانحالی و اضطراب بسر می برد که فرموده است :-

یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم (۱۸۳۶) - یعنی در چنین روزی مال و اولاد نفعی نمیرسانند و مفید فایدهئی نیستند مگر آنکس که بادل سالم روی بخدا آورد و خدا جز بدل سالم صدیق مخلص نظری ندارد سرو صورتها و اعمال و رفتار ظاهری مورد توجه قرار نمیگیرند .
نومید نخواهم شدن از وصل تو ، هر چند

آنجا که توئی ، باد صبا بار ندارد
قال الله تبارک و تعالی جل شأنه :- المال والبنون زينة الحیوة الدنیا -
والیاقبات الصالحات خیر عند ربك ثواباً و خیراملاً لقد جئتمونا کما خلقناکم
اول مرة - بل زعمتم انکم نجعل لکم موعداً (۱۸/۳۷)

ترجمه :- مال و پسران آرایش زندگانی دنیا یند - و باقیات صالحات بهترست
نزد پروردگارت از جهة ثواب و بهتر است از راه امید بتحقیق آمدید بما همچنانکه
آفریدیم شما را اول بار - بلکه ادعا و گمان میکردید که هرگز نمیکردانیم برای
شما وقت وعده .

قوله عز وجل :- ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة - و ترکتم
، حولناکم و راء ظهورکم - و مانری معکم شفعاؤکم الذین زعمتم انهم فیکم شرکاء -
لقد تقطع بینکم و ضل عنکم ما کنتم تزعمون (۹۳/۹۴) .

ترجمه :- و هر آینه بتحقیق که می آئید بسوی ما به تنهایی همچنانکه آفریدیم
شما را اول بار و واگذاشتید پس پشیمانان آنچه را بملکیت شما در آورده بودیم
(از وسائل و علوم و فضائل) - و نمی بینیم با شما شفیعانتان را که گمان میکردید ایشان
شریک و انباز شما یند (محبوبات و معبوداتتان) - بتحقیق بریده شد میان شما - ضایع و
گم شد از شما آنچه را که شما گمان میکردید .

توضیح :- مقصود از (فرادی یعنی به تنهایی) تجرد از صفات و علایق و

آداب ظاهری و اهل خویشان و اقارب و حتی تجرد از وجود شخص خود است با استغراق در عین ذات جمع که فرموده اند: «اعداءك نفسك التي بين جنبيك» - دشمن ترین دشمنان تو نفس خود تو یا شکم تست که بین دو پهلوی تو واقع شده است،

بزرگان گفته اند «چه خوبست که شخص همانطور که مجرّب دنیا آمده است مجرّد هم از این دنیا برود بدون فکر و عاطفه و عقیده و خشم و نیکی یا بدی و یا هر چیز دیگر» - و این گفته عین معنی فقر است یعنی خلوت و تهی مطلق از همه چیز و پُر مطلق از خدا رو محو یا رشو بخرابات نیستی هر جادو مست باشد، ناچار عریده است گفته است مصطفی که ززن مشورت مگیر

این نفس ما زنست، اگر چه که زاهده است
قال النبی صلی الله علیه و اله: «الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فأنت به يراک»، یعنی احسان آنست که خدا را چنان بندگانگی کنی که گویا او را بعین می بینی پس اگر او را نه بینی او ترا می بیند.

شیخ ابوبکر واسطی گفته است: «مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد، آنجا که وجود است جان نامحرم است، تا خود به کالبد چه رسد» (انتهی)
گر حیات جاودان بی عشق باشد مرگ باشد

لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی
مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا فرمود - «ذرات عوالم خلقت که عوالم اسرار طبیعتند هر يك بقدر موجودیت خود شأنی از شئون آن ذات ذوصفات و غرق جاذبه‌ی عشق مطلق و مظهر وحدانیت حقتند».

تنها گذاریدم که من در دوری تنها، خوشم
آشفته‌ی دنیای خود، بی مردم دنیا خوشم

این زاهد و آن می پرست هر کس بی چیزی دلخوش است
من مست صهبای الست تنها باستغنا خوشم

رسوا، به تنگ از خانه‌ام و ز آشنا بیگانه‌ام

دیوانه‌ام دیوانه‌ام در دامن صحرا خوشم

دل‌بستگی و توّجه بهر چیز جز خدای احد و احد شرک است و موجب بعد از مبداء و انحراف از حقیقت .

هر چه را در بند آنی بنده‌ی آنی یقین

خواه دنیا خواه عقبی خواه جنّت خواه نار

قال الله الحكيم : يا ايها الذين آمنوا ان من از واجکم و اولادکم عدولکم فاحذروهم (۱۲۶۴) .

یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید بدورستیکه بعضی از جفتهای شما و اولادتان دشمن شمايند پس از ایشان پرهیزید- زیرا که شدّت محبّت بآنها سدّ راه محبّت حق تعالی می شود مگر این که دل آدمی از سر صدق و خلوص بر طبق مشیت و عدالت رفتار کند بدون افراط و تفریط یعنی آنها و هر چه غیر از آنها را هم فقط برای خدا و با خدا و در راه خدا دوست بدارد بدون توّجه به ثواب یا ترس از عقاب و اینهم در صورتی است که غیر از عشق حقیقی الهی در دل بنده مؤمن اخلاص کیش نباشد که در یکدل دو محبّت نگنجد

که فرموده است « من کان لله کان الله کان الله له »

شنیدم دوست میداری بخون غلطیده‌ئی بینی

میان خاک و خون هستم، تماشا میکنی یا نه

در جای دیگر از کلام مجید صریحاً آمده است که : يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون « (۸۶۳) .

یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید غافل و سرگرمتان نسازد شما را اموال و اولادتان از یاد خدا ، پس کسانی که چنین کنند زیانکارانند - کدام زیان شدیدتر و غیر قابل جبران تر است از زیان غفلت از حق و دوری از آن نزدیک حقیقی که فرموده

است «نحن قرب الیه من حیل الوریث» .

دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم
قال رسول الله ﷺ علیه وآله : « کُلَّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ مَنْقُطَعٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
الْأَحْسَبِيُّ وَنَسَبِي، فَأَيْنَ الْمُشْتَقُونَ » - یعنی هر حسب و نسبی روز قیامت منقطع است مگر
حسب و نسب من ، پس کجایند پرهیزکاران .

از این فرموده چنین استنباط میشود که حسب و نسب حقیقی فقط در بیوستگی و
بستگی معنوی با حضرت رسول خداست که آنهم منحصرأً از راه تقوی و پرهیزکاری بحصول
می پیوندند با اتخاذ روش آنحضرت در پیروی از تعالیم عالیّه مقررّه مربوط بکرام
اخلاق که فرموده است : « بَعَثْتُ لَأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ » - چنانکه خدای تبارک و تعالی
فرموده است « اِنَّ اِذَا كَرَّمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ » - یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیز
کارترین شماست

مرد خداشناس که تقوی طلب کند خواهی سفیدجامه و خواهی سیاه باش
قال النبی ﷺ علیه وآله لأَبْنِ الْعَبَّاسِ : يَا غُلَامُ، احْفَظْ اللَّهَ يَحْفَظْكَ، إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ
وَإِذَا اسْتَعْنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ، وَاعْلَمْ أَنَّ الْأُمَّةَ لَوِ اجْتَمَعَتْ عَلَى أَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَنْفَعُوكَ
إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَ اللَّهُ لَكَ، وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَضُرُّوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ كَتَبَ اللَّهُ
عَلَيْكَ، رَفَعْتَ الْأَقْلَامَ وَجَفَّتِ الصُّحُفُ .

ترجمه : - ای پسر - خدا را حفظ کن تا ترا حفظ کند - هرگاه چیزی میخواهی
از خدا بخواه - و هرگاه کمکت میخواهی از خدا کمکت بخواه - و بدان که اگر مردم اجتماع
کنند تا ترا با چیزی سود رسانند نمیتوانند مگر با آن چیز که خدا برای تو مقرر فرموده
است - و اگر اجتماع کنند تا ترا با چیزی زیان رسانند نمیتوانند مگر با آن چیز که
خدا برای تو نوشته و مقرر فرموده است - غیر از این امکان ندارد .

مولانا حضرت میرقطب الدین محمد عنقا استاد کامل مکمل اویسی قدس الله تعالی
سُره فرموده : «حتی اگر هم برای غذای روزانه خود نمک و زردچوبه میخواهید : از

خدا بخواهید .»

قال الله عزَّ وجلَّ : « لن تنفعكم ارحامكم ولا اولادكم- يوم القيمة يفصل بينكم- والله بما تعملون بصير» (۳۶۰) -- یعنی سودی ندهد هرگز شما را رحمتان و نه فرزندانان -- روز قیامت جدائی می اندازد میانتان، و خدا بآنچه میکنید بیناست -- چنانکه فرموده است : - يوم يفر المرء من اخيه وامته و ابيه وصاحبته وبنیه - لکّل امری منهم يومئذ شأن يغنيه (۳۷۸۰)

ترجمه : - روزی که گریزد مرد از برادرش - و مادرش و پدرش - و زنش و پسرش - هر مردی را از ایشان در روزی چنین - کاری است که او را مشغول میدارد - یعنی وقت رسیدن بدیگران را ندارد (اللان کما کان و کما یکون)

قوله تبارك وتعالى : ربنا انك تعلم ما نخفي وما نعلن ، و ما يخفى على الله من شيء في الارض و لافي السماء (۴۱۱۴) .

ترجمه : پروردگارا ، بدستیکه از پنهان و آشکار ما آگاهی ، و هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پوشیده و پنهان نیست .

برون شدند مجانین عشق از دو جهان خوشا کسی که گرفتار این جنون گردید
قوله جلَّ شأنه : فَأَنْتَ بَاعِينَا (۴۹۵۲) - پس توئی به چشم ما - یعنی در عین عنایت ما که ترامی بینیم و مراقب توهستیم - پس پرهیز از این که در حضور او و مقابل چشم او خطا کنی بلکه تسبیح و ستایش کن پروردگارت را که همیشه مراقب و حافظ تست در هر حال از روز و شب - از آنجا است که حضرت حسین علیه السلام ضمن مناجاة خود گوید «... عميت عين لا تراك عليها رقيباً ...» کور باد آن چشمی که نمی بیند تو مراقب او هستی .

قال الله سبحانه و تعالى : يوم لا تملك نفس لنفس شيئاً ، و الأمر يومئذ لله (۱۹۸۲) .

عشق ربّانی است ، خورشید کمال امر ، نور اوست ، خلقان چون ، ظلال ترجمه : (روز دین) آن روزی است که هیچکس چیزی برای کسی دار نیست و

امر آنروز برای خداست .

بیا ، بیا ، که زمانی ز می خراب شویم مگر رسم بگنجی درین خراب آباد
بنوش باده‌ی صافی بناله دف و چنگ که بسته‌اند بر ابریشم طرب دلشاد
قال الرضا علیه السلام : ليس العبادة بكثرة الصيام والصلاة ، وإنما العبادة كثرة
التفكير في امر الله .

ترجمه : - عبادت در زیاد روزه گرفتن و نماز خواندن نیست - و بدرستی که
عبادت عبارتست از کثرت تفکر در امر خدا .

بکوی میکده گریان و سر فکنده روم

چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
قال الله تبارك و تعالی : ألم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة أصلها
ثابت وفرعها في السماء ، تؤتي أكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الأمثال للناس
لعلهم يتذكرون (۲۵/۱۴) .

ترجمه : آیا نمی بینی چگونه خدا مثلی برزده است ، سخن پاک (کلمه
طیبه) مانند درخت پاک است که بیخ و اصلش ثابت و برجاست و شاخ و برگش در آسمان ،
میدهد خوراک خود را همیشه باذن پروردگارش و میزند خدا مثلها را برای مردم که
شاید یاد آور شوند .

عشق آمد و عقل رخت بر بست هشیار چه صرفه برده از مست
فی الکافی : قال ابا جعفر علیه السلام : لا والله ، ما اراد الله تعالى من الناس
الا خصلتين : ان يقرؤا له بالنعم فيزيدهم ، وبالذنوب فيغفرها لهم .

ترجمه : امام باقر علیه السلام فرمود :- نه ، بخدا سوگند ، خدا از مردم جز
دو خصلت نخواسته است : اقرار بنعمتهای او که بر آنها میفزاید (شکر نعمت ، نعمت
افزون کند) و اقرار بگناهانشان تا آنها را بیامرزد - بدیهی است که شکر گذاری از
مخلوق هم باید بقصد قربت باشد برای خدا و در راه خدا (حتی بدون در نظر گرفتن
شخص خود و آنکس و خدا که نشانه تثلیث و شرك است) یعنی هریک را جداگانه

در نظر نیاورد و یگانه را بدیده بیگانگی ننکرد که فرموده است « لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم » (انعام ۱۳) .

تو کُل کن بذات پاک سبحان
 که نسبت‌های مخلوق است، پندار
 ندارد حاصلی، ای مرد دانا
 بجز غفلت ز حق، آن را اثر نیست
 مبرا آمده نسبت، زاو هام
 مسبب را بجو، ترك سبب کن
 که با شاه رسل، محشور گردی
 که نفس دون، ز نسبت می‌هراسد
 که راه حق به‌بندد، مهرانسان
 بل آن‌کو، دل بغیر رب خود بست
 ز حرص و خشم و شهوت‌ها، بود مست
 اگر دلبستگی یابی بر ایشان
 تو مردانه برو با حق پرداز
 برادر یا که خواهر، نیست جز غم
 حسود و خنگ خود خواهی جهانند
 ز ناقص، گو، چه زاید - غیر نقصان
 ز خویش خویش هم، بیشی نه بینی
 کند سُد مهر ایشان، عشق رحمان
 بدل می‌پذیر، غیر از مهر داور
 ولی، رو، ده، برای حق به ایشان

مدار امیّد از خویشی* خویشان
 چو (لا انساب)، حق فرمود، هشدار
 ز شهوت، چونکه شد نسبت هویدا
 بجز سرگشتگی، محصول آن چیست
 هوای نفس را، نسبت مند نام
 اگر مردی، ز حق نسبت طلب کن
 به احمد نسبت آور، گر که مردی
 هوای نفس، کی نسبت شناسد
 خدا را، دل مکن آلوده اینسان
 نه آن انسان که او (بنیان رب) است
 بخواب و خور، چو حیوان پای بنداست
 کنی جمعیت خاطر پریشان
 کند همجنس با همجنس پرواز
 عمو و خاله و دائی، زن و عم
 یکی خود را، برابر با تو داند
 دگر ناقص ز عقل است و زایمان
 تواز خویشی - بجز نیشی، نه بینی
 به اولاد و به مالت، دل می‌چان
 به بُراز خویش و از خویشان، سراسر
 نمی‌گویم به بُر یکسر ز خویشان

که در یکدل ، نمیکنجد دو دلبر
 از آن رو ، مال و اولادست ، دشمن
 که چون بر خود، ترا سرگرم دارند
 عدوی جان تو ، اولاد و مالست
 ترا ، این هر دو، دور از حق نمایند
 چو نسبت گردد از شهوت پدیدار
 بد نسبتهای حیوانی مکن رو
 ز اموال و ز اولادت ، حذر کن
 که این آلودگیها ، دور از یار
 مجو از من ، تو راز ، باب یا ام
 بد حرمت ، نام ایشان بر زبانست
 مپرس از من ، ز بابوام ، غرض چیست
 نباشد ، هیچکس را ، کس مددکار
 جز آنکه نسبتش باحق ، بقوی است
 که هرکس با نبی ، پیوسته باشد
 حسب چه بود؟ ، نسب را چیست کاری
 خدا ، خویشی ندارد ، هیچ باکس
 نبی ، فرموده ، هرکس هست ، انقی
 جز این ، هر نسبتی ، مردود باشد
 فقط ، ذاتست و ، غیر از ذات هیچ است
 برو ، حق را بجوی و یتکه بین شو
 اگر خواهی رهی ، از رنج و تشویش
 که او ، از راه و منزلهاست ، آگاه
 مقرب باشد او ، بر درگد شاه

که جز يك شه، بکشور نیست سرور
 که دورت میکند از قرب ذوالمن
 زیاد حقتعالی ، دورت آرند
 که مهر این دو ، برگردن و بالست
 در دوزخ ، برویت بر گشایند
 ندارد ارزشی در دیده ی یار
 ز نسبتهای ربّانی سخن گو
 هوای غیرحق ، از سر بدر کن
 قوی سّدی بود ، در راه دلدار
 مگر در هستی حق ، گشته ام گم
 که پای ربّ ، از اینان ، در میانست
 تو خود دریاب از خود ، بابوام کیست
 حساب هر که ، با خویش است ، ناچار
 نبی ، اورا ، چنین فرموده ، کز ماست
 دل و جانش بحق ، وابسته باشد
 خدا را ، کی بود ، اینسان شعاری
 که هستی ، هست حق مطلق و بس
 بود ، اکرم ، بد پیش حقتعالی
 همه ، جز ذات حق ، نابود باشد
 بشر ، شرّ است و ، حرفش پیچ پیچ است
 خدا خو شو ، بدرگاهش ، امین شو
 امام ، از حق ، طلب کن ، درد دل خویش
 ترا ، آگاه سازد ، از ره و چاه
 میان شاه و او ، راهی است کوتاد

ز هر قیدی ، منزهدان ، ره پیر
 قدم نه ، هر کجا او می نهد ، گام
 بنده سر ، بر قدوم ، پیر ره دان
 که باشد ، گفته و کردار او ، راه
 اگر ، جویای حقیقی ، دامنش گیر
 اگر خواهی که شیرین گرددت ، کام
 تو عین راه حق را ، پیر ره دان
 ترا ، رفتارش ، از ره سازد ، آگاه

خدایا ، راه ما ، کوتاه ، گردان
 ز فضل بی حسابت ، دست ما را
 دل ما را ، بشکرت ، ساز گویا
 وجودم را ، سراسر ، شکر گردان
 کمر ، از جان ، بخدمت گر نبستم
 ز دستم ، گر نیامد کار خیری
 که ، غیری ، نیست در ، هستی مطلق
 چو برحق است از حق ، روی ما ، باز
 شبنم ، روشن ، چو نور ماه ، گردان
 به جبل خود رسان ، پروردگارا
 منظور کن ، خدایا ، راه ما را
 رهم ده ، بر حریم ، شیر مردان
 محب دوستاران تو ، هستم
 ترا دارم ، نیندیشم بغیری
 بود ، جسم و روان و قلب ما ، حق
 بدین شکرانه ، چون نایم ، پر آواز
 فی الکافی : - قال ابو عبدالله علیه السلام - ولایتنا ولایت الله التی لم یبعث نبیاً
 قط الا بها .

ترجمه : - امام جعفر صادق علیه السلام فرمود : - ولایت ما ولایت خدا است
 که هیچ پیغمبری جز با آن ولایت مبعوث و برانگیخته نمیشود .

قال الله تبارک و تعالی ، الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور
 عاشق شو ، ارنه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود ، از کار گاه هستی

قوله جل و علا : «هو الذی جعلکم خلائف فی الارض» (۳۹/۳۵) - او آنستکه

شما را خلیفه روی زمین کرد .



سراج السالکین - حضرت شاہ مقصود میر صادق بن مولامیر قطب الدین محمد
 عنقا پیر کامل مکمل اویسی (طرف راست) .
 بیمقدار - دکتر مرتضی سرفراز (اویسی) . (طرف چپ)

مشکل خود را، به پیر غیب دان اظهار کردم
 تا جوانمردانه بنماید مگر راه صوابم
 گفت عنقا، گر رهایی خواهی از خود، سرفرازا
 سایه آسا، بی من و ما، محو شو در آفتابم
 (دوبیت از غزلہ مؤلف)

مولانا حضرت میرقطب الدین محمد عنقا فرمود : خلیفه در حکم مستخلف
عنه و نایب در حکم منوب عنه است (انتہی) .

بجان او که گرم دسترس بجان بودی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
اگر دلم نشدی پای بند طّره او کیم قرار درین تیره خاکدان بودی
قال رسول الله صلی الله علیه و اله : «من بلغ أربعين ولم يتعص فقد عصی» - هر کس
بچهل سالگی (که مرحله تکامل است) برسد و بیعصا (یعنی بی تکیه گاه) باشد پس
بتحقیق عصیان ورزیده و مغبون مانده است - زیرا بحبل الله المتین بستگی پیدا نکرده
لذا جمعی تفریق شده ، ضریب تقسیم گردیده ، تناسب نزولی ، جذرش بی مدّ ،
مدّش بی کشش ، کسرش بی عدد صحیح ، در حساب استدلالی گم شده و بدون تسویه
مدیون مانده است که .

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
از آنجاست که فرموده : «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» (۹۸/۹) ،
برشته اتصالی که از فطرت باخدای خالق فطرت مربوطید و ندای بی ابتدا و بی انتهای
(الست بر بکم) را از اول بلاول در طریق توحید خدای یکتای لم یزل ابداً و ازلاً
پذیرفته و (بلی) گفته اید متمسک شوید که فرموده است : «يدالله مع الجماعة» .

جمع باید کرد اجزا را بعشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
جوجوی ، چون جمع گردی زاشتباه پس توان زد بر تو ، سکه پادشاه
تا که معشوق بود ، هم نان و آب هم چراغ و شاهد و نقل و شراب
جمع کن خود را ، جماعت رحمت است تا توانم با تو گفتن ، هر چه هست
ز آنکه گفتن ، از برای یآوری است جان شرك از یآوری حق ، بری است
جان قسمت گشته در جو فلك ، در میان شصت سودا ، مشترك
پس خموشی به دهد او را ثبوت پس جواب احمقان آمد سکوت

این همی دانم ، ولی مستی من می‌گشاید بی مراد من دهن
 آنچنان کز عطسه و از خامیاز این دهان گردد به ناخواه توباز
 قال الله تبارک و تعالی : «یدالله فوق ایدیهم» (۱۰۳۸) .

باری در متابعت از هواپرستی و با پیروی از نفس پروری و انحراف از صراط
 مستقیم هدایت حق جیل و علا موجبات تشمت و تفریق خود را فراهم نکنید و نعمت
 خدای منعم مهربان بنده نواز را کفران نوزید تا بخسران بی پایان غفلت و مهجوری
 از او گرفتار نیائید و مصداق (لئن کفرتم ان عذابى لشدید) واقع نشوید که عذابی شدیدتر
 از نادانی و دوری از دوست نیست .

فی الکافی : - قال ابو عبد الله علیه السلام ، مکتوب فی التوراة ، اشکر من انعم
 علیک ، و انعم علی من شکرت ، فأنته لازوال للثعماء اذا شکرت ، و لابقاعها اذا کفرت :
 الشکر زیادة فی النعم و امان من الغیر .

ترجمه : حضرت صادق علیه السلام فرمود در توراة چنین نوشته شده است ،
 سپاسگذاری کن کسی را که بتو نعمت داده ، و نعمت بده بکسی که از تو سپاسگذاری
 کرده زیرا نعمت سپاسگذار بیزوال است و کافر نعمت را پایداری و بقا نیست ،
 سپاسگذاری باعث زیادتى نعمت است و ایمنى از دگرگونی ها .

قال رسول الله صلی الله علیه و اله : من قادم کفوفاً اربعین خطوة غفر له ما تقدم
 من ذنبه و ما تأخر .

باش کشتی بآن درین بحر صفا که تو نوح ثانیئی ، ای مصطفی
 ره شناسی می بیاید بالباب هر رهی را ، خاصه اندر راه آب
 خیز و بنگر کاروان ره زده غول کشتی بان این بحر آمده
 پیش این جمعی چو شمع آسمان انقطاع و خلوت آری را بمان
 هین بمگذار ای شفا ، رنجور را تو زخشم کر ، عصای کور را
 نی تو گفתי قائد اعمی براه صد ثواب و اجر یابد ، از اله
 هر که اوچل گام کوری را کشد گشت آمرزیده و یابد رشد

پس بکش تو ، زین جهان بی قرار
کار هادی ، این بود ، تو هادی ئی
هین روان کن ، ای امام متقین
قال رسول اله صلی اله علیه واله :- مثل اهل بیته کمثل سفینه نوح ، من ركب
فیها نجی ومن تخلف عنها غرق .

ترجمه : حضرت رسول خدا صلی اله علیه واله فرمود: مثل اهل بیت من همانند
کشتی نوح است هر کس خود را بآن کشتی رساند و سوار شود نجات یابد و هر کس از
آن سرباز زند و تخلف ورزد در دریای نابودی غرق گردد و مغبون ماند .

ز فصل و وصل و قرب و بعد ، بگذر
تعالی شأن ذات پاک ، الله ،
شب و طوفان و تاریکی و صحرا
شه و مد ، ایمنی و روشنائی
بدون ماه ، ره از چه ، ندانی ،
عصا بگزین و رو بر شاه جان ، آر
به چل ، چون پانهی ، بگزین عصا را
معصی گر شوی ، در ره نمائی
نبی مجتبی ، فرموده این راز
که تا پایت نلغزد ، در ره خویش
شود تا راه فهم و هوش تو ، باز
بدام دیو بی ایمان نیفتی
عصا بردار و بر نفس دنی ، تاز
دل ، ار بر رشته توحید بستی
عصا ، جبل حق است ، ای سالک راه
که بی کیف است و بی کم ، ذات داور
که در این ره بود اندیشه ، کوتاه
نگردد ره ز چه ، بی ماه ، پیدا
دهد بر سالک راه خدائی ،
چو کوری ، بی عصا ، در ره بمائی
که روی ماه یار ، آید پدیدار
بیاد آور حدیث ، (قد عصی) ، را
بگفتار نبی ، دل ده ، زمانی
تو ، هم گر اهل رازی ، دل بحق باز
نمائی روسیه ، در مذهب و کیش
بگوشت آید ، از هر ساز ، آواز
نبازی دین و ایمان را بمفتی
جوانمردانه با حق عشق می باز
بجبل الله تمسک جسته ، رستی
مهل از کف ، بترس از نفس بد خواه

نبی ، سړی دگر فرمود ، بنیوش
هر آنکس را ، عصا در کف سپردند
بود شکرانه ی اکرام رحمان
هر آنکس که برد ، چل گام کوری
گناه (ما تقدم ، ما تأخر) ،
زجان مصطفی ، بیرون شد این راز
که فهم راز ، خاص اهل راز است
باسرار خدائی ، گوش شو ، گوش
نجات از کوریش دادند و ، بردند
که کوری راکشد در راه ایمان
رهش را ، حق کند روشن ، ز نوری
بیامرزد ، دلش سازد منور
بدین راز ، ارجوانوردی ، پیرداز
ولی نامحرمان را ، مشیت باز است

فی الکافی : - قال ابوعبدالله علیه السلام - ان الله عز وجل اذا احبب عبداً فعمل
عملاً قليلاً - جزاه بالقليل الكثير ولم يتعاطمه ان يجزي بالقليل الكثير له .

ترجمه : - امام صادق علیه السلام فرمود - چون خدای عز وجل بندۀی را
دوست داشته باشد و او عمل کوچکی انجام دهد خدا آن عمل كوچك او را پاداش
بزرگ دهد و بعمل كم پاداش زیاد دادن بر او بزرگ و سنگین نیاید - زیرا فقط
دوستی صادقانه خدا و اخلاص در عمل کافی است و غیر از آن زیادی است .

دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد
ز مکر آنانکه در تدبیر در مانند در مانند

بعمری یکنفس با ما چو بنشینند ، برخیزند
نهال شوق در خاطر ، چو برخیزند بنشانند
در این حضرت چو مشتاقان نیاز ، آرند ناز آرند

که با این درد اگر در بند درماند درماند
سرشك گوشه گیران را چو دریابند ، دریابند

رخ از مهر سحر خیزان نگردانند اگر دانند
چو منصور از مراد آنانکه بردارند ، بردارند

بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند

فی الکافی : - عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزّ وجلّ - « لیبلوکم ایّکم احسن عملاً » (۲۶۷) - قال لیس یعنی اکثر عملاً و لکن اصوبکم عملاً - و انما الاصابة خشية الله والنّية الصادقة والحسنة - ثم قال - الابقاء علی العمل حتّی یخلص اشّد من العمل - والعمل الخالص الذی لا تریدان یحمدک علیه احداً الا الله عزّ وجلّ - والنّية افضل من العمل - الا وانّ النّية هو العمل - ثم تلا قوله عزّ وجلّ « قل کمل یعمل علی شاکلته » - یعنی علی نیّته .

ترجمه : - از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است در باره گفته خدای عزّ وجلّ « تا بیازماید شما را که کدام یک نیکو کار ترید » - فرمود : معنی آن این نیست که کدام یک از شما پر کردار تر است بلکه این است که کدام یک درست کردار ترید - و آن چیزی که در این مورد بهدفع اصابت میکند خشیت از خدا و نیّت صادق و حسنه است - سپس فرمود پایداری بر عمل تا اینکه خالص و ناب شود شدیدتر و سخت تر از خود عمل است - و عمل خالص آنچیزی است که نخواهی در مقابل کاری که میکنی مورد ستایش کسی جز خدای عزّ وجلّ قرار گیری - و نیّت افضل از عمل است - آگاه باشید که اصل عمل همان نیّت است - سپس این گفته خدای عزّ وجلّ را تا لاوت فرمود « بگو که هر کس بر طبق روش خود عمل میکند » یعنی بمقتضای نیّت خاصّی که دارد .

نام من رفته است روزی بر لب جانان بسهو
اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز
در ازل داده است ما را ساقی لعل لب
جرعه جامی که من سرگرم آن جام هنوز
ای که گفתי جان بده ، تا باشد آرام دل
جان بیغمایش سپردم ، نیست آرامم هنوز
قال الله تبارک و تعالی « ولا تمنن تستکثر ولربک فاصبر (۶۷۴) » - ومننت منه بمنظور فزون جوئی و شکینا باش جهة پروردگار خویش .

قال رسول الله صلى الله عليه واله : - نيت المؤمن خير من عمله ونيت الكافر شر من عمله - وكل عامل يعمل على نيته .

ترجمه : - حضرت رسول خدا صلی اله علیه واله فرمود : - نیت مؤمن بهتر است از عمل او و نیت کافر بدتر است از عمل او و هر کس بمقتضای نیت خود کار میکند .

و نیز فرموده است : - انما الأعمال بالنیات .

قال الله العزيز جل شأنه : - « وان تجهر بالقول فأنت تعلم السر وأخفى » (۲۰/۶) « واگر آشکار کنی گفتار را پس بدستی که او میداند پنهان و پنهان تر را - بعلمت کمال لطفش که (الله لطیف بعباده (۱۹/۴۲) و بعلمت نفوذ کمال علم او که علیم و خود نفس علم است و حکیم (والله علیم حکیم ۲۲/۵۲) بر ظاهر و باطن و سر و سر السر و احاطه مطلق بر تمام مراتب وجود که خبیر است و بصیر (ان الله بعباده لخبیر بصیر (۳۱/۲۸) و که جز او جل جلاله نه وجود هست و نه موجود - « يعلم خائنة الأعین و ما تخفى الصدور » (۲۰/۴۰) یعنی از خیانت چشمها و پنهانی های دلها آگاه است - زیرا خود عین آنست .

هر آنکس را که بر خاطر ز عشق دلبری باری است

سپیدی گو بر آتش نه که داری کار و باری خوش

فی الکافی : - عن محمد بن مسلم - عن ابي جعفر عليه السلام - انه قال جعلت فداك - يزعم قوم من اهل العراق انه يسمع بغیر الذی یبصر و یبصر بغیر الذی یسمع - قال فقال کذبوا والحدوا و شبهوا - تعالی عن ذلك انه سمیع بصیر - یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع - قال قلت یزعمون انه بصیر بما یعقلون - قال فقال - تعالی الله انما یعقل ما کان بصفة المخلوق - ولیس الله كذلك .

ترجمه : - محمد بن مسلم گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم قربانت گردم - مردمی از اهل عراق گمان میکنند که خدا می شنود باغیر از آنچه می بیند - و می بیند باغیر از آنچه می شنود - فرمود دروغ گفتند و ملحد شدند و خدا را تشبیه

کردند - خدا برتر از آنست - خدا شنوا و بیناست - می‌شنود با آنچه می‌بیند - و می‌بیند با آنچه می‌شنود - میگوید گفتم آنها گمان میکنند که خدا بیناست بهمان معنائی که آنها ازینا تعقل میکنند - فرمود خدا برتر است - آن چیزی تعقل میشود که بر صفت مخلوق باشد و خدا چنین نیست .

ابیات مشروحه زیر از ظهیر است :

سحر شد ای حرس تا چند خاموش	خروش از دل برآور ، پنبه از گوش
نگر گاهل زمان چون کاروانند	که از دنبال یگدیگر روانند
خوش آن دم کز نوای آشنائی	بگوش دل رسد بانگ درائی
چو زلف یار ، در شب زنده داری	بیاموزیم رسم ببقارای
هر آنکس زد سحرگه بانگ یا حئی	جهانی زنده گردد از دم وی
خدا جویان که سر در ره سپردند	ز لطف حق بمنزل راه بردند
قدح نوشان که دل از دست دادند	ز جام اوّلین ، بیخود فتادند
ببین در جنبش سرو و صنوبر	ستاده در رکوع و حمد داور
گل و سنبل ، اگر چه بیزبانند	چو باشی مستمع ، تسبیح خوانند
ز پرواز مگس تا جنبش مور	بحمد اوست دائم جمله را شور

فی الکافی :- عن ابی عبد الله علیه السلام - قال ان رسول الله صلی الله علیه و اله قال - ان الله امثال امتی فی الطین و علمنی اسمائهم کما علم آدم الاسماء کلها - فتمر بی اصحاب الرأیات - فاستغفرت لعلی و شیعه - ان ربی وعدنی فی شیعة علی خصلة - قیل یا رسول الله و ماهی ؟ - قال المغفرة لمن آمن منهم - و ان لا یغادر منهم صغيرة ولا کبيرة ولهم تبدل السیئات حسنات .

ترجمه :- امام صادق علیه السلام فرمود از قول رسول خدا صلی الله علیه و اله که خدا امت مرا در عالم طینت برای من تجسم فرمود و نامهای ایشان را بمن آموخت همانطور که تمامی نامها را به آدم آموخت - آنگاه پرچمداران بر می گذشتند - من برای علی و شیعیانش آمرزش خواستم و پروردگارم یکمطلب را در باره شیعیان علی

ابیات مشروحه زیر از ظہیر است :

ترجمه : حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله از گفته خدای تعالی فرموده است « آنهایی که برای ثواب من اعمالی انجام میدهند نباید با اعمال خود متکبر باشند زیرا اگر ایشان در تمام مدت عمر خویش کوشش کنند و خود را در راه عبادت من بزرگوارند همواره کوتاهی کرده و مقصّر اند و در عبادت خود بکنه بندگیشان نمیتوانند برسند بآنچه از من میطلبند از کرامت و نعمتهای بهیستم و رفعت درجات عالی در حواری من ، و لیکن برای درك رحمت من بهره زکاری پشه خود

سازید و بفضل امیدوار باشید و با گمان خوب (حسن ظن) بمن اطمینان کنید، آنگاه است که رحمت مرا ادراک خواهید کرد و رضوان و مغفرتم را می‌رسانم، لباس عفو بر همه می‌پوشانم، زیرا منم خدای رحمان و رحیم و بهمین سبب هم خود را اینچنین نامیده‌ام از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است.

بمذگی چیست ، بفرمان رفتن بیش امر ، از بُن دندان رفتن
قابل امر شدن ، همچون گوی پس بیک ضربه بیایان رفتن
قرنها شد که نمی آسایند از تو ، شب خفتن و زیشان رفتن
عاشقان راست مسلم نه نزا در ره دوست ، بمرگان رفتن
سرفدا کردن و چون عیاران جان بکف بردر جانان رفتن
قال الله عزوجل : ان الذين تدعون من دون الله عباد امثالكم ، فادعوه
فليستجيبوا لكم ان كنتم صادقين ، اٰلهم ارجل يمشون بها ، ام لهم ايد يبطشون بها ،
ام لهم اعين يبصرون بها ، ام لهم آذان يسمعون بها ، قل ادعوا شركاءكم ، ثم كيدون
فلا تنظرون (۱۹۴۷)

ترجمه : بدرستی که آنان را که میخوانید از جز خدا-بندگانیند مانند شما ، اگر راست میگوئید بخوانیدشان تا جوابتان بدهند ، آیا آنها پادارند که با آن راه بروند ، آیا دست دارند که بگیرند ، آیا چشم دارند تا بدان وسیله به بینند ، یا گوش دارند که از آن طریق بشنوند - بگو شرکاء خود را بخوانید - بامن نیرنگ و مکر کنید و مهلتم ندهید !

مقصود این است که به آنهایی که جز از خدا چشم طلب و کمک و غیر ذلك دوخته‌اید (اعتم از انسان یا غیر او) و خیال میکنید که گره مشکلات شما را می‌گشایند و حوائج شما را بر می‌آورند بندگانین هستند عاجز و ناتوان (عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیئی) که نه در خود مؤثر اند و نه در دیگران (لا مؤثر فی الوجود الا الله) - چنانکه خدای متعال فرموده است : «ولا یملکون لانفسهم ضرراً ولا نفعاً ولا یملکون موتاً ولا حیاتاً ولا نشوراً» (۳۲۵) - اگر راست میگوئید و فقط بآنها متکی هستید

وصول هر چیزی را که از خدا نو میدید از آنها بخواهید و بدبینید آیا میتوانند ان رافی
نفسه برای شما فراهم کنند و حوائجتان را برآورند - البته خیر - زیرا گفتیم که حتی
نمک و فلفل را هم باید فقط از خدا بخواهید (اگر چشم بینا و دل شنوا دارید) - بدیهی
است این قبیل شرکائی که برای خدا قرار میدهند و جاهلانه بآنها متوسل میشوند
پا و دست و گوش و چشم باختیار خود ندارند بلکه هر چه دارند و هر چه میکنند از
خداست محرک اصلی پا و دست و جوارح خداست و سمع و بصر نیز خداست و بقودی او
میشد که خود فرموده «والله خلقکم وما تعملون» (۵۹:۳۷) - بنا بر این عواقب هر گونه کید
و مکر و استدراج و رفتار جاهلانه‌ی شما مانند انعکاس صدا است که مستقیماً بخود شما
برمیگردد (والله خیر الماکرین)

دلت ز اخلاص گردد، کعبه‌ی هو
توانی راه حق مفتوح داری
عمل صالح کن و، اخلاص در کار
ولی کیفیتش، ملحوظ عقباست
ز کیفیت بود مقصود معبود
بجو سر تفکّر در تحیّر
که (زد نارینا فیک التحیّر)
عمل چبود، تو خود مطلوب گردی
بکمتر کار، اجرش بیش آرد
نباشد نیّتش، فردی است دانا
تو نیّت پاک کن اندر عبادات
بهل صورت، سوی معنی گذر کن
نگردد تا عبادات تو، عادت
عبادت عادت ارشد دورش افکن

گر از صدق و صفا، آری بحق رو
ز اخلاص و صفا و صدق و زاری
ملاک تو، نباشد کار بسیار
زیاد و کم، بکسب و کار دنیاست
کمیت، اهل ظاهر راست مقصود
بود اصل عبادتها، تفکّر
از آن رو گفت احمد، بی تدبّر
ز حق میخواه تا محبوب گردی
خدا، چون بنده‌ئی را، دوست دارد
هر آنکس از عمل، جز حق تعالی
بود چون جوهر اعمال، نیّات
عبادت را مبین، بر حق نظر کن
فقط حق را تو می‌بین، نی عبادت
مبین اعمال خود را، نفس بشکن



حقیقه‌التقوی واصل المعرفة وعین المحیبة۔ مولانا حضرت میر قطب الدین محمد

عنقا پیر کامل مکمل اویسی .

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
 عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
 دست غیب آمد و بر سینه‌ی نامحرم زد
 خیمه در آب و گل مزرعه‌ی آدم زد

در ازل بر تو حسنت ز تجلی دم زد
 جلوه‌ئی کرد درخش، دید ملک عشق نداشت
 مدعی خواست که آید بتماشا که راز
 نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش

عبادت ، ترك ، عادت باشد ، ای جان
 كه اخلاصت شود فطرت ، نه عادت
 خلوص این است كز روی نیایش
 دلت با یاد حقّی لایزال
 با خلاق خدائی ، رو نمائی
 بدانی معنی ، ایتاك نعبد
 نه بینی خویشتن را در میانه
 رضا ، آمد عطای حقه تعالی
 هر آن نیّت كه داری ، عین كار است
 از آن رو ، هست نیّت ، اصل دركار
 برو ، جان پدر ، از حق مدد خواه
 زحق خواه آنچه می خواهی ، نه از كس
 نوئی دریا ، ولی لب خشك و ناكام
 كه تا از تشنگی ، یابی رهائی ،
 شراب از ساقی كوثر طلب كن
 تو در آبی و بر آبی عطشناك
 مگردان رو ، چو بو تیمار ، از آب
 برو كم جوی آب و تشنگی جوی
 چه می جوئی ، كه حق آگاه از آن نیست
 برون حق و درون حق است و جان ، حق
 ز پنهانگاه افكار است ، آگاه
 هر آن سّری ، كه در سینه نهانست
 بگویم سّر دیگر ، گوش میدار
 كه جز ناتش ، نه سّراست و نه جهر است

ز جان سرنیه ، بعشق حقّی سبحان
 نشاید گفت عادت را ، عبادت
 بجو شد از دلت ، ذوق ستایش
 شود زیر وزیر ، در بیخیالی
 كه حق نعمت دهد ، بی خود نمائی
 بمصداق حقیقی ، نی تعبّد
 شوی محو خدای جاودانه
 بخوان ، « يعطيك ربك فترضى »
 خدا ، با نیّت خیر تو ، یارست
 كه در نیّت ، ریا بنود پدیدار
 كه حق یار است سالك را ، در این راه
 ز دریا وز صدف در جو ، نه از خس
 بنه لب بر لب دل ، می بیاشام
 ممكن از بحر رحمانی ، جدائی
 به سیفش ، نفس سرکش را ادب كن
 شرابی مانده مخفی در رگك تارك
 اگر تشنه است جانت ، آب دریاب
 كه جوشد آب از صد بحر و صد جوی
 بجز حق ، در درون مرد حق ، كیست
 همه كون و مكان حق ، انس و جان ، حق
 ز اسرار است و از ذرات ، آگاه
 بذات پاك بیمثلش ، عیانست
 كه آن سّر توهم ، سّری است از یار
 كه عین لطف حق ، میهر است و قهر است

منزّه ذاتش ، از هر گونه ادراك
 كه يار ما، همه جهر است و سراسر است
 قلم او ، لوح ما او ، دست ما ، او
 همه او ، مادميت ، گفته آن يار
 زبان ما ، و گوش و هوش ما ، او
 چو بر ما، اقرب از حبل الوريد، است
 همو پنهان و فاش و سّرو ، هم راز
 بجز او ، صادر و مصدر ، نباشد
 چنين فرمود ، قطب الدين محمد
 همه ، يك بود ، باشد ، كئل موجود
 تو ، گران جان شناسي، جان شوي تو
 موحد ، كردی و ، جز حق نه بينی
 چه مي جوئی، كه حق زان نيست آگاه
 مؤثر ، حق ، بود ، رو بر حق، آريد
 كه اصلش ثابت و ، فرعش ببالا
 منزّه ذات بيچون عزيز است
 چو خود ذاتست و عين جمله اشيا
 لطيف است و خبير است و علیم است
 شهيد است و سمیع است و بصير است
 محيط است او ، بکئل و جزء اشيا
 هم او شئي است و عين ماء وطين است
 اگر چه عين شئي آمد ، كماهي
 اگر چه عين شئي است، ار تو خواهی
 كه باشی تو ، كه او را در همه چيز

كه او پاك است و هم خود جو هر پاك
 كه در هر حال، عين لطف و مهربانست
 مداد و فكر و ذكر و هست ما ، او
 با خلاص و صفا ، بريار ، روی آر
 دل ما او ، و جان او ، جوش ما ، او
 پس او، خود، عين عين و، عين ديداست
 همو صوت و صدا و ، ساز و ، آواز
 بجز او ، مظهر و مظهر ، نباشد
 شه ملك ولايت ، نور سرمد
 وجود وجود و سود ما ، از آن ، بود
 گر از جان بگذري، جانان شوي، تو
 ز هست حق ، گل هستي ، بجيني
 نباشد غير حق را ، در درون ، راه
 نهال معرفت ، در دل ، بكاريد
 بر او ، برگ و بار حقه تعالى
 كه هر چيزی از او در رستخيزاست
 چه سان نبود بذات خویش بينا
 رحيم است و عنايتش عميم است
 به پنهانی ، عيانست و قدیر است
 ندانی ، چون نداری (علم اسما)
 نه آن شئي، كه در چشم دو بين است
 ولی از حد به لاحد ، نيست راهی
 نشان بدهی ، دو بين و روسياهی
 نشان بتوان دهی ، از شرك بگزين

جز این وهم است و، از حق بین نشاید
 نمی شاید قرین کردن باشیا
 سببها را، کمال صنع حق، ساخت
 سببها را، مسبب می تراشد
 سرود عشق ما او، ساز ما، او
 کجا از چه توان ره برد بر ماه
 بمه بنگر، که در چه عکس آنست
 ز ماه چرخ، جز عکسی نه بینی
 که ماه آسمان، گردد پدیدار
 حذر کن، تا نیفتی در چده، از راه

خدا باید که خود بر جانت آید
 علی مرتضی، گفتا، خدا را
 خدا را با سبب، کی میتوان یافت
 مسبب را، سبب، کی می شناسد
 سبب او و، سبب ساز است، هم او
 تو مخلوقی، بخالق کی بری راه
 مه، ارگد گه، در آب چه عیانست
 چو دلولی، در چاهی، بند زمینی
 برآ، از چاه، چون یوسف سبکبار
 شود روشن، دو چشم، از عین آن ماه

قال الله عز وجل، «ولننظر نفس ما قدمت لغد» (۱۷۵۹) - یعنی باید هر کس
 بنگرد که چه چیز برای فردا فرستاده و توشه راه کرده است و ره آوردش چیست
 هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
 واند گریخت همچنان هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی
 برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست
 قال النبی صلی الله علیه واله : الدنيا ساعة، ليس فيها راحة، فاجعلها طاعة
 یکدو روز چه، که دنیا ساعتی است هر که ترکش کرد، اندر راحتی است
 قال الله جلّ شت عظمتة : هنالك الولاية لله الحق، هو خير ثواباً و خير عقبا
 (۴۳۱۸).

ترجمه : آنجا ولایت و فرمانروائی از آن خداست که حق است، او بهترین
 ثواب است و بهترین پاداش و فرجام.

ای سعادت بخش جان انبیا
 جبرئیلی را براستون بستهئی
 یا بکش، یا باز خوانم، یا بیا
 پسر و بالش را بصد جا خستهئی

پیش او گوساله بریان آوری گه کشی او را بکهدان آوری
 که بخور، این است ما را لوت و پوت نیست او را جز لقاء الله قوت
 «عَرَفْنَا اللَّهَ ذَاتَهُ وَالْهَيْتَةَ بِنُضْلِهِ» - خدا ذات والهیّتش را از روی فضل خود بما
 شناسانید چنان که حضرت امیرالمؤمنین فرموده است: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بَذَاتِهِ»
 این ادبیات از ظهیر است:

اگر داری سرو برگ غریبی بکن فکری بحال ناشکیبی
 مپندار ای نگار سیم غمغب که میدانم که کی روز است و کی شب
 ز شب تا صبحدم ، وز صبح تا شام کجا دارم ز عشقت خواب و آرام
 بچشم آتش افتد از رخ گل بگویشم موید آید ، صوت بلبل
 مرا ، دور از تو ، در دل نیشتر باد بکامم بی تو ، می ، خون جگر باد
 به روزن ، دائم از مهر او فتد نور و گر نه ، دیدی روزن بود کور
 مپندار ، ای بهجر آورده تا شام که عشق ، از صبح وصل آید با تمام
 خوش آن کس ، کو بهجران سازگار است

که رنج عاشقان ، در وصل یار است مریض عشق را ، هرگز دوانیست
 بدین بیمار ، امید شفا نیست نه بی او میتوانم بود خرم
 نهئی از وصل این معنی خبردار مپرس از من حدیث عشق ، ز بهار
 خوش آن ساعت که ناگه تشنه جانی رسد در چشمه ی آب روانی
 خوشا با نکته دانی ، همزبانی که یابد در سخن ، کنه معانی
 کسی را گوی در گیتی خردمند که دل بر گوش دارد ، گوش برپند
 یا ایها العزیز ، مسئنا واهلنا الضر ، وجئنا ببضاغته مزجاة ، فأوف لنا الكيل ، و
 تصدق علينا ، أن الله يجزي المتصدقين (۸۸/۱۲) .

ای عزیز ، ما و کسان ما را مضیقه و بدحالی و زیان آزار در بر گرفته و بما رسید



آفتاب عوالم امکان، شمس بروج عرفان، حضرت مولامیر قطب الدین محمد عنقا
پیر کامل مکمل اویسی (تاریخ عکس ۳۱ ر ۱۳۲۸ شمسی).

سید عالم محمد، قطب دین
در سماء عقل، مهر مستقر
چون اویس، از سحر حق آگاه بود
غیب را شرق دلش آئینه دار
مخزن گنجینه‌ی بود و نمود

شمس برج عشق و ایمان و یقین
مرشد ارشاد رحمانی اثر
رهنمای راه اهل الله بود
در حضورش راز پنهان آشکار
مرکز جواله‌ی ملک وجود

(مزامیر حق)

آنچه رسید ! با کمترین مایه روبرو آورده‌ایم؛ بما فقیران تهیدست تصدق کن ، کیل ناقص ما را به پری و تمامی قبول فرما که خدا صدقه دهندگان را پاداش میدهد .
چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدی است

آن به که کار خود بعنایت رها کنند
گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار
ساحبدلان حکایت دل خود ادا کنند
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب

بهتر ز طاعتی که ز روی و ریا کنند
یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح ، یا مبدل السئیات بالحسنات : فافعل بنا ما انت
اهله ، ولا تفعل بنا ما نحن اهله .

هر کجا یابی تو خون بر خاکها
گفت من رعد است و این بانگ حنین
من میان گفت و گریه می تنم
میفتد از دیده خون دل ، شها
پی بری ، باشد یقین از چشم ما
زا برخواید تا بیارد بر زمین
یا بگیریم یا بگویم ، چون کنم
بین چه افتاده است از دیده مرا
مناجاة منسوب بحضرت شاه ولایت مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه افضل
الصلوة والتحیات :

لیبک ، لیبک ، انت مولاه
یا ذا المعالی ، علیک معتمدی
طوبی لمن بات خائفاً و جلا
و مابده علّة ، ولا سقم
اذا خلا ، فی الظلام مبتهلاً
سئلت عبدی ، وانت فی کنفی
صوتک تشاققه ملائکتی
سلنی ، بلا حشمة و لارهب
فارحم عبیداً ، الیک ملجاء
طوبی لعبد ، تكون مولاه
یشکو الی ذی الجلال ، بلواه
اکثر من حبّه ، لمولاه
اکرمه ربّه و لبّاه
و کّل ما قلت ، قد سمعناه
و ذنبک الان ، قد غفرناه
و لاتخف ، انشی انّا لله

از حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام طّی مناجاة خود معروف
بعرفه است .

الهی اخر جنی من ذل نفسی ، و طهرنی من شکّی و شرکی قبل حلول
رمسی .

بارالها مرا از خواری و ذلت نفسم رهائی بخش ، و مرا پیش از فرا رسیدن
مرگم از شک و شرکم پاک و ظاهرگردان .

غیرت آن باشد که آن، غیر همداست
غیرت حق است و با حق چاره نیست
آنکه افزون از بیان و دمدمه است
کودلی کز حکم حق صد پاره نیست
قال الله عزوجل ، « لقد خلقنا الانسان فی کبد » - یعنی آفریدیم انسان را در رنج
و شدت و سختی .

عاشق رنج است نادان تا ابد
از کبد فارغ شدم با روی تو
خیز لا اقسم بخوان تافسی کبد
وز زبد صافی در خوی تو
قال رسول الله صلی اله علیه و اله :- « اکرم الضیف ولو کان کافراً » مهمان را گرامی
دار هر چند کافر باشد - بار خدا یا بکر دار زشت ناصواب ماکه ثمره ی جهالت و سزاوار
مکافاتست با فضل بیعتت و بکرم خود بدیدی عفو و اغماض بنگر ، چشم دل ما را بنور
رحمت خود باز فرما که توئی ارحم الراحمین و اکرم الالکرمین - ما تهیدستان توشه ئی جز
ناداری در راه کرم عمیم تو نداریم و در دریای مذلت غفلت و نادانی غرقیم - از ناتوانی
ما چه برمی آید !

زلّت ما به ز طاعت پیش حق
گر فراق بنده از بد بندگی است
نزد کفرش ، جمله ایمانها خلق
چون تو بابد، بد کنی - پس فرق چیست

قال مولانا علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام:

وفدت علی الکریم بغیر زاد
و حمل الزاد اقبح کذل شیئی
و بالحسنات والقلب التسلیم
اذا کان الوفود علی الکریم

فی الکافی: قال ابو عبدالله علیه السلام :- ان الله والله ما خرج عبدا من ذنب الا بالاقرار

امام صادق علیه السلام فرمود سو گند بخدا که هیچ بنده‌ئی از گناه بیرون نشود مگر اینکه اقرار کند .

قال علیه السلام «الرقيق ثم الطریق» .

ایخنک آن مرده کز خود رسته شد
در وجود زنده‌ئی پیوسته شد
ای که جان از بهر تن می سوختی
سوختی جان را و تن افروختی
سوخته من ، سوخته خواهد کسی
تا ز من آتش زند اندر خسی
سوخته چون قابل آتش بود
سوخته بستان که آتش کش بود
حرف و صوت و گفت را برهم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم
آن دمی کز آدمش کردم نهان
با تو گویم ، ای تو اسرار جهان
زیر دریا خوشتر آید یا زبر
تیر او دلکستر آید ، یا سپر
چون زخم دم ، کاتش دل تیز شد
شیر هجر ، آشفته و خونریز شد
مجمالش گفتم ، نکردم من بیان
ورنه ، هم لبها بسوزد ، هم زبان
قال بعض العرفا : «الشکر تدوم النعم» - سپاسگزاری موجب ادامه نعمت‌هاست که
فرموده : «لئن شکرتم لازیدنکم» .

این دو بیت منسوب است به حضرت مولا امیر المومنین علیه السلام :

سلام علی اهل القبور الدّوارس کانّهم لم یجلسوا فی المجالس :
ولم یشر بوا من بارد الماء شربة ولم یا کلوا من کل رطب و یابس
خدای تعالی و تقدّس فرموده است : «فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه
یسبح له فیها بالغدو والاصال ، رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء
الزکوة ، یخافون یوماً تتقلب فیہ القلوب والابصار ، لیجزیهم الله احسن ما عملوا و
یزیدهم من فضله ، والله یرزق من یشاء بغير حساب (سوره نور / ۳۸) .

بمیرم گر از حسرت کام تو شوم زنده گر بشنوم نام تو
به تمنهائی ام یار دیرین توئی مرا یاری جان شیرین توئی
بیا ای تو درم‌ان دردم بیا بیا گرد بالات کردم ، بیا
ترجمه : در خانه‌هائی (یعنی هر مقامی که خدا بخواهد هدایت کند) که رخصت

میدهد داد خدا که بلند کرده شود و یاد شود در آنها نامش، تسبیح میکند در آنها (باترکید نفس و تنزیه و توحید و تجرید و تفرید که کلاً مستلزم یاد و توجه دائم است که حقیقت تسبیح است) او را بامدادان و شامگاهان - مردانی قائم بحق که باز نمیدارد ایشان را بازرگانی و نه خرید و فروش از یاد خدا و برپای داشتن نماز و دادن زکوة، بیم‌دارند روزی را که منقلب میگردد در آن دل‌ها و دیده‌ها، تا پاداششان دهد خدا بهتر از آنچه کردند و زیاده دهد ایشان را از فضل خویش، خدا روزی دهد هر که را خواهد بی‌شمار و بی‌حساب.

این ابیات از ظهیر است:

الهی سبز کن کشت امیدم	مهل در آب رحمت نا امیدم
بر افروز از محبت شمع داغم	ز رحمت روغنی کن در چراغم
شبی دارم ز روز خود سیه تر	شب و روزم برحمت کن منشور
چو هستی از کرم آمرزگارم	بفضل خویشان کن، رستگارم
شماری گر بسلك بندگانم	به پیش آید چه نعمتها از آنم

خواجه عبدالله انصاری گفته است:

«الهی اگر یکبار گوئی بنده‌ی من - از عرش بگذرد خنده‌ی من»

قال النبی صلی الله علیه و اله «سبحانک، ما عبدناک حق عبادتک».

دقت: - یکی از روزها انواع دعواتی را که بخیال خودم بسیار جذاب و جالب مینمودند در محضر منیر بیرپاک روشن ضمیر استاد اجل حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عتقا کامل مکمل اویسی قدس الله تعالی سرره الشریف معروض میداشتم، حضرت معظم له با کمال بردباری و عنایت استماع میفرمودند بالاخره فرمودند: «اگر من بخواهم دعائی بکنم اینچنین خواهم گفت «الهی اغننی عمن سواک فی الدنیا و الاخرة» - بارخدا یا مرا از هر چه جز تست در دنیا و آخرت بی‌نیاز فرما».

قوله جل جلاله و عظم شأنه: من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله، فمنهم من قضی نحبه، ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا (۲۴/۳۳).

یعنی مردانی از مؤمنین هستند که راست گردانیدند آنچه را با خدا پیمان بستند - پس از ایشانست آن کس که بسر آورد پیمان خویش را (بکمال فطرت رسیده است) و از ایشانست آن کس که انتظار میکشد، و تبدیل ندادند تغییر دادنی (از جهت محبت بنفس و ارتکاب

مخالفات فطرت وشبهوات مر بوطه) .

قول و فعل آمد گواهان ضمیر
زین دو بر باطن تو استدلال گیر
فعل و قول، آن بانګ رنجوران بود
که طبیعت ، جسم را برهان بود
رنگ و بو، غماز آمد چون جرس
از فرس آگه کند ، بانګ فرس
بانګ هر چیزی ، رساند زو خبر
تا بدانی بانګ خر ، از بانګ در
قوله عزوجل : واذکر ربک اذانسیت، وقل عسی ان یهدینی ربی لا قرب من
هذا رشداً (۲۳/۱۸) .

ترجمه: و یاد کن پروردگارت را چون فراموش کردی (خود را)، و بگو شاید پروردگار
من مرا هدایت کند تا از این طریق باو نزدیک شوم .

از لعل تو گریا بم انگشتی زنیهار
صد ملک سلیمانم در زیر نگیں باشد
جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
قال مولانا ومقتدا نا امیر المؤمنین حجة العالمین وامام المتقین وقائد الغر
المجاهلین علی بن ابیطالب علیه صلوٰة الله الملك الحق المبین «یا من دل علی ذاته بذاته ،
وتمیزه عن مجانسة مخلوقاته ، وجبل عن ملائمة کیفیاته، یا من قرب من خواطر الظنون
وبعد عن ملاحظة العیون وعلم بما کان قبل ان یکون ، یا من توحد بالعز والبقاء وقهر عباده
بالموت والفناء ، صل علی محمد و آلہ الا تقیاء .»

من گنګ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
قال الصادق علیه السلام : - من عبد الله بالتوهم فقد كفر - و من عبد الاسم دون
المعنی فقد اشرك - و من عبد المعنی بايقاع الاسماء علیه بصفاته النشی وصف بها نفسه
فقد علیه قلبه و نطق به لسانه فی سریره و علانیته فاولئك هم المؤمنون حقاً .

یعنی هر کس خدا را از روی وهم عبادت کند پس بتحقیق کافر است - و هر کس
عبادت کند اسم را بدون معنی پس بتحقیق مشرک است - و هر کس عبادت کند معنی را
با واقعیت اسماء متصف بصفتی که خود را با آن وصف کرده است در حالیکه دل و زبان
او ظاهراً و باطناً بآن ایمان داشته باشند و تصدیق کنند چنین مردانی مؤمن حقیقی

هستند .

بنوش جام صبوحي بناله دف وچنگ
 ز دست شاهد سيمين عذار عيسى دم
 شراب نوش و رها کن حديث عادو ثمود
 بود که مجلس حافظ بيمين تربيتش
 هر آنچه ميطلبد، جمله باشدش موجود
 قوله عز وجل : - فذكر انما انت مذکور - لست عليهم بمسيطر - الا من
 تولى وكفر - فيعذب به الله العذاب الاكبر - ان الينا اياهم - ثم ان علينا حسابهم
 (۲۲۸-۲۶) .

ترجمه: - پس یاد و پند ده بدرستی که توئی یاد دهنده و پند دهنده - تو بر ایشان
 مسلط نیستی (یعنی جز تذکر کار دیگری از تو بر نمی آید که انك لاتهدى من اجبت
 ولكن الله يهدي من يشاء) - مگر آنکس که روی گردانید و کافر شد پس خدا او
 را بعدایی بزرگتر عذاب خواهد کرد - بدرستی که بازگشت آنها بسوی ما میباشد و
 حساب آنها هم باماست (هر چه خواهد میکند زیرا رحمت و قهرازه ظاهر مخصوص
 حق است و حق تعالی بر هر چیز قادر است) .

غرق عشقی ام که غرق است اندرین
 غرقهای اولین و آخرین
 میجملش گفتم ، نکردم من بیان
 ورنه ، هم لبها بسوزد هم زبان
 من چو لب گویم ، لب دریا بود
 من چو لاگویم ، مراد الا بود
 من ز شیرینی نشینم ، روترش
 من ز بسیاری گفتم ، خمش
 تا که در هر گوش ناید این سخن
 يك همی گویم ز صد سر لدن
 قوله جل جلاله : - ويا قوم - مالي ادعوكم الى النجوة وتدعوني الى النار -
 تدعوني لا كفر بالله و اُشرك به ما ليس لي به علم و انا ادعوكم الى العزيز الغفار
 (۴۵۳۰)

یعنی ای قوم من - این چه پیش آمده است که من شما را بسوی نجات میخوانم
 و شما مرا بطرف آتش دعوت میکنید ! شما از من میخواهید تا بخدا کفر ورزم و
 باو شرك آورم از چیزی که علم بآن ندارم در حالی که من شما را بسوی خدای غالب

آمرزنده دعوت مینمایم - او در هیچ جا و هیچ موقع چیزی جز خدا نمی بیند و نمیداند تا موضوع شرك پیش آید و بدانند شرك چیست - او اساساً هیچ است و فانی در خدا یعنی فقیر مطلق و فقیر را چیزی از خوب و بد نیست - دانستن چیزی مستلزم علم بآن است در صورتیکه دانش و دانا خداست .

برو ای ناصح و بردردکشان خرده مگیر

کارفرمای قدر میکند این ، من چه کنم

برق غیرت ، چو چنین میجهد از مکن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن ، چه کنم

مددی گر بچراغی نکند آتش طور

چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم

حافظا ، خلد برین خانه موروث من است

اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم

قال رسول الله صلی الله علیه واله : «اذا اراد الله بعبد خيراً ففتح عینا قلبه» -

یعنی هرگاه خدا خیر بنده‌ئی را اراده کند دیدگان دلش را باز میکند .

بدیهی است که چون دیدگان دل بفضل و عنایت الهی باز شود از کوری کفر و

پاییدی شرك نجات می یابد - حجاب غیریّت (دور از هر نوع سبب و وسیله‌ی عادی

ظاهرینان صورت پرست) یکسو نهاده میشود - شمس وحدت بر روان می تابد تا طفل

یکشبه ده صد ساله طی کند که فرموده است : - «وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» (۶۴/۱۸)

در سبب ، از جهل برچسبیده‌ئی

تو ز طفلی چون سببها دیده‌ئی

سوی این روپوشها زان مایلی

با سببها ، از مسبب غافلی

رَبَّنَا و رَبَّنَا ها میکنی

چون سببها رفت بر سر میزنی

چون ز صنعم پادکردی ، ای عجب

ربّ همی گوید برو سوی سبب

ننگرم سوی سبب وان دمدمه

گفت زین پس من ترا بینم همه

ای تو اندر توبه و میثاق سست

گویدش (رُدُّوَالْعَادُوا) کارست

لیک من آن ننگرم رحمت کنم
 ننگرم عهد بدت ، بدهم عطا
 از من آید جمله احسان و وفا
 حاصل آنکه ، در سبب پیچیدهئی
 رحمتم پر است بر رحمت تنم
 از کرم ، ایندم چو میخوانی مرا
 وز تو بد عهدی و نسیان و خطا
 لیک معذوری ، همین را دیدهئی

حکایت :- روى عن الاصمعی قال خرجت الى بيت الله تعالى فبينما انا اطوف حول الكعبة بالليله وكانت ليلة مقمره وزيارة قبر النبى صلى الله عليه واله و سلم فاذا انا بصوت حزين طيب فتبعت الصوت- فاذا انا بشاب حسن الوجه ظريف الشمائل عليه اثر الخير وعلى رأسه ذوائبان ومتعلق باستار الكعبة وهو يقول :-

يا سيدي و مولاي - نامت العيون - وغارت النجوم - وانت ملك حتى قيوم -
 غلقت الملوك ابوابها - و ائامت عليها خراسها و حجابها - وقد خلا كل حبيب بحبيبه -
 و بابك مفتوح للسائلين - فيها انا سائلك خاط يبابك - مذنب فقير يبابك - خاطي
 يبابك - مسكين يبابك - واقف يبابك - جئتك انتظر وارجو رحمتك يا رحيم و استنظر
 الى بلطفك يا كريم يا ارحم الراحمين - ثم انشاء يقول :-

يا من يحبيب دعاء المضطر في الظائم
 قد نام و فدك حول البيت و انتبهوا
 كان جودك لايرجو الا ذو شرف
 ادعوك ربي و مولاي و مستندي
 انت الغفور فجدي منك مغفرة
 هب لي بجودك فضل العفو عن شرفي
 يا كاشف الضر و البلوى مع النقم
 و عين جودك يا قيوم ، لم تنم
 فمن وجود على العاصين بالنعيم ،
 فارحم بكائي بحق البيت والحرم
 واعطف بجودك يا ذا الجود والكرم
 يا من اشار اليه الخلق في الحرم

- ثم رفع رأسه الى السماء و هو يقول :- الهى و سيدي و مولاي ان اطعتك بعلمي و معرفتي فلك الحمد والمنة على - وان عصيتك بجهلي فلك الحجة على باظهار مشيتك على و اثبات حجتك لدي - ارحمني و اغفر لي ذنوبي ولا تحرمني رحمتك و رؤية جدتي و قرّة عين حبيبك و صفيك محمد صلى الله عليه والد وسلم في داركرامتك - و انشاء يقول -



تمثال بيمثال دليل الموحدين - انيس المتمسكين - مولانا حضرت مير قطب الدين
محمد عنقا - پير کامل مکمل اویسی .
(یکشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۳۰ شمسی)

اوراق دفتر عشق

بازم هوای دلبر ، دل بر گرفت دیشب
چشمم چو حلقه بر در ، بیدار تا سحر گه
شب از خیال چون موی ، در پیچ و تاب دل را
چون کوه آتش افشان ، آذر گرفت دیشب
این عقل ساخوردم ، چون طفل خرد سالی
جانرا بعشق بازی ، دل بر گرفت دیشب
دل چون نشست بر در ، در بر گرفت دیشب
استاد عشق درس ، از بر گرفت دیشب
حسنش دوباره از سر ، دفتر گرفت دیشب
زان فتنه جوی ، آخر ، ساغر گرفت دیشب
صد رشته ام بزنجیر ، باز گرفت دیشب
جز نقش روی او دل ، کمتر گرفت دیشب
از آن هزار سازی ، دیگر گرفت دیشب
مژگان نهاد بر هم ، خنجر گرفت دیشب
شهباز خان چو عنقا ، شهپر گرفت دیشب
با آنکه صبر تلخ است ، یار گریز پارا
من درس عشق بازی ، از خط یار خواندم
دل خوانده بود صدره ، اوراق دفتر عشق
بیمار چشم مستش ، بار نجه خماری
سر حلقه مجانین ، آن سیمبر چو دیدم
جان جهان نما چون ، با آب دیده شستم
صد داستان خونین ، بودم ز عشق در دل
دل در فشار خون دید ، چون چشم نیم مستش
مرغ شکسته باله ، بازم خرید چون شه

(تجلیات عنقا)

اتيت اليك رب العالمينا وخلصت الخلائق اجمعينا
وجئت اليك قصداً يا الهى انت المعول و ملجاء المذنبينا
اتيت بباب عفوك يا الهى لترحمنى بفضلك يا معيننا
فانت الله نوالا فضال حقيق وانت المونس المستوحشينا

- ثم رفع رأسه الى السماء وهو يقول و ينادى : - يا الهى وسيدى و مولاي
ماطاب الدنيا الا بذكرك - و ما طابت العقبى الا بعفوك - و ما طابت الايام الا بطاعتك
و ما طابت النهار الا بخدمتك - و ما طابت الليل الا بمناجاتك - و ما طابت القلوب
الا بمحبتك - و ما طابت النعيم الا بمغفرتك - و ما طابت الدنيا و الاخرة الا بك
يا ارحم الراحمين .

- ثم قال يا الهى - الحسنات لا تنفعك - و السيئات لا تضرك : - فهبلى ما لا يسترک
و اغفرلى ما لا يضرك يا كريم اعف عني .
ثم انشاء يقول : -

الا يا ايها المأمول فى كل ساعة شكوت اليك الضر فارحم شكايتى
الا رجائى انت كاشف كربتى فهب لى ذنوبى كلها واقض حاجتى
فزادى قليل لا اريد مبدليغى اللزاد ابكى ام لبعُد مسافتى
اتيت باعمال قباح رديّة و ما فى الورى خلق جنى كجنائتى
اتحرقنى فى النار يا غاية المنى فأين رجائى ثم اين مخافتى
غريب وحيد قل شكوى فأنما شكوت اليك المصير فا قبل شكايتى
الهى فان اعطيتنى قبل رغبتى فتّممه يا مولا بتعجيل راحتى

قال الأصمعى وكان يكرّر هذه الأبيات حتّى سقط على وجهه الى الارض مغشياً
عليه - فدفن منده - فاذا هو زين العابدين على بن الحسين بن على عليهم السّلام
فوضعت رأسه فى حجرى وبكيت ببكائه بكاء شديداً - شفقتّه له - فقطرت قطرة من
دموعى على وجهه فافاق من خشيته و فتح عينيه - ثم قال : - من الذى شغلنى عن
ذكر مولاي ؟ - فقلت انا الأصمعى ياسيدى ومولاي - ما هذا البكاء و ما هذا الجزع وانت

من اهل بيت النبوة و معدن الرسالة - وقلت اليس الله يقول (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً) - قال فاستوى جالساً و قال يا اصمعي هيهات هيهات ! - ان الله تعالى خلق الجنة لمن اطاعه وان كان عبداً حبشياً - وخلق النار لمن عصاه ولو كان ملكاً قريشياً و سيداً هاشمياً - اما سمعت قول الله تعالى (فاذا نفخ في الصور فلا انا ساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون) - و من خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم في جهنم خالدون - تلفح وجوههم النار وهم فيها كالحون) - فتركته على حالته !

مردنه ئی گر همه دلخون نه ئی	لاف محبت چه زنی چون نه ئی
با توجه ضایع کنم افسون عمر	مردم دلی قابل افسون نه ئی
بوالهوسی گفت به لیلی بطنر	روکه چنین قائم و موزون نه ئی
لیلی از این حرف بخندید و گفت	با توجه گویم که تو مجنون نه ئی

«یتعلق المؤمن بحبل موله حتی یصل الیه» - شخص مؤمن خود را بر پسمان مولای

خویش می آویزد تا اینکه باو برسد .

وكم قصدك يا مولای معتذراً	وانت تعلم ماضیمنت احشائی
تركت للناس دنياهم و دينهم	شغلاً بذكرک يا دينی و دنيايی

ای خنک انکو - نکو کاری کند	زور را بگذار و زاری کند
از پدر آموز کلام در گناه	خوش فرود آمد بسوی پایگاه
چون بدید آن عالم الاسرار را	بردو با استاد استغفار را
بر سر خاکستر انده نشست	و ز بهانه شاخ تاشاخی نجست
(ربنا انا ظلمنا) گفت و بس	چونکه جانداران بدید از پیش و پس
(ربنا انا ظلمنا) گفت و آه	یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
تو هم ای عاشق چو جرم گشت فاش	آب و روغن ترك کن اشکسته باش

آنکه فرزندان خاص آدمند نغمه‌ی (اِثّا ظَلَمنا) میدمند
ای دُر از اشکست خود، برسر مزین کز شکستن روشنی خواهی شدن

وانتی لأهواه، مسیئاً و محسنأ واقصی علی نفسی له بالندی یقضی
فحتشی متی روح الرضا لاینالنی وحتشی متی ایّام سخطک لاتمضی

حکایت :-

والی مصر ولایت ، ذوالنون
گفت در مکّه مجاور بودم
تا که آشفته جوانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد
گفت آری ب سرم شور کسی است
گفتمش یار بتو نزدیک است
گفت در خانه‌ی اویم همه عمر
گفتمش یکدل و یکروست بتو
گفت هستیم بهر شام و سحر
گفتمش یار تو ای فرزانه
سازگار تو بود در همه کار
لاغر و زرد شده بهرچه‌ئی
گفت رو رو که عجب بی‌خبری
محنت قرب ز 'بعد افزونست
هست در قرب ، همه بیم زوال
آتش قرب ، دل و جان سوزد

آن باسرار حقیقت مشحون
در حرم حاضر و ناظر بودم
چه جوان ، سوخته جانی دیدم
کردم از وی ز سر مهر سؤال
که بدینگونه شدی لاغر و زرد
کش چو من عاشق ورنجور بسی است
یا چو شب روزت از او تاریک است
خاک کاشانه‌ی اویم همه عمر
یا ستمکار و جفا جوست بتو
بهم آمیخته چون شیر و شکر
با تو همواره بود همخانه
بر مراد تو بود کار گذار
تن همه درد شده ، بهرچه‌ئی
به که زینگونه سخن در گذری
جگر از محنت قریم ، خونست
نیست در 'بعد ، جز امید وصال
شمع امید روان افروزد

الكَلَّ عبارة وانت المعنى يامن هو للقاوب مقناطيس
وصلی الله علی محمد ووال محمد صلوٰة طَّیِّبَة زَاكِيَة دائمة كثيرة ابدًا .

کنون ، ای دوستان پاک طینت
بملك فقر ، از فضل الهی
که سبّاح بحار عشق حقیّد
که آگاهید از حال دل زار
که خود عشقید و ، ستر عشق دانید
الا ، ای دوستان عشق آئین
براین بیچارهی مسکین نادان
برحمت گوشه‌ی چشمی گشائید
جوانمردانه ، دلشادم نمائید
بخواید از خدای حسی یکتا
ز ما ، غیر از گنه ، کاری نیاید
که جمله ، پای بند نفس دو نیم
خداوندا ، تو غفّاری و رحمان
که این ایمان ما هم ، بخشش تست
خطا از ما ، عطا از تو ، سزاوار
بود شکرانه‌ی فضل خدائی
غنیمت می‌شمر ، ساعات خود را
که حق جاوید و ، جز حق ، جمله‌فانی
که يك ساعت بخدمت بودن ، اولی
که خلد و کوثر و طوبی و جنت
چو دل با یاد حق ، آرام گیرد
که یاد حق ، روان را ، جان جانست

که لطف حق ، شما را داده عزّت
مسلّط ، همچو اندر بحر ، ماهی
که از حق ، عشق حق را ، مستحقّید
که میدانید راز عشق خونخوار
سمند دولت ، از گردون جهانید
که عشق آمد شما را ، مذهب و دین
که دارد چشم بر غفران رحمان
دعائی از ره احسان ، سرائید
به ، (الحمدي) زدل ، یادم نمائید
کند فضل عمیمش ، هدیه بر ما
جز این ، اهلیتی از ما نشاید
ز افعال نکوهیده ، نگوئیم
به عفو و بخشش ، داریم ایمان
زمشتی خاک ، جز این ، کی توان جست
بعفوت از ازل ، جان کرده اقرار
نوایم بی نوا ، در بینوائی
خلوص و صدق ده ، طاعات خود را
بجو حق ، تا بحق ، از حق نمائی
ز عمری دوراز او ، در خلد و طوبی
حق است و ، فضل حق ، بی‌مزد و منت
ز فضل و رحمت حق ، کام گیرد
که جان را یاد حق ، روح روانست

که به از یاد حق، در هر دودنیا
جهان حق است و، حق، جان جهانست
زمن، سر زد، هر آنچه از من سزا بود
بکردم، آنچه بود از من، سزاوار
که غفار رحیم ذوالسُخا، اوست
بدرگاه کریمش، زاد ره چیست
چه باشد مان، که بر درگاهش آید
هر آنچه از من سزا بود، سر زدا ز من
که از ما، جز خطا و ظلم، ناید
تهیدستی بود، زاد ره ما

نباشد توشه‌ئی، پنهان و پیدا
که حق، نور زمین و آسمانست
نه حق از آن، نه جان از تن، رضا بود
سزاوار خدائی، رحم بسیار
غنی با لُذات و، ربّ ذوالعطا، اوست
فقیر بینوا را، توشه‌ئی نیست
که ما هیچیم و، از هیچی چه زاید
دل و جان چشم دارد، عفو ذوالمن
ز حق، لطف و عطا و رحم، شاید
عنایاتش در این ره، همراه ما

منم پا تا بسر، نومید از خویش
بسر شد روزگارم در تباهی،
نصیم، جز پریشانی اگر نیست
اگر بر این رهی، چشمی نداری
مگر این اشک وزاری، غیر حق است
تو خود بر دل گشائی راه زاری
دعا از تو، اجابت نیز از تست
همه از تست، ما خود روسیاهیم
تو از بحر عنایت‌های، ای شاه
چو بنشانند خشوعی خشم باری
که زاریها، نشان از لطف یار است
امید نا امیدان، غیر حق کیست
بدرگاه کریمش، روسیاهم

بدل بیزارم، از بیگانه و خویش
نجاتی بخش از خویشم، الهی
پس این اندوه‌زاری را، سبب چیست
چرا آری زدل، این اشک و زاری
کجاگیری است، کاین بخشش از او هست
بَرید تست، ما را اشکباری
فغان و ناله‌ی شبخیز از تست
ز درگاه کریمت، عذر خواهیم
به بخشی لابه، برو امانده در راه
از آن رو، لابه‌ها را دوست‌داری
بلطف، چشم دل، چشم انتظار است
که در ره مانده راجز حق، مدد نیست
عنایاتش بود، پشت و پناهم

گلم - یاسېزه ام - هستم از آن دست
 چو با بسیاری ز شتی و پستی
 بسی شرمنده از اعمال زشتم
 اگر تاریک دل - یا رو سپیدم
 اگر مویم چو شیر و دل چوقیر است
 که **مولا میرقطب الدین، محمد**
 قبولم کرده آن سبع المثنی
 چو دست حق بود در آستینش
 که پیر ما، سلیمان بارگاه است
 که **عنقا، قطب دین، پیر او یسی**
 خدا غفار و ستار و کریم است
 ز صحو و محو و از نفی و ز اثبات
 بذات احمد، آن نور ممجد
 رها ما راز ما فرما، خدایا
 کلامم را، بنور خود بیارا
 که اخلاص و صفای نیکمردان
 الهی، اغننی عمّن سواکا
 بهردم، از طریق بی نیازی
 که جز بر کوی تو، نبود گذارم
 ز بانم راز گو، شد، زان مدد کار
 کفی بی انت ربی، یا الهی
 بهر دوری، ز دنیا و ز عقبا
 که این، فرموده ی پیر ره ماست
 ز عشق آکنده کن کُل وجودم

ز نور هستیت - ای جان - شدم هست
 ز غفلتها و نادانی مستی
 که جز سر گشتگی، بذری نکشتم
 ز تو هستم - توئی نخل امیدم
 دل و جانم، براه لطف پیر است
 شه ملک ولایت، نور سرمد
 زمین را کرده میهرش، آسمانی
 قبول حق بود، نقش نگینش
 بفرمائش، زمای تا بماه است
 دهد آوازم، از درگاه قدسی
 که فضل و لطف آنحضرت، عمیم است
 عقول ما سوی الله، واله و مات
 خداوندا، به قطب الدین محمد
 ز فضلت، راه ما را، نور فرما
 کند روشن دل اهل صفا را
 لباسم پوشد از حق، عفو و غفران
 فألبسني لباس الفقر الیکا
 پیوشانم لباس سرفرازی
 که دائم، سر بران درگه گذارم
 چو در دل نبودم، جز مهر آن یار
 کفی نفسی لك عبداً، کماهی
 الهی، اغننی عمّن سواکا
 کلام میر قطب الدین عنقا است
 بدین آتش بسوزان تا روپودم



۱ - نفس الطریقہ - ہیگل الحقیقہ - عین المیجہ - مولانا حضرت میر قطب الدین

محمد مدعنا - پیر کامل مکمل اویسی (سمت چپ) .

۲ - بیمہ دار - دکتر مرتضی سرفراز (اویسی) .

هوانثه العلی

(ارزش دوست)

هر چه بجز دوستی است، جمله زیانست	ز آنکه جز از دوستی، نبرده کسی سود
بود و نبود جهان و ، سود و زیانش	و اینهمه زیبا و زشت و مقبل و مردود
گر همه باشد مرا و ، دوست نباشد	سود زیانست و ، بودها همه نابود
نقد جهان قلب و هستیش همه هیچ است	طالب هیچند ، خلق هیچ تر از دود
بنده حلقند و دلق و جلق و ندانند	بانگ جرس را ، ز صوت نغمه ی داود
عارف جود وجود ، هیچ نه بیند	هستی موهوم را ، بارزش موجود
قیمت هر کس ، بقدر همت او دان	دود بگلخن رواست ، مجمره را عود
ذوق محبت کجا و ، طوق زر و سیم	گلشن خلّت کجا و ، آتش نمرود
کارشناس آن بود بحق ، که بداند	صحبت یوسف ، به از دراهم معدود
شرح محبت، در این چکامه نگنجد	رشنه دراز است و ، وقت کوتاه و محدود
اشرف و اعظم ز خلق عالم و آدم	دوست بود دوست، غیر دوست نه مقصود
الغرض آنرا که نیست ذوق محبت	از زر و سیمش ، بقدر فلس نیفزود
مشرّب عنقا، هماره دوست پرستی است	هر چه بجز دوست، پوست باشد و مژرود

(تجلیات عنقا - از آثار مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا)

مرا حز این نباشد آرزوئی،
 چو عنقا، عاشق و عشق است و محبوب
 که عنقا راه ما و رهبر ماست
 الهی، سینه‌ی ما را سراسر
 گُل باغ و لا را در دل ما
 اگر نه لایق آن آستانیم
 که رب الدار، فیاض است چون صیف
 بر این مهمان مسکین، رحمتی کن
 که جز این در، در دیگر ندارم
 فقیر و، عاجز و مضطر و مسکین
 ترا جویم، ترا خوانم، خدایا
 کسی کو عاشق حق مبین است
 وجود و عشق و عاشق، هست یکچیز
 نمیدانم چه میگویم، که هستم
 چگونه دَم به شکر او برارم
 بجز حق، نیست کس اندر دل ما
 محمد، قطب دین، شاه ره عشق
 بعشق پاک عنقا - سرفرازم
 بود ورد زبانم، نام عنقا
 که پیر ما، فقیر مطلق از خویش
 نمیدانم ره و رسم دگر را
 چو بر درگاه پاکش، سر سپردم
 نه من کردم، همو بود و همو کرد
 خدایا، چشم ما را، نور حق کن

شوم خاک در با آبروئی
 نباشد مان جز آن محبوب، مطلوب
 که عنقا - پیر ما و سرور ماست
 ز نور مهر عنقا کن منور
 بعشق عارفانت، باز فرما
 بخوان بی دریغت، میهمانیم
 که فرموده رسالت (اکرم الضیف)
 مران از در، خدا را، همتی کن
 بهر جارو کنم، رو بر تو آرام
 ز دل، «اَمَّنْ یَجِیْم»، هست آئین
 قرین فرما به آمین، این دعا را
 خداوند سماوات و زمین است
 که معشوق است و محبوب است و حق، نیز
 ازین می خورده ام کاینگونه مستم
 که از شکرش دلی آرام دارم
 حق ما، هست عشق پاک عنقا
 بقاف قرب حق، شاهنشاه عشق
 از ایندولت، بگردون، سر، فرازم
 مرا با او، خدایا، حشر فرما
 حریمش، کعبه‌ی شاه است و درویش
 جز این دولت که او پیر است بر ما
 زدل، زنگ دو بینی را، ستردم
 دل ما، آشنا با سر هو کرد
 خدایا، جسم ما را؛ طور حق کن

ز نور عشق خود، جانم بر افروز
 خس و خاشاك راه عشق ما را
 كه با هست تو، جز هستی، نه بینم
 تو باشی، من نباشم، هستی از تست
 درود پاك خود را، بارالها
 كه از عشقت، دلم را بارور كرد
 دلم را، راه و رسم عشق، آموخت
 مرا واقف، به ستر ذات حق كرد
 دلم، آئینه شد اسرار هورا
 كنون در دل بغیر از حق ندارم
 هزاران حق زشه، بر گردن ماست
 درود بیحد خود را، خدایا

شب تارم، خدایا، روز کن، روز
 بسوزان، هستیم بخشا، خدایا
 كه هست تست، اصل کیش و دینم
 ز جامت مستیم ده، مستی از تست
 بعنقا، قطب دین، اهدا بفرما
 نهال جان ما را، پر ثمر كرد
 ز عشق پاك خود، آلاشیم سوخت
 روان، مرآت رمز ما سبق كرد
 در آن آئینه، دیدم نقش او را
 بجز عشقش، نباشد کار و بارم
 دلم آئینده دار روی عنقا است
 بشاه انبیا، اهدا بفرما

دوین، لوچ است و، نقشش شرك و پوچ است

هزاران لعن حق، بر مشرك رد
 میداند طریقت، نی حقیقت
 بود پا بند حس و وهم و پندار
 دلش در منجلا ب شرك، غرق است
 ز سر تا پاش شرك و كفر بارد
 ز دین بیگانه، خود خواه و ریاکار
 خدا را، بر حذر از مکر او، باش
 كه دزد دین و ایمانست و هستی
 شده جاننش، به ریش و پشم، در بند

روانش تیره است و، دیده لوچ است
 كه چشمش کورو، از دین گشته مرتد
 ز حق دور است و، مبعوض شریعت
 نباشد جان او، حق را خریدار
 گمانش میرسد خورشید شرق است
 بدستش حربهی تکفیر دارد
 به سالوس و فریب و زرق، عیار
 كه او بدتر زهر دزد است و او باش
 ز او جت میکشاند سوی پستی
 به بندش او فتاده، جاهلی چند

چو شیطانی بود ، رفتار شیاد
 به غایت کرده، ریش خویش ، انبوه
 به ره ، او ، دام موئین گستریده
 هزاران حرف ، در خاطر سپرده
 دلش بیگانه ، از مفهوم عرفان
 که انسان است ، سر حقتعالی
 نمیداند که انسان کیست، حق کیست
 خدا ، راهی دهد او را و مارا

بود شیطان ، ز راه و رسم او، شاد
 نشیند صدر مجلسها ، به اندوه
 ز راه حيله ، از دنیا بریده
 ولیکن، بوئی از معنی نبرده
 روانش ، بیخبر از سر انسان
 که سر حق بود ، انسان دانا
 و یا رسم و طریق بندگی چیست
 گشاید دیدی ما و شما را

مپرس از من ز درویشان طرار
 که اینان بندی زر قند و دلقمند
 بسان عنکبوتان ، تار چیده
 ز جفرو رمل و اسطرلاب و اکسیر
 دوصد گون حيله و نیرنگ دارد
 ولی - جز مکرو جز تزویر و حيله
 نمیداند ره و رسم موافق
 بجز اضلال و جز کیدی که آرد
 ره حق ، راه قلب بی غبار است
 برو جادوب کن دل را شتابان
 خدا - آنگه کند جلوه از آن دل
 خدا آسان کند هر مشکلی را

فقیران خدا ، زین قوم ، بیزار
 بدام افتادگان حلق و جلقند
 شکار خویش را ، دزدیده دیده
 زند دم ، حيله ساز پر ز تزویر
 دلی کجروتر از خر چنگک دارد
 نباشد هیچ در دستش وسیله
 خدا از نیت او هست واقف
 بیرس از او ، چه اندر سینه دارد
 خدا خود آگه از اغیار و یار است
 که نورانی شود چون شمس تابان
 دلت گردد بر لب خویش واصل
 بسوی حق گشاید هر دلی را

به بستم لب ، که دلبر گفت خاموش
 خموش ای خامه شو، زین امرو فرمان

مگیر از رازها ، زین بیش سرپوش
 بری ران ملخ سوی سلیمان

ترا بس باشد این سان سر فرازی	که داری همچو عنقا دلنوازی
اگر چه گفتنی ، بسیار دارم	بفرمانش ز جان ، سر می سپارم
که غیر از نقطه نبود علم و ، نادان	بنا حق کرده تکثیرش ، بدوران
مگر باردگر ، از امر رحمان	بنطق آید مرا ، مرغ سخندان

در خاتمه کتاب یکبار دیگر به پیروی از فرموده‌ی ملکوتی بنی اکرم و رسول مکرم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله از آستان پروردگار غفور ذوالرحمة که اکرم الأکرمین و دلیل المتحیرین است صمیمانه و مشتاقانه تمنی می‌کنم که :-
 «رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا» - و الهی احنی مسکینا و توقنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین .

و بالاخره با مناجاتی از قدوه‌ی عاشقان جناب شیخ روزبهان اویسی بقالی شیرازی قدس الله تعالی سره بعنوان حسن ختام هم آواز می‌شوم که :-

اللهم نور قلوبنا بنور حکمتک و قرباک - و ثبت قلوبنا بدوام ذکرک و حلاوة مناجاتک و لذة کلامک - و روح ارواحنا بلطفک - و قرر عیوننا بمحبتک ، و طیب اسماعنا بلذایذ مناجاتک - انک علی ما نشاء قدیر - اللهم روح قلوبنا بمشاهدة جلالک - و ارناعجاب ملکوتک - و اجعل لنا من نصیب أنسک - و اجعل لنا من عندک موقفاً ، تقر بنا من نفسک - و تؤنسنا بأنسک - و لاتخبینا من ذلک کله ، یا ارحم الراحمین و یا اکرم الأکرمین .

هاتفی از گوشه‌ی میخانه دوش	گفت بیخشد گنه ، می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش	مژده‌ی رحمت برساند سروش
این خرد خام بمیخانه بر	تا می لعل آوردش خون بجوش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند	آنقدر ای دل که توانی ، بکوش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش روایت کرد که فرموده است :- «ما من یوم یأتی علی بن آدم الا قال ذلک الیوم ، یا بن آدم - انا یوم جدید و انا علیک شهید - فا فعل

بی خیراً - واعمل فتي خیراً - اسهل لك فی يوم القيمة، فأنتك لن ترانی بعدها ابداً .

کمون، يك لحظه، بر من دل سپاريد
 که من رفتم، برادبی بن و سر
 که من رفتم، خدایار شما باد
 که من رفتم، وداع ای دوستاران
 که من رفتم، گوارا مر شما را
 که من رفتم، شما را باد توفیق
 که توفیق خدا، شرط طریق است
 که من رفتم، سرافکنده تهیدست
 که من رفتم، شما دلشاد باشید
 که من رفتم، بملك لامکانی
 نه کم گردد جهان از مرگ (يك فرد)
 که عالم، جمله وهم است، ای عزیزان
 تهیدستیم و مشتی از هوا، پر-
 ولی از فضل حق، من، سر فرازم
 چو یارم، داده بarm، بر سر دست
 بجز عشقش دگر زادی نخواهم
 اگر گفتار ها، وارونه نعل است
 چو حق باشد مؤثر، در همه حال
 ولیکن عقل هم، حق است و برحق
 اگر از صدق خالی، گفته‌ی ماست
 که ما، خود بیخبر از حال خویشیم
 جگر خونین بود-دل داغدار است

بدین گفتار آخر، گوش دارید
 بدون زادره، چون نخل بی بر
 رفیق عشق، غمخوار شما باد
 نیاید هیچکس جز دوست، یاران
 طریق بندگی حقتعالی
 ز توفیق خدا، گردید تشویق
 که قبل از هر طریق، اول رفیق است
 شما را حق کند، دلشاد و سر مست
 ز بند نفس‌دون، آزاد باشید
 ز من، نه نام ماند، نه نشانی
 نه افزون گردد از (يك فرد پردرد)
 عزیزان خدا، از آن گریزان
 ملامت را سزاواریم و در خور
 ز لطفش از دو عالم، سر، فرازم
 چه زادی بهتر از عشقش دهد دست
 که حق افزون نماید زاد را هم
 کلام حق، همه صدق است و عدل است
 اثر از حق بود، نزعقل فعال
 که دیاری بجز حق، نیست، مطلق
 ز حق خواهم که سازد گفته‌ام، راست
 از این بی اطلاعی، دلپیشیم
 ز شوق روی او، جان بی قرار است

مؤثر حق بود ، در کُتل احوال
 زحق خواه آنچه خواهی، ای جوانمرد
 بجو جمعیت خاطر ز فردی
 که او، خود، عالم الأسرار جانست
 که او، حاکم بجانست، ای برادر
 نمیدانم چه میگویم، خدایا
 چه گویم که خدا آگه از آن نیست
 بجز حق، نیست هستی، دم فروکش
 خداوندا، تو علام الغیوبی
 توئی تو، کس نداند کیستی تو
 چو با نام خدا، آغاز کردم
 که راز و ساز ما، از نغمه‌ی اوست
 به الهام خدا، رو کرده جانم
 که نفخ حق دهد جان، بر کف گیل
 از آن رو، سرفراز کوی یارم
 چو هستم سرفراز، از کوی دلدار
 قلم بر صفحه، از رفتار و اماند
 ندارم من مجال و حال گفتار
 ز رفتن پای لنگ خامه بشکست
 سحر بندد زبان مرغ **شباهنگ**

چه می پیچی بخود، روزومه و سال
 ویا، بر بنداب، در خویش شو، فرد
 که گردی بین مردان، یکه مردی
 که او، خود، عین اسرار نهانست
 که ملک او بود، هستی، سراسر
 تو خود آگاهی، از حال دل ما
 که خاکم برده‌ی، این گفته‌ها چیست
 بدهست و همی خود، در زن آتش
 خداوندا، تو ستار العیوبی
 تو خود هستی، که داند چیستی تو
 بنامش ختم نغمه، ساز کردم
 دریده پرده‌ها، از همّت دوست
 شده از نفخ حق، زنده روانم
 که آدم را شود حاصل ز گیل، دل
 که جز بر درگه حق، رو نیارم
 ز حق خواهم دلی، آگاه و بیدار
 زبان گنگ و دل از گفتار، واماند
 مگر بار دگر فرمان دهد یار
 دهان ماند از سخن، در بر زبان بست
 که میگردد خمش بی زخمه، هر چنگ

شود آیا نوای عشق این رود

بحق مقبول طبع شاه مقصود

قال الله تبارك و تعالی جلّ جلاله :- و تمت کلمة ربك صدقاً وعدلاً - لامبتدل

لکلماته - و هو السميع العليم -



۱ - قطب اولیا - عارف معارف خدا - حضرت شاہ مقصود میر صادق بن مولامیر

محمد عنقا پیر کامل مکمل اویسی (بالا) .

۲ - بیمقدار - دکتر مرتضی سرفراز (اویسی) .

(از مدرسه تا میکده)

گر ناله‌ی بلبل بدل گل اثری داشت
خون دل او، لاله به پیمانه نمیریخت
ایکاش که آن اختر شبگرد، بسالی
از مدرسه فارغ شد و آمد بخرابات
خوبان همگی سرو روانند و دل‌من
چون سروی و این گفته بیالای تو شد راست
چشم تو بد نباله‌ی گیسو، چو غزالی است
دوشینه در آن حلقه علی رغم رقیبان
گلها همگی بارور از روح، چو مریم
از شمع ز پروانه حدیسی بزبان رفت
سُری است در این سوز و بمقتی نتوان گفت
بوئی نبرد زاهد از این مستی و این عشق
از مدرسه تا میکده نزدیک بود راه
فرصت شمار ایندم که در میکده باز است
ایکاش که پند پدر پیر، جوان را
تا کوی خرابات، که آبشخور عنقا است
تا قاف سفر باید، اگر طالب عنقا است

وین غنچه ز دلتنگی بلبل، خبری داشت
وان نرگس مخمور، باشکش نظری داشت
چون مهر درخشنده، بماه هم گذری داشت
افکند بپای قدمش، هر که سری داشت
در سایه‌ی سروی است که بر سر ثمری داشت
گر سرو، روان بود رخ چون قمری داشت
کاندر نظر، از سنبل تر، باروبری داشت
با این دل سودازده، سُری و سری داشت
هر شاخه در آغوش، چو عیسی پسری داشت
و ز آن دل سوزان خبر معتبری داشت
جز شمع که سوز جگر و چشم تری داشت
از خانه اش، ایکاش، بمیخانه دری داشت
گر مردم روشن دل و صاحب نظری داشت
گمره نشود آن که چو ما هم سفری داشت
تا نا شده از کرده پشیمان، اثری داشت
سیری بودش، هر که چه سیم غبری داشت
چون خضر اگر مرد سفر، هم سفری داشت

(تجلیات عنقا)

اِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يَصلُّونَ عَلٰى النَّبِیِّ- یا ایها الذّٰین آمَنُوا- صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیْمًا .
 اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى خَیْرِ خَلْقِكَ وَامِیْنٍ وَحِیْكَ وَخَلِیْقَتِكَ وَحَبِیْبِكَ وَنُورِكَ فِی ظُلُمَاتِ
 الْاَنْفُسِ وَالْاَفَاقِ- رَسُوْلِكَ الْمَجْتَبٰی- عُرْوَةِ الْوَثْقٰی - حَبْلِ اللّٰهِ الْمَتِیْنِ وَرَحْمَةِ الْعَالَمِیْنَ-
 سَيِّدِ الْعَاشِقِیْنَ- اشْرَفِ الْاَنْبِیَآءِ الْمُرْسَلِیْنَ- سَيِّدِنَا وَنَبِیْنَا وَهَادِیْنَا بِالْحَقِّ- مُحَمَّدُ الْمُصْطَفٰی-
 وَعَلٰی اٰلِهِ الْاَبْرَارِ الْاَطْهَارِ الطَّیِّبِیْنَ، مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُیْنَ- صَلَوةٌ زَاكِیةٌ وَافِیةٌ كَافِیةٌ
 مَتَوَالِیةٌ مَتَوَاتِرَةٌ دَائِمَةٌ اَبَدًا- وَالسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلٰی خَلَفَائِهِ الْمَجْتَبٰی وَاولِیَائِهِ الْمَرْضٰی وَاصْفِیَائِهِ
 الْمُتَهَدِّیْ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِیْنَ الْاَخِیَارِ الْاَبْرَارِ الْمُكْتَرَمِیْنَ وَ الْمُصْطَفِیْنَ الْمُقَرَّبِیْنَ .
 لَا سِیْمًا عَلٰی بَنِیِّ عَمَّتِهِ وَنَفْسِهِ وَصَهْرِهِ وَخَلِیْقَتِهِ وَوَصِیَّتِهِ- سَيِّدِ الْمُتَّقِیْنَ وَامَامِ الْمُخْلِصِیْنَ
 وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِیْنَ- نَاجِ الْاَئِمَّةِ وَدِیْنِ اللّٰهِ الْقَوِیْمِ وَعَصْمَةِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَحُجَّةِ اللّٰهِ عَلٰی الْعَالَمِیْنَ
 سِرِّ اللّٰهِ الْمُطْلَقِ الَّذِی هُوَ مَمْسُوسٌ فِی ذَاتِ اللّٰهِ - عَلَیْهِ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ صَلَوةُ اللّٰهِ
 الْمَلِكِ الْحَقِّقِ الْمُبِیْنِ.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

نهران - روز سه شنبه سی و یکم شهریور ماه ۱۳۴۹ خورشیدی

برابر با بیستم شهر رجب المرجب ۱۳۹۰ قمری

مطابق با بیست و دوم سپتامبر ۱۹۷۰ میلادی

بیمقدار - دکتر مرتضی سرفراز
 (اویسی)



فقير بيمقدار۔ دڪٽر مرتضى سرفراز

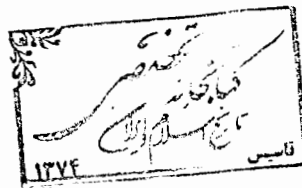
(اويسى)

مؤلف شباهنك

از آثار مولانا حضرت میر قطب الدین محمد عنقا
پیر کامل مکمل ایسی :-

در جوانی، سر بپای عشق بازی رفت و، آمد
روز پیری، تا بس آرم مگر عشق، جوانی
تا ز معشوقم سخن باشد ز معقولم نباشد
عاقلا، دانی که رمز عشق، چون عاشق ندانی
عقل بیکار است و، از پر گوئیش دائم نداند
دل بکار عشق مشغول است و، جان با یار جانی
در ازل، جانم ز جام عشق، سر مست ابد شد
آن خراباتم، خرابی راست بانی و میانی
نام عنقا، نیست جز افسانه اندر داستاها
عادت عشق است بیخویشی و بی نام و نشانی

(تجلیات عنقا)



هو الله العلی

قال الله جلّ جلاله : - «... يطاف عليهم بكأس من معين- بيضاء لذة للشاربين-
لا فيها غول ولا هم عنها ينزفون » (۴۵۳۷)

مثنوی جذّاب زیر - اثر ذوق دقیق رفیق طریق - آقا کریم کسروی (کرامتعلی)
متخلص به (وجدی) شاعر عارف مسلک طراز اول معاصر است .

نامبرده از ریزه چینان خوان بی دریغ ربّانی مکتب عالی معنوی عرفانی
رئیس السالکین و انیس المتمسکین، عارف معارف یقین و کشف رموز دین حنیف مبین
حضرت شاه مقصود میرصادق بن مولامیر قطب الدّین محمد بن جلال الدّین علی میرا بوالفضل
عنقا پیر کامل مکمل اویسی میباشد .

این سرود دلنواز - همراه با آهنگ چنگ شباهنک از ساز جان او بی پرده
بر خاسته تا از پرده عشاق در سمع قبول جاذبه‌ی شنوندگان آشنا بنغمات غیبی الهی
بنشینند و روان مستعد عشاق مشتاق مخلص صدیق، به نشاط و پایکوبی در آید -
و دل‌های مست جمال محبوب دلدار، محو نوای بلند آوای دل انگیز شباهنک
گردد - و ذوق جان مستان شوریده حال حقیقت اشتغال در عین کثرت از باده‌ی وحدت
مستمتع و متلذذ شود - از قید تعلقات موهوم برهد - و بوادی حیرت در آید .

ز خلوت‌گه برون، چون دخت شب شد	افق ، رنگین تراز ، ماء العنب شد
به مغرب ، شد فروخورشید و تب کرد	جهان ، بیرون زتن، زرّین سلب کرد
ز ره پوشید گردون ، چون ز کوکب	مه نو، شد کمان کش ، زابروی شب
برآمد ز آسمان ، صدها ستاره	نو گفתי ، قرص خورشید، پاره پاره
فلک ، چون حلقه‌ی انگشتی شد	نگین زهره را ، مه ، مشتری شد
شب، افشان کرد گیسو ، باز بردوش	گلستان و چمن شد ، پرنیان پوش
نسیم ، آهسته از بستان ، گذر کرد	سر انگشت خود بازاله تر کرد

ورق زد دفتر گل را ، به گلزار
 سخن از لعل او ، تا غنچه میکرد
 زرویش ، هر گلی ، صدها نشان داشت
 ز مویش ، طره‌ی سنبل شکسته
 چمن ، تا گشت مست از جام مهتاب
 زمه ، در جام گل ، مهتاب میریخت
 بود روشن ، که در شبهای مهتاب
 سکوت مطلق و ، مهتاب و صحرا
 که از کپسار ، مرغی ، ناله سرداد
 سکوت شب ، شکست از ناله‌هایش
 هزاران درد ، در هر ناله‌اش بود
 نوایش ، آسمانی بود و ، دلکش
 نوای بینوایی ، ساز او بود
 چو میزد زخمه‌ها ، بی‌پرده در ساز
 جهان شد پر صدا ، زان نای موزون
 رگ هستی ، که سیم از ساز او داشت
 شب و مهتاب و مرغی آسمانی
 هزار آوا ، بگلشن ماند ، خاموش
 نوای آشنا ، از نای جانان
 دلم شد زنده و ، جانم سبکبار
 شدم همناله با آوای نایش
 نوای آشنا ، شادی فرا گشت
 چنان شد نغمه‌اش ، آویزدی گوش
 بخود گفتم که این آوای جانسوز

که بلبل ، خوانداز آن ، قصه‌ی یار
 گلستان و چمن ، وا غنچه میکرد
 دلی پر خون ز داغش ، ارغوان داشت
 بداغش ، لاله ، اندر خون نشسته
 فروشد چشم نرگس ، در شکر خواب
 هزار ، از چشم دل ، خواب میریخت
 چکد از چشم عاشق ، آب بی‌خواب
 شدم زین آینه‌ی ، محو تماشا
 نوایش ، از دلی خونین ، خبر داد
 درو ، دشت و چمن شد ، همنوایش
 جگر بند نوا ، دنباله‌اش بود
 بجان خسته‌ام میریخت ، آتش
 برون از پرده‌ها ، آواز او بود
 تو گفتمی کرده گم ، خود را در آواز
 که آمد پردگی ، از پرده بیرون
 ز مضرابش ، هزاران‌های وهوداشت
 که مینالد زنائی جاودانی
 جهان ، رندانه شد ، سرمست و مدهوش
 همی بخشد بجان آشنا ، جان
 شدم ، پا تا بسر ، سرمست و هشیار
 دلم در کاروان شد ، از درایش
 که شادی‌زا ، نوای آشنا گشت
 که پا تا سر ، شدم سرمست و خاموش
 برآید از چه نائی آتش افروز

دل مشتاق ساز لاابالی
شب ، این دلداده مرغ ، شاخ اسرار
نوازش ، پرده سازی بی گزاف است
مگر از قطب دین ، دارد نشانها
از این نائی ، هزاران نغمه شد ساز
نوا ، زین فی نمی باشد ، زنائی است
از این فی ، بشنو ایدل ، صد حکایت
لبش ، نالنده ، زان آتش فروزاست
ز دل نالیدن مرغ شب آویز
هر آن مستی که از دل ناله دارد
ز (یا حق) گفتن مرغ شباهنک

شب از آهنگ او پویا ، پی صبح
گر این آئینه دل ؛ طوطی جان نیست
بنازم نغمه اش ، کاین نغمه پرداز
در آوازش ، نوائی از ، او یس است
نوا سازاست و سازش ، سرفراز است
بود همدم چو او ، بانائی خریش
بر آرد نغمه ها ، موزون تر از ، رود
شه عصر اتم ، خورشید اشراق
گل گلزار قطب الدین محمد
زبان سرمدی ، طئی لسانش
چو گلبانگ غمش میزد ، شباهنک
هنوزش بود صداها ناله در دل
که شب ، میرفت گیرد دامن روز

کند بشت شکیبائی ، هالالی
شکر ، هر دم ، فرو ریزد ، ز منقار
سرود عاشقان ، مزمار قاف است
که مینالد ز تارش ، چنگ جانها
که با نائی ، نی او ، گشته دمساز
نوازش ، از دیار آشنائی است
که مینالد زنائی ، بی شکایت
فغانش در گلو ، اندیشه سوز است
سحر ، سرزد از این غربال شب بیز
دلی خونین تر از هر لاله دارد
بر آمد ناله ها ، از سینه ی سنگ

فلک میریخت از جامش ، می صبح
چرا مرغی چنو در گلستان نیست
بر آرد هر نفس ، از سینه آواز
که رامین ، نغمه ساز از چنگ ، ویس است
نوازش ، دلگشای اهل راز است
نمیدیشد ز شکر خائی خویش
که افتد تا قبول ، شاه مقصود
رخش ، وجه اتم ، زانفس در آفاق
رخش آئینه دار وجه سرمد
فروغ احمدی ، در طیلسانش
دل در سینه میلغزید ، چون چنگ
هنوزش بود گرم آتش به محفل
برون گردد ز خاور ، مهر شب سوز

فلک، چون عاشقان، بی رنگ می شد
 سبا، سوهان بد تیغ خار میزد
 سحر، چون لاله، از کهسار میرُست
 روان می شد ز خاور، چشمه‌ی شیر
 قلم زن، زد قلم، بر لوح هستی
 برآمد از افق، چون صبح صادق
 سحرزد تکیه بر این هفت او رنگ
 سخن درکار رندان، خام جوشی است
 چوپایان یافت، آن مجموعه‌ی راز
 بی تاریخ آن گنجینه‌ی عشق
 بران، زی کاروان عشق، شهرنگ

دل شبگیر، از این غم، تنگ می شد
 بد تن، مرغ سحر، منقار میزد
 سپیدی در سیاهی راه میجست
 نوای مرغ شب، میگشت شبگیر
 شبی از عمر شد، در شور و مستی
 شد از انوار او، روشن مشارق
 به سوز سینه‌ی مرغی خوش آهنگ
 که در عرفان، سخندان، خموشی است
 سروش غیب، جافرا، گشت دمساز
 چنین، و جدی، سرود از سینه‌ی عشق
 جرس پرداز شد نفس، شباهننگ

بنج رباعی مشروحی، زیر از تراوش ذوق سلیم رفیق صدیق نکته سنج، آقام مصطفی
قمشه متخلص به (مژده)، وفقه الله تعالی میباشد.

مطرب، چو بد چنگ خویشتن، چنگ گرفت
هر نغمه که برزد، از شباهنك گرفت
بی پرده مگر پرده عشاق نواخت کز نغمه‌ی ساز او شب آهنگ گرفت

گلزار و چمن، گر چو قفس تنگ نبود در سینه، دلم ز غصه، گلرنگ نبود
دیدیم بسی ناله ز مرغان، امّا يك ناله، چو ناله‌ی شباهنك نبود

خورشید ادب، ز معرفت چنگ گرفت عشق ازلی، نقش شباهنك گرفت
ز آهنگ طرب فزای آن مطرب عشق رقصنده سحر شد، شب آهنگ گرفت

مهتاب شبی، به تار دل چنگ خوش است از جام ازل، باده گلرنگ خوش است
مستانه مزین بد چنگ، ای مطرب چنگ کاین پرده که زد من غ شباهنك، خوش است

روز آمد و شب رفتن آهنگ گرفت هستی، همد، مستی، از شباهنك گرفت
از همت سرفراز و از دولت عشق عرفان و ادب، معنی و فرهنگ گرفت

می شکن

من بجان سر مست آن لعل شکر بارم هنوز
در کمند زلف پر چینش ، گرفتار هنوز
از نخستین جلوه ، تاروپودم از هم باز شد
من چنان آئینه ئی ، حیران دیدارم هنوز
چشم مستش ، مستی افزا بود و لعلش می شکن
عمر طی شد ، مست آن فتان بیمارم ، هنوز
هر که از جام لبش نوشید ، چون گل خنده زد
منهم از لبخند او ، چون گل بگلزارم ، هنوز
تیره شد روزم ز شام دوری آنمه جبین
تاب خورشید جمالش را ، خریدارم ، هنوز
هر که آن سیب زرخ را دید ، رویش زرد شد
زرد رو ، همچون تراجی از غم یارم ، هنوز
رفت عمری تا بدرگاهش مقیم حلقه سال
حلقه دار کعبه آن راست کردارم هنوز
از ازل ، تا باده عشقش بجامم ریختند
مات روی ساقی دانای اسرارم ، هنوز
از عنایات عمیمش ، شکرها دارم بجان
چشم در ره ، گوش بر فرمان دلدارم ، هنوز
روز و شب هو هوزنان در جستجوییش در بدر
همچو کوکو ، کوبه کو ، کو کو بود کارم ، هنوز
یار با لطف و صفا در خانه جانم مقیم
من بکوی و بر زن دل ، غرق پندارم ، هنوز

ای عزیز مصر جان ، ای پیر کنعانی دل
همچو یوسف در چه هجران نگونسازم، هنوز
وعده دادی بوسه‌های زان لب بیخشائی بمن
سالها بگذشت و چون طوطی شکر خوارم، هنوز
رویگوه قاف عزت در پی عنقای قرب
سر نهاده درخمش ، چون چرخ دوارم هنوز
سر فرازم از نخستین روز فرمود آن عزیز
حمدلله مورد الطاف بسیارم هنوز

(۱۳ آذر ۱۳۴۵ شمسی - مؤلف)



مطلع أنوار أسرارنا
كجیجی شش و علی سید

تمثال عديم المثل - الواقف بالدقايق الملكوتية - الطائر بفضاء الالهية - مهبط
الانوار - مخزن الاسرار - مولانا الأعز - حضرت مير قطب الدين محمد عنقا - پير كامل
مکمل اویسی - قدس الله تعالى سره الشريف

خواهشمند است پیش از شروع مطالعه این کتاب اشتباهات چاپی ذیل الذکر را اصلاح فرمائید - موجب امتنان است

صفحه	سطر	اشتباه چاپی	صحیح
۱۵	مقدمه ۹	بسوادای	بسودای
۱	۱۲	لغز	لغز
۲	۱۱	هم او عنقای	علی - عنقای
۳	۲۱	به سوز سینه های	به آه سینه سوز
۶	۷	غصه وآ	غصه وآه
۶	۱۸	سختگو	سختها
۸	۷	موجود	منضود
۱۸	۶	فقیر است و علی را	فقیر و مرتضی را
۲۰	۳	تن ید الحیوة	تر ید زینة الحیوة
۲۰	۳	اغفلها	اغفلنا
۲۰	۱۰	برگیر	برمگیر
۲۰	۱۰	بخواهی زندگانی	بخواهی آرایش زندگانی
۲۲	۱۱	الله هو	انته هو
۲۶	۵	علیه اسلام	علیه السلام
۲۶	۱۲	وما قدروا له	وما قدروا الله
۲۷	۱۰	خاطرات	خاطرت
۲۷	۲۲	درست بدارد	دوست بدارد
۲۸	۷	صیفر	صفیر
۲۸	۷	استیحیت	استحییت
۲۹	۶	بشرب	بمشرب
۲۹	۷	پروردگارا	وبگو پروردگارا
۲۹	۱۹	بد نمیغی	بد نیغمغنی
۳۰	۱۷	العبادة	العبارة
۳۱	۲۰	دشمنس	دشمن
۳۵	۱۲	دنیا بیند	دنیا یند
۳۹	۳	محبوب	محبوب
۴۰	۱۲	هبین	هین
۴۱	۲۰	جیل جلاله	جیل جلاله را
۴۲	۱۳	صبور	صور

خواهشمند است پیش از شروع بمطالعه این کتاب اشتباهات چاپی ذیل الذکر را اصلاح فرمائید - موجب امتنان است

صفحه	سطر	اشتباه چاپی	صحیح
۴۳	۱۷	فتوبوا الی حتی ار حکم	فتوبوا الی " حتی ار حکم
۴۴	۱۶	فضل او	فضل حق
۴۸	۶	خلق	اخلق
۴۸	۱۵	سئلهم	سئلهم
۴۸	۱۵	السموار ولارض	السموات والارض
۴۸	۱۴	مولود علی	مولود یولد علی
۴۹	۲۴	اقبل قبل ما	اقبل ما
۶۱	۱۲	روی رد	روی حق
۶۵	۱۸	الهی کما	الهی کلاما
۶۶	۲۱	ماذا وجدک	ماذا وجد
۷۰	۱۳	دورم زمن	دورم زمی
۷۳	۲۳	بدست تو و دل	بدست و دل
۷۵	۱	خدا یا به تا	خدا یا تا
۸۲	۴	یرد الله یهدید	یرد الله ان یهدید
۸۲	۱۶	نظر نفسه	نظر الی نفسه
۹۲	۱۲	باو این عمنی	بازو این عمی
۱۰۱	۴	بیجا تصرفات	بیجا و تصرفات
۱۱۵	۱۰	رد دل	در دل
۱۱۶	۳	گه زد و	گه زرد و
۱۲۰	۱	مست و بی هوش	مست و مدهوش
۱۲۵	۴	خلقا کم	خلقنا کم
۱۳۱	۱۴	فرمانبر دارکن	فرمانبرداری کن
۱۳۳	۱۵	جدائی	جدالی
۱۳۵	۱۱	فارغند	فارغند

خواهشند است پیش از شروع بمطالعه این کتاب اشتباهات چاپی ذیل الذکر را اصلاح فرمائید — موجب امتنان است

صفحه	سطر	اشتباه چاپی	صحیح
۱۴۶	۱۲	درویش	درویشی
۱۴۷	۷	و حق خود	قرص خور
۱۵۱	۲۲	کاردانی	کاروانی
۱۵۲	۴	وما تعلمون	و ما تعلمون
۱۵۷	۱۳	آن حصین	آن حصن
۱۶۲	۲۵	دوانك منك	ودانك منك
۱۷۶	۱۷	حوّلناکم	ماخوّلناکم
۱۸۸	بعد از سطر	تو نفس کو رخو در اباش رهبر	که یابی اجر بی پایان زداور
هفتم :-			
۱۹۶	۶	عین عین	دید دید
۲۱۹	۱۰	حدیسی	حدیثی
(از میکده نامدرسه)			

